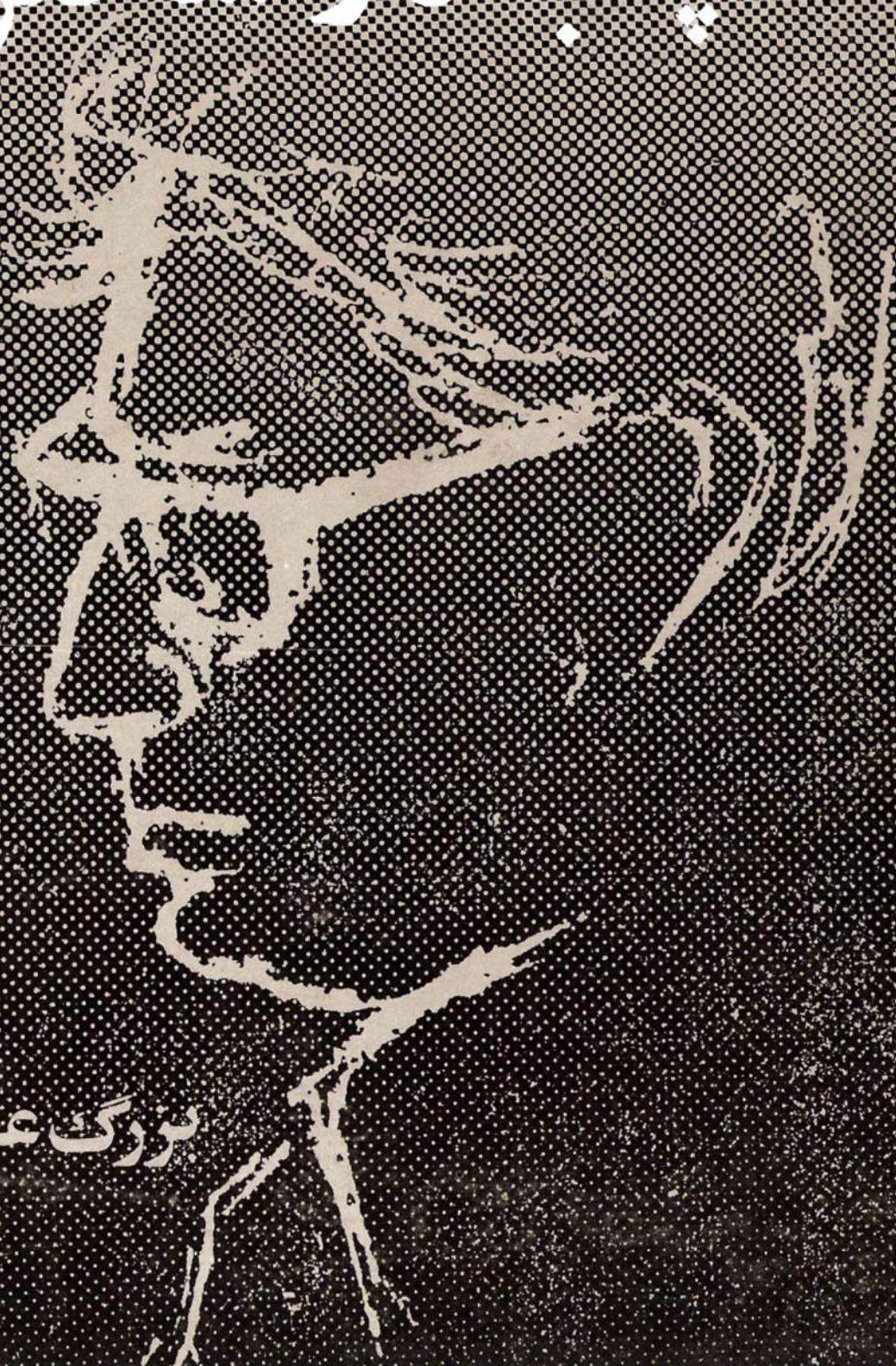


پنج‌جاء و سه نفر



بزرگ علوی

پنجاه و سه نفر

بزرگ علوی



سازمان انتشارات جاویدان

تهران، ۱۳۵۷



علوی، بزرگ
پنجاه و سه نفر
چاپ جدید: ۱۳۵۷
کلیه حقوق محفوظ
ناشر: سازمان انتشارات جاویدان

مقدمه

وقتیکه « ورق پاره‌های زندان » منتشر شد عده ای از خوانندگان من ناراضی بودند . شاید هم حق داشتند . خوانندگان بیشتر مطالبی راجع بزندان میخواستند . بطور کلی آنها میخواستند بدانند چگونه با محبوسین رفتار میشد . چگونه آنها را زجر میدادند ، چگونه آنها را میکرفتند ، میکشتند و نابود میکردند . خوانندگان زندان میخواستند و من « ورق پاره » تقدیمشان کرده بودم . ورق پاره برای من معنای خاصی داشت . باید احتیاجی موجود باشد که انسان با وجود فشارهای طاقت فرسای میرغضب‌های دوره سیاه (که اگر کاغذ پاره ای نزد زندانی می یافتند ، گزارش‌ها بمقامات عالیه میدادند) ورق پاره پیدا میکرد و احساسات خود را روی آن سعی میکرد بیان کند . احتیاجات به بیان احساسات و این عوالم زندان را که مخصوص و یادگار تنگین دوره سیاه است ، من « ورق پاره » نام نهادم .

در « پنجاه و سه نفر » از این حیث شاید خوانندگان راضی تر باشند . اما بطور یقین باز دسته ای ناراضی خواهند بود ، عده ای میگفتند که چرا من میرغضب‌ها و دوستان با آنها را با نام و نشان اسم نبردم . مردم میخواهند بدانند این شهرهای دوره جدید که بلباس شهربانی وقاضی و وزیر درآمده بودند ، چه کسانی هستند ، صرف نظر از اینکه در این اواخر روزنامه‌ها بعد کافی این اشخاص را شناسانده‌اند ، اساسا ذکر اسمی این‌ها چه تاثیری دارد ؟ فرض بکنیم اسم فلان طبیبی که بدکتر ارانی بیمار مبتلا بتیفوس فلوسی را که مادرش از خانه میاورد ، نمیداد ، حسن یا حسین بوده است . اسم این اشخاص از لحاظ سیاست روز مهم است . ولی من بکتاب خود بیشتر جنبه تاریخی میخواهم بدهم . بعقیده من این اشخاص تقصیری ندارند و اگر گناهی متوجه آنها میشد ، ناچیز است اینها محمول اوضاع و احوالی هستند که مجموعا دوره سیاه نامیده میشود .

مقصود من از نوشتن « پنجاه و سه نفر » تشریح این اوضاع و احوال است. من این وزیرها و این قضات و این افسران شهربانی را کوچکتر از آن میدانم که اوقات فراغت خود را با آنها مشغول کنم. اگر آن وزیری را که حکم محکومیت مرا صادر کرد، در اختیار من بگذارند و بمن بگویند، با او همکاری که میخواهی بکن، من از نظر شخص خودم، نه از لحاظ اجتماعی برویش میخندم و باو میگویم « برو آدم شو » من شخصا کینه‌ای از او در دل ندارم

امامان در « پنجاه و سه نفر » گفته دکترا را نمی‌دانم و ۵۳ نفر شعار خود قرار داده‌ام. دکتر معتقد بود که سه سند مهم عبارت از پرونده‌های ۵۳ نفر و مدافعات آن‌ها و رای محکمه در دست است. اگر محکمه رای بمحکومیت این ۵۳ نفر داد، آنوقت در آینده مردمیکه در اوضاع اجتماعی این دوره سیاه مطالعه میکنند و از تاریخ درس می‌گیرند، از خود می‌پرسند: چه طبیب و قاضی، پسران بازرگانان متحول و مالکین درجه اول از منافع طبقاتی خود دست برداشته و کمونیست شده بودند. اگر محکمه رای ببراءت ۵۳ نفر داد، باز هم از خود می‌پرسند، چه اوضاع و احوالی در دوره سیاه در این مملکت حکمفرما بود که عده‌ای بیگناه را شهربانی با علم و اطلاع دولت و دستگاه قضائی یکسال و نیم زندانی کرده بود. « قضاة، همکاری که بکنید پیچ و مهره این اجتماع از روی سه سند مهم کشف میشود. »

مقصود من « از پنجاه و سه نفر » همین است: من میخواهم پیچ و مهره اجتماع دوره سیاه را بطور بارز بخوانندگان خود نشان دهم. محاکمه پنجاه و سه نفر با این وضع اقتضای آنست که یکی از آثار ننگین تاریخ ایران بشمار میرود. محصول اوضاع و احوال است که دوره سیاه را پا برجا کرده بودند: در محاکمه ۵۳ نفر و در گرفتاری و آزادی آنها تمام طبقات اجتماع ایران شریک بودند، بنابراین اگر من موفق شوم که حادثه ۵۳ نفر را بطوریکه در حقیقت بوده، و وقایعی را که اطراف آنها رخ داده، چنانکه شاید و باید، شرح دهم، گمان میکنم توانسته‌ام اوضاع اجتماع ایران را در این بیست ساله اخیر تشریح کنم

۱- دستگیری من

روز بیست و یکم اردیبهشت روزی مانند سایر روزها بود. یا اقلاً بگوئیم پیش از ظهر آن مانند سایر روزها بود. هوا خوب و آفتابی بود. همه ۵۳ نفر ویا پانصد و سی نفر و بلکه بیشتر ویا کمتری که آنروز یاروز های بعد گرفتار دژ خیمان شهربانی شدند، در دانشگاهها و در سربازخانهها، در ادارات دولتی و در کارخانه ها و در مطب های خود و یا در بیمارستانها مشغول کار بودند و هیچیک از آنها تصور نمی کرد که يك نفر یا دو نفر ویا چندین نفر برای خاموش کردن شهوت مسال دوستی وجاه طلبی خودشان برای خاموش کردن شهوت جنسی خودشان آنها را بزندان خواهند افکند، خانواده های آنها را بروز سیاه خواهند نشاند، زنهای آنها را در بدر خواهند کرد، بچه های آنها را آواره و بی پدر، مادران آنها را غرق ستم و پدران آنها را سرافکنده خواهند کرد. شاید دکتري همانروز و در همان ساعت که مأمورین اداره سیاسی حکم توقیف او را صادر می کردند (حکمی که البته در کار نبود) و بایکی از پاچه ورمالیدهای تازه بدوران رسیده یادداشت دستگیری او را می نوشت، مشغول عمل جراحی بود. دکتر ب در دانشگاه تدریس می کرد، غافل از این که بداند چند دقیقه ویا ساعت بعد آژان های شیرهای باو توهین خواهند کرد و ج.وس و غیره سر امتحان بودند. ابراهیم با لکمتیو خود سرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت به تهران میشتافت که گرفتار مامورین شهربانی شود. آنها در ایستگاه تهران منتظر او بودند. ا-خ. درخانه محقرش توی آفتاب افتاده بود و کتابهایش را ورق میزد و مادر نحیفش برای او شوربائی بار گذاشته بود، بامید اینکه با این غذا بدون

اینکه نسخه گران طبیب لزومی پیدا کند، بچه تبارش را معالجه کند. دوتا بچه ملوس دکتر - ی بدوق اینکه بزودی باباجونشان بخانه می آید باهم بازی میکردند. زن جواب ب - ی در بانك عدد مینوشت. من مثل معمول سر کلاس بودم. روز قبل یکروز تعطیل بود. هیچ یادم نیست که آنروز صبح قبل از آن که ساعت ۱۰ در موقع تنفس دوم وارد اطاق معلمین شوم، اتفاق تازه و جالب توجهی رخ داده باشد. ساعت ده همه معلمین در اطاقی جمع میشدند. چائی میخوردند و سیکار میکشیدند. دری وری میگفتند. راجع باوضاع ملکیت صحبت میکردند، بوزیران بد میگفتند، توی دلشان بشاه فحش می دادند، در ظاهر انگلیسها را مسئول میدانستند.

یکی از معلمین دیرتر از دیگران وارد اطاق شد. میز بلند و مربع مستطیلی در اطاق معلمین بود. همینکه صندلی را پشت میز گذاشت که بنشیند، واستکان چائی را بلب دهانش برد، بدون اینکه نگاهش را متوجه کسی کند، بارنك پریده گفت: «دکتر ارانی را گرفته اند!» دل من هوری ریخت پائین. حتمارنگم پرید. فرت فرت سیکارم را پك می زدم. یکنی از معلمین که از خویشان نزدیک بود، چشمهایش را بچشمان من دوخت. من متوجه شدم که رنگم پریده است.

دیگری گفت: «صبح است. روز یکشنبه بعد از ظهر من هم رفتم باداره تعلیمات، گفتند که نیامده است. تعجب کردم.»

معلمی که خبر دستگیری او را داد گفت: «چندین نفر را گرفته اند. گویا Foyer (کانون) کمونیستی داشته اند.» گوینده زبان فرانسه بلد نبود. فقط گاهی از این کلمات که از برادرش یاد گرفته بود، می پراند. من فوری متوجه شدم:

آه. این خبر از ناحیه برادرش است.

برادرش را هم میشناسم. عجب! بهمین زودی معلوم شده است که جرمش چیست. یکی از معلمین که علت تنبلی شاگردان کلاس پنجم متوسطه را هم تاثیر و نفوذ انگلیسها در ایران می دانست، وبا دکتر ارانی بسیار بد بود، گفت «ولش میدهند. دکتر ارانی هم از آنهاش نیست. او حساب کار خودش را میداند.»

معلم متظاهر بدانستن زبان فرانسه گفت: کمونیستی! آقای... کمونیستی...

این یکی دیگه شوخی بردار نیست .

من فقط در فکر این بودم که يك جورى خودم را از این اطاق نجات دهم و بغانه برسانم و بعضی اوراقی را که در خانه داشتم ، بسوزانم . زنك کلاس را زدند . خانه من تا مدرسه دوسه دقیقه راه بود ، موقعی که از عمارت بیرون آمدم و وارد حیاط دهم ، چند قدمی بطرف درحیاط نرفته ، دیدم مدیر مدرسه از همان در وارد شد . صلاح ندانستم که از مدرسه خارج شوم . زنك کلاس را زده بودند ، ممکن بود که از من ایراد بگیرد که چرا سر کلاس نرفته ام . گذشته از این شاید مامورین زندان و یا آژانها ، چه می دانم کی ، و یا جاسوسان دم در منتظر من باشند و یا این که عقب من بغانه بیایند و یا اینکه هم اکنون خانه من پر از آژان و تامینات چپی ها باشد . من آن وقت اطلاع نداشتم که اداره سیاسی هم وجود دارد . برگشتم و سر کلاس رفتم . هیچ نظرم نیست که در کلاس چه اتفاق افتاد . حتماً اتفاق جالب توجهی که حواس مرا جلب کرده باشد ، نیفتاده است . زیرا چیزی یاد نمی دادم . فقط می دانم درس کلاس را تعطیل کردم و شاگردان را مشغول ساختم . با کمال عصبانیت توی اطاق راه می رفتم . فکر میکردم . چندین مرتبه پهلوی خود وضعیت شاهرا نه یک نفر زندانی را مجسم کرده بودم . حالا این زندان ! یاد می آمد که وقتی شعری از پوشکین خوانده بودم . بابر ها خطاب می کنند ، میگوید : شما هم مثل من بی خانمان هستید . آواره اید ، جا و منزل ندارید . باد شما را پراکنده می کند . من هم همین طور هستم . اما آه ، يك فرق مابین من و شما هست ، شما آزادید ، ولی من زندانی هستم . مرا از زندانی بزرگان دیگر می برند . اغلب پهلوی خود فکر میکردم ، چه خوبست من زندانی شوم : اکنون این زندان ! اما نه ، غیر ممکن است .

زنك تنفس سوم را هم زدند . ساعت چهارم درس شروع شد . چقدر امروز طول میکشد . وقت تمامی نداشت . اطاقیکه در آن ساعت چهارم درس داشتم ، (گمان می کنم کلاس چهارم بود) طوری قرار گرفته بود ، که اگر کسی از حیات مدرسه می خواست وارد عمارت مدرسه بشود ، مجبور بود که از کنار پنجره های این کلاس بگذرد . شاید پنج دقیقه بظهر داشتیم ، بلکه هم کمتر . سه نفر با عجله از کنار پنجره گذشتند ، سه نفر غریبه ، که من اصلاً تا بحال آنها را در مدرسه ندیده بودم . سه نفر با عجله گذشتند و وارد عمارت مدرسه شدند . این چند دقیقه آخر عمری طول کشید . هر دم منتظر

بودم که کسی بیاید و مرا صدا کند ، حتما وارد کلاس خواهند شد ، جلوی شاگردان بن خواهند گفت : بفرمائید ، بفرمائید زندان ...
اما واقعا بن چه خواهند گفت ، میگویند که من چه کرده ام ؟ قرضاهم که دکترا را نمی توانم بپردازم اینک کمونیست بوده است ، گرفته اند . بالاخره کمونیست بودن که جرم نیست . باید گفته باشند که تو کاری کرده ای ، من هر چه فکر کردم نفهمیدم که چه کاری کرده ام . هیچوقت کسی را باسم اینکه تودر فکر دزدی بوده ای در هیچ جای دنیا نگرفته اند . هر کسی را که دستگیر کرده اند ، گفته اند که تو دزدی کرده ای . قصد دزدی که گناهی نیست . اگر قرار شود که قصد ارتکاب به عملی گناه باشد ، معلوم نیست در تمام دنیا چند نفر بی گناه پیدا میشود . پس دلیلی نیست که مرا بگیرند . تمام این تصورات واهی دوساعت است که مرا زجر میدهد . بیخود ، برای چه ؟ غریب در این است که امروز چرا زنك نمی زنند . از این گذشته من تازه زن گرفته ام ، من تازه ۸ ماه است که عروسی کرده ام . بیخودی که نمیشود کسی را گرفت . در ساعت تنفس که همه معلمین در اطاق جمع بودند ، یکی زندان را اینطور تعریف میکرد :

آدم را توی سوراخی میاندازند ، تاریک ، هیچ منفذی ندارد . فقط از دریچه ای کمی نان خشك بادم میدهند . پس از چند روز که آدم تنها ماند ، از سوراخ همسایه کسی می پرسد : رفیق ، تو چه کار کرده ای که اینجا افتاده ای . آدم هم که چون دیگر بیحال است ، هر چه دارد برای رفیقی که با مهربانی از او استواری کرده است ، تعریف میکند . بعدا معلوم میشود که همین رفیق مأمور تأمینات بوده است . اقرار اول را اینطور از آدم میگیرند . کسیکه این صحبتها را میکرد ، همانکسی بود که خبر داشت که دکترا را نمی توانم بپردازم اینک کمونیست بوده است . من نمیدانم این اطلاعات را از کدام قهوه خانه بدست آورده بود . در هر صورت هیچ دلیلی وجود نداشت که مرا بگیرند . نه فقط برای اینکه من تازه عروسی کرده ام و مادرم اگر بفهمد مرا گرفته اند از غصه دق میکند . نه ، بجهت اینکه زنك مدرسه را زدند و کسی عقب من نیامد . معلوم شد که آن سه نفر بامن کار نداشتند . ساعت چهارم که درس پیش- از ظهر تمام میشد ، من همه روزه قبل از خروج از مدرسه با طاق معلمین میرفتم ، آنجا دستهای گچی خودم را می شستم و بعد بخانه حرکت می کردم . آنروز دستهایم را نشستم ؛ نه اینکه مشکوک بودم که کاری نکرده ام که مرا بگیرند ، بلکه باین

قصه که زودتر خود را بخانه برسانم و بعضی کاغذهای مشکوکی که در خانه داشتم، بسوزانم. بالاخره یکدقیقه هم یکدقیقه است. از دالان اولی مدرسه گذشتم، وارد دالانی شدم که بدر بزرگ عمارت منتهی میشود. از کنار در دوره پله کان از چپ و راست به عمارت فوقانی که اطاق رئیس در آن طبقه قرار گرفته منتهی میشود. هنگامیکه میخواستم وارد ایوان جلوی عمارت گردم، یکی از شاگردان کلاس های عالی، اسمش را فراموش کرده ام، ولی قیافه اش بخوبی یادم هست، از پله ها به سرعت باین آمد و گفت « آقای علوی، آقای رئیس شمارا میخواهد.»

آقای رئیس آقای رئیس روزی با من راجع به سیاست صحبت کردند. بنده بطور اختصار نظریات خود را خدمتشان عرض کردم. و وقتی ایشان شرحی در تمجید و تحسین هیتلر بیان فرمودند، بنده عرض کردم: باید منتظر بود و دید آیا هیتلر دنیا را به جنگ میکشاند، یا خیر. آقای رئیس پس از مسافرت اخیرشان از برلن تقریباً تصدیق کردند که جنگ عنقریب آغاز خواهد شد و با ذوق و شوق برای من حکایت میکردند که چگونه در آلمان فرودگاه های زیرزمینی ساخته اند و خود او دیده است که چند صد هواپیما روی فرودگاهی نشستند ولی زمین دهن باز کرد و آنها را بلعید. صبح روز بعد اگر کسی از نزدیکی آن فرودگاه عبور میکرد، جز یک چمن زار باصفا چیز دیگری نمیدید. آقای رئیس، جناب مسیو ف، از آلمانهای اهل فریزلند، از نازی های دو آتشه، در سال دوم زمامداری هیتلر در دیوار خانه خود را با صلیب قلابی مزین کرده بود. آقای رئیس، آقای ف، متاهل نبود، ولی بازن یکی از سرمکانیسن های آلمانی که اخیراً مدیر یکی از مدارس صنعتی ایران شده بوده، دوست صمیمی بود و هر دو آنها معتقد بودند که آقای رئیس، مسیو ف، هنوز جوان است و خوب نیست که باین زودی ازدواج کند. با وجود تمام این مطالب، آقای رئیس حق نداشتند، پس از ساعت دوازده که ساعت کار مدرسه تمام شده است، مرا بخواهند، زیرا میدانستند که ما خیلی همدیگر را دوست نداشتیم. ولی معلوم میشود که آقای رئیس مجبور شده است که مرا احضار کنند. وقتی از پله ها بالا رفتم و وارد طبقه فوقانی شدم، دیدم که آن سه نفر دم در اطاق رئیس ایستاده اند. ناظم مدرسه که با همان حقوق و همان درجه اسمش عوض شده و مدیر مدرسه خوانده میشد، با رنگ پریده با یکی از آن سه نفر که عینک سفیدی روی چشمهای گردش بود

بود صحبت میکند ، من بدون توجه بآنها وارد اطاق رئیس شدم .
« بامن کاری داشتید؟ »
« بله ، آقائی میخواهد باشما صحبت کند . »
از اطاق رئیس خارج شدم و اولین دفعه بایکی از خوش خط و خال ترین
مارها در زندگانی روبرو شدم .

۲- اداره میامی

نه فقط برای من بلکه برای کلیه پنجاه و سه نفر و تمام آن کسانی که با ما در تحمل مصائب حکومت رضا خات شریک بودند، مرور خاطرات گذشته، مخصوصاً آن دوره ابتدای دستگیری ما که هیچکس راجع بآن یاد داشتی نکرده، بسیار مشکل است. دوره ای که ما در زندان بسر برده ایم، مانند عوالمی است که در خواب سنگینی سرما آمده است و واقعا اگر بعضی از قضایای خارجی نبود که ما را متذکر میشد، که مدت زمانی طی شده است، شاید بعضی از ما واقعا میتوانستیم آن مصائب را فراموش کنیم؛ زیرا آنچه سرما آمده، بعدی سنگین و کابوس و اراست که حتی تصور آن هم برای مغزهای سالم آسان نیست. ما چهار سال و نیم در خواب سنگینی بودیم و اگر بعضی بچه های کوچک ما نمرده بودند، و یا مادران ما از غصه مادیق نکرده بودند، و زنان ما از ما طلاق نگرفته بودند و پدران ما از شر برادر ارباب بیروت دنیا کوفتن خسته نشده و جان نسپرده بودند، واقعا ممکن بود تصور کرد که خواب دیده ایم و در عالم واقع اتفاق مهمی نیافتاده است. تا همین اواخر وقتی که ما دوستانه دور هم نشسته بودیم و راجع بقضایای قبل از زندان صحبت میکردیم، چه اغلب اتفاق می افتاد که یکی بدیگری میگفت «چند وقت پیش...!» مکرر پیش آمد میکرد، کسی متوجه نمیشد که مقصود از این چند وقت پیش واقعا فاصله زمانی بعلاوه دوره زندان است. علت آن نیز واضح بود. مفهوم زمان در اثر پیش آمد وقایع در تصور ما ایجاد میشود و واقعا اگر میشد فرض کرد که وقایعی در فاصله زمانی پشت سر هم رخ نیده شد، یعنی حرکت مکانی وجود ندارد، آنوقت ممکن بود فرض

کرد که زمان هم وجود ندارد. در زندگانی یکنواخت ما در زندان هیچ واقعه مهمی که امروز را از دیروز متفاوت کند، وجود نداشت. فقط وقوع مصائب و شداوند و بعضی درندگی های بخصوص حکومت که بدست زندانبانهای ما درباره ما اعمال میکردید، وجه امتیاز دوره های مختلف زندان است. مثلاً ما باید بگوئیم، هنگامیکه ما را از زندان پائین به زندان قصر انتقال دادند، و یا زمانی که ما را از مجرد بفلکه بردند و یا دوره ای که کتاب بها دادند و یا زمانی که ما اعتصاب غذا کردیم و یا موقعی که شلاق خوردیم. ولی وقتی که این مصائب هم تکرار میشد و ما عادت میکردیم، آنوقت دیگر هر روز مثل روز پیش بود. در این صورت حقیقتاً تشخیص یکروز زندان از روز دیگر دشوار است، ولی کمتر کسی از ما شب اول زندان را فراموش کرده است. نه اینکه وقایعی که آن شب اتفاق افتاده، در نظر ما باقی مانده است، ولی عوالم روحی زندانی که شب اول بدام افتاده، فراموش نشدنیست. شب از همان ساعت اول گرفتاری شروع میشود. کمتر زندانی دیده ام که شب اول گرفتاری خود را نباخته باشد. شجاعترین و جسورترین زندانیان آنهایی بودند که شب اول سعی می کردند ارتباط خود را با سایر زندانیان برقرار کنند، مع هذا آنها نیز مشکوک و متردد بودند، خودشان از دیگران می پرسیدند، برای چه گرفتار شده اند.

تمام قضایای آنروز بیست و یکم اردیبهشت از آن ساعتی که از اطاق ف، رئیس مدرسه صنعتی خارج شدم و با مأمورین اداره سیاسی روبرو شدم، در نظر من محو و گسسته است. یادم می آید، اسم یکی از محصلین آن مدرسه را از من پرسیدند. من البته انکار کردم و گفتم که اصلاً او را ندیده ام و نمی شناسم؛ در صورتی که این جوان شاگرد من بود و حس میکردم این محصل زردنبو و لاغر با سایر همشاگردیهایش فرق دارد. در حیات مدرسه یکی از معلمین که از خویشان من بود با همان اسلوب مخصوص بخودش که هر کاری را سهل میگيرد، بمن گفت: «مطلبی نیست؛ حالا برو تا عصری، من هم میایم نظمیۀ درست میکنیم.» دم در مدرسه، اتومبیل شیک ایستاده بود، موقعی که میخواستم سوار اتومبیل شوم، همان معامی که از Foyer کمونیستی دکترا را خبر داشت، با وجودیکه مرا از دوستان صمیمی خود میدانست، جرئت نکرد از من خدا حافظی کند.

یکی از مأمورین پیش شو فرو دوتای دیگر یکی دست راست و دیگری

دست چپ من در اتومبیل نشستند. دوتا از شاگردان مدرسه مثل معمول با کمال ادب بمن سلام کردند، ولی من خوب یادم هست که جواب سلام آنها را ندادم. سه نفر ماموری که با من در اتومبیل بودند، باقیافه عبوسشان ابداً بمن نگاه نمی‌کردند. من حتی باین فکر هم نیفتادم که اعتراضی بکنم. زیرا بکلی منگ شده بودم. لبهایم سفید و خشک شده بود، و دائماً سیگار میکشیدم، ماموری که طرف راست من نشسته بود، عینک داشت و اگر کسی او را در «حین انجام وظیفه» - و بقول خودش وظیفه او مرده شوئی بود - نمیدید، نمیشد گفت که این مرد میرغضب و یا جلاد است. مأمور دست چپی جوانکی خوش قیافه بود، هنوز تریاکی نشده بود، ولی معلوم بود که عرق دارد از ریخت میاندازدش. کسیکه پیش شو فرشته بود، از آندسته‌ای بود که حاضرند برای صد تومان آدم را خفه کنند و بطور یقین از این راه امرش میگذاشت. «مرده شو» در جواب من که مرا کجا میبرید، گفت باشما کاری نداریم، فقط تا اداره سیاسی میرویم. موضوعی نیست. در ضمن از من پرسید: «شما دکتر ارانی را میشناسید؟» «بله، دکتر ارانی رئیس اداره تعلیمات و وزارت صناعت است. البته، رئیس من بوده است.» آنوقت با کمال ملایمت: «پس چطور! - خ را نمیشناسید.»

جوانک خوشرو که بعدها ترفی کرد و از پادوئی بمقام ضباطی رسید، اظهار داشت: «میدانند، بعد خودشان خواهند گفت» دیگر در اتومبیل صحبتی نشد. واقعا من این اوضاع و احوال را جدی نمی‌گرفتم. مرا بهت گرفته بود. اینطور هم که خر توخر نیست. آدم را از سر کلاس دستگیر کنند، ولی چه اهمیت دارد! مرد باید زندان دیده باشد. چند روزی مرا نگه میدارند، بعد ول میدهند. اتومبیل دم در تأمینات سابق که امروز کلانتری مرکز است، نگهداشت. در راه شو فرشکایت میکرد از اینکه دیشب تابحال نخوابیده است. من درست نفهمیدم که از چه شکایت میکرد، ولی این جمله او مرا بهوش آورد. «کار این اداره همیشه همین است.» اها، کار این اداره همیشه دستگیر کردن مردم است. از پله های تأمینات که بالا میرفتیم، قیافه آژانها بنظرم زننده آمد. من عمداً لغت «آژان» را بجای پاسبان استعمال میکنم، زیرا واقعا اینها پاسبان نیستند. من قبلا هر وقت یکی از آنها را میدیدم که نیمه شب در خیابانها چرت میزند، بهالشان تأسف میخوردم. هر وقت بمناسبت عروسی یا عزا یکی از آنها دم در خانه مسا

پاسبانی میکرد، من بآنها با کمال میل و رغبت ۵ قران و یا یکتومان میدادم. برای آنکه آنها را واقعاً موجودات بدبختی میدانستم. حتی وقتی بایک نفر اروپائی سر این موضوع که پلیس در تمام دنیا از مردمان بدی تشکیل شده است، نزاع کردم و باو میخواستم ثابت کنم که پلیس ایران هنوز بمنافع طبقاتی خود پی نبرده و پاسبانها بمقام لومپن پرولتر (ولگرد) تنزل نکرده اند، و برای رد ادعای او مثال پلیس آلمان را آوردم که هنگام زمامداری هیتلر برای جمع کثیری از آزادخواهان آلمان تذکره تهیه کرد و آنها را فرار داد. ولی رفیق فرانسوی من متقاعد نمیشد و معتقد بود که شاید در دوره دموکراسی در آلمان عناصر جدیدی وارد صفوف پلیس شده بودند. و جداً اصرار داشت که پست ترین عناصر امروز پالیس آلمان را تشکیل داده اند و این مطلب بطور کلی در همه دنیا صدق میکند. اما روز اول که وارد زندان شدم، بحقیقت این مطلب پی بردم. در تمام چهار و سال و نیم زندان حتی يك پاسبان هم ندیدم که واقعاً وظیفه خود را انجام دهد. وقتی میگویم «وظیفه خود» مقصودم وظیفه وجدانی نیست، اصلاحچنین توقعی ندارم. مقصودم وظیفه ایست که حکومت دیکتاتوری به او رجوع کرده بود.

یک نفر پاسبان نبود که نتوان او را با ۵ شاهی تا یکتومان و دو تومان خرید. یک نفر پاسبان نبود که واقعاً معتقد باشد، جنایتی که مرتکب میشود بنفع خود اوست. بنابراین اگر همه آنها خبیث و دزد و رشوه خوار و شقی بودند، دلیلی نداریم که آنها را مقصر بدانیم. دستگاهی که این افراد را انتخاب میکرد، فاسد بود و خوشبختانه برای ما زندانیان این دستگاه فاسد مفید بود. اگر پاسبانان واقعاً وظیفه خود را انجام میدادند، میبایستی اقلاً صدی پنجاه پنجاه و سه نفر مرده باشند.

من عمداً کمی بیشتر در این فصل به تشریح از آنها میپردازم، تا شاید بتوانم وحشت و عذاباتی که شب اول زندان به زندانی دست میدهد، مجسم کنم. همان موقعیکه از پله های عمارت تأمینات سابق بالا میرفتم، میدیدم که آژانها سرا پای مرا و راندازمیکردند. گوئی گاو پرواری را بیازار آورده اند، و مشتریان کاردان حساب میکنند که چقدر میشود او را دوشید. مرا از اطاعتی به اطلاق دیگر بردند. مرا پیش یک نفر که گردنش پراز زخم و زیل بود، بردند.

در اطاق بزرگی که پنجره های آن رو بمیدان سپه باز میشود میز

بزرگی قرارداد داشت : مرد کوتاه قدی که نسبتاً فربه بود ، از سر میز بلند شد .
عاقلاً مرد عینک دار آهسته بگوش او چیزی گفت ، و سپس مرد کوتاه
قد از من پرسید :

«اسم شما چیه ؟»

«علوی !»

«شما عضو فرقه «کامونیستی» هستید ؟»

«نه .»

بعد رو کرد بمرد عینک دار «خانه اش را تفتیش کردید ؟»

او جواب داد : «نخیر !»

مرد کوتاه قد عصبانی شد : «آقا من که بشما گفتم ، هر کس رامیاورید
اول خانه اش را تفتیش کنید»

من گفتم : «من کاری نکرده ام ، برای چه ...»

«چی ؟ اینجا اداره سیاسی است ، فهمیدید ؟ اداره سیاسی ! من هم

ج - ر . هستم .»

بعد لب و لوجه اش را جمع کرد و گفت : «اینجا وزارت فرهنگ نیست .»
مرا باهمان اتومبیل بخانه بردند . هر سه نفر وارد اطاق من شدند و
کاغذها و کتابهای مرا زیرورو کردند . وقتی که چشمشان بگنجه کتابهای
من افتاد پرسیدند ، این کتابها بچه زبانی است .

«فارسی ، فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی .»

«دیگر چه زبانی ؟»

«شاید بزبان عربی هم باشد .»

«دیگر چه زبانی ؟»

مقصودشان این بود که بزبان روسی هم هست یا خیر . اگر بزبان روسی
کتابی وجود داشت ، فوری جرم من دو برابر میشد .

در خانه من که مرکب از سه اطاق و یک آشپزخانه و یک حمام بود ،
فقط دو اطاق مفروش بود . در اطاق سومی ژیان ، سگ خودم ، رابسته
بودم ، چون زنم و خودم هر دو کار میکردیم ، خانه من اغلب خالی بود . فقط
صبحها یکی دو ساعت کلفتی میآمد و جمع و جور میکرد . ژیان پیش از
ظهرها تنها بود و هر وقت من وارد خانه میشدم ، اول بسراغ او میرفتم و او
را نوازش میکردم . اما امروز نشد . ژیان میبایستی احساس کرده باشد

که واقعه غیر مترقبه ای اتفاق افتاده است. با وجود اینکه سطل آب را جلوی در گذاشته بودم، ژیان در را داشت باز میکرد. صدای تق و تون ژیان هر سه میرغضب مرا ترساند. هر سه نفر دستشان را توی جیبهایشان بردند و حتی یکی رولورش را هم بیرون آورد.

«چیزی نیست. این سك من است.»

ژیان را باطاق آوردم. او را نوازش کردم، ولی آرام نمیشد، بالاخره چون میخواست بمأمورین حمله کند، او را باطاق خودش برگرداندم. البته همیشه یکی از مأمورین نیز همراه من میآمد. دقیقه ای مرا تنها نمیگذاشتند. کاغذ و مجله و روزنامه بعدی در خانه من زیاد بود که حمل و نقل آن برای مأمورین اشکال بزرگی ایجاد کرده بود. هنگامی که آنها مشغول جستجوی اوراق مظنون بودند، من از فرصت استفاده کردم و يك رساله خطی (ترجمه مانیفست) و چند بیانیه دیگر که بمناسبت اول مه منتشر شده بود، و آنها قبلاً از کشوی میز من در آورده و روی میز گذاشته بودند، که باخود ببرند، جزو کاغذهای غیر مظنون که کنار گذاشته بودند، انداختم. باید بگویم این اولین بار بود که من در زندگانی موفق شدم در حضور پلیس از عهده کار مشکلی برآیم. البته فرضاً این اوراق را نیز در خانه من پیدا میکردند، در رای محکمه و در سرنوشت من تأثیری نداشت، ولی باوجود این تأثیر آن این بود که از فشاری که بر من در اداره سیاسی وارد میآوردند بعد زیادی کاست.

در یکی از ملاقه های بزرگ کاغذها و روزنامه هایی که بنظر آنها مظنون میآمد، باخود همراه بردند. بفهم و عقل آنها چه چیز مظنون بود، امری است علیحده. آنروز هنوز متوجه نشده بودند که کتاب هم ممکن است «مضر» و خطرناک باشد، ولی در خانه های عده زیادی از پنجاه و سه نفر «بینوایان» و «یکتور هوگو»، «اساس انواع» داروین و کتب طبیبی که جلد سرخ داشت و حتی تاریخ روسیه تزاری نیز جزو کتب مضره محسوب شده بود.

هنگامی که میخواستیم از خانه خارج شویم، م. ف صاحبخانه و یکی از رفقای «صمیمی» من زنك زد. وقتیکه سه نفر آدم غریبه در دالان خانه من دید، زبانش بند آمد.

مرد عینك دار پرسید: «چه کار داشتید؟»

م-ف به تته پته افتاد . «هیچ چیز، شنیده بودم که دکترا را نی را گرفته اند .
همین را میخواستیم بگویم .»
من گفتم . «بله ، عقب من هم آمده اند .»
از او اسمش را پرسیدند .
من در خانه را بستم و به م -- ف چنین گفتم : «این کلید خانه من است .
وقتی زنم آمد ، آنرا باو بده .»
م - ف ترسید بگیرد . درحالیکه رنگش پریده بود و لبش میلرزید ،
پرسید : «اجازه میدهید ؟»
«بفرمائید ، مانعی ندارد .»
موقعیکه مرا مجدداً با اداره سیاسی بردند ، اولین گزارش که مامورین
دادند ، موضوع م-ف بود
همان مستنطق که گردنش پراز زخم و زیل بود ، از من پرسید : «م-ف
هم جزو شماست ؟»
این گزارش به ج - ر هم داده شد .
این نامرد ، همه کاره اداره سیاسی ، یکی از وقیح ترین پادو های
دوره سیاه است . بزرگترین صفت مشخص دوره سیاه همین است که کار های
بزرگ بدست ناقابل ترین و پست ترین افراد داده میشد . این مرد با کمال ابله‌ی و
احمقی که از صفات بارز او بشمار میرود ، خیال میکرد که میتواند دیگران
را فریب دهد .
صحیح است که اغلب پنجاه و سه نفر هنگام دستگیری بی تجربه و ساده
لوح بودند ، ولی باز فریب مرد خونخواری مانند ج - ر را نمی‌خورند . موقعی
که مرا از خانه ام با طاق او بردند ، بمن چنین گفت :
«خودتان را راحت کنید . رفقای شما همه چیز را گفته اند ، ماتمام جزئیات
کار شمارا خبر داریم . بروید بنشینید ، هرچه شما هم میدانید ، بنویسید ،
بعد بروید منزل .»
وقتیکه گفتم «من اطلاعی ندارم» ، رو کرده یکی از مامورین که
همراه من بود و باو گفتم : «پیریدش ، آقا ، اینها همشون اینجوری هستند
هنوز نمیدانند که با که سروکار دارند . اینجا اداره سیاسی است .»
و مرا بردند بزندان .

۳- شب اول زندان

سخت‌ترین مصائب را می‌توان تحمل کرد . انسان به همه چیز عادت می‌کند. گرسنگی ، سرما ، اذیت و آزار ، حتی شکنجه در صورتیکه تکرار شود قابل بردباری است . من کسانی را در زندان دیده‌ام که ده سال تمام روزی با دو نان و یک بادیه آب زیبو و یک کاسه آش و ۲ پیاله چای و چهار حبه قند زندگانی کرده‌اند ، معینا عارشان آمده است از میوه درختانی که خود کاشته و آبیاری کرده بودند استفاده کنند و اگر یاران آنها که از منزل برایشان همه چیز می‌آوردند سبدمیوه‌ای برای آنها می‌فرستادند، قبول نمی‌کردند . من زندانیانی را دیده‌ام که شبهای سرد زمستان قصر را بایک پتو بسر میبردند ، معینا صبح روز بعد خوش و خرم بودند و اگر در نتیجه کار پر مشقت و یکنواخت زندان چندشاهی عاید آنها میشد ، آنها نیز صرف می‌کردند که روزنامه قاچاقی وارد زندان کنند .

ولی چیزی که در زندان غیر قابل تحمل بود و اگر هر روز هم ، هر ساعت هم ، تکرار میشد ، باز درد شدیدی در درون ما ایجاد می‌کرد ، توهین بود . اداره زندان خوب باین حقیقت پی برده بود و میدانست که فقط از اینراه میتوان دلیرترین مردان روئین تن را نیز از پا در آورد . آژانها مخصوصاً برای توهین بزندان سیاسی تربیت میشدند . این رفتار آژانها با زندانیان يك علت مادی و اجتماعی نیز داشت . چه کسانی در دوره سیاه آژان میشدند؟ آنها تیکه در زندگانی معمولی هیچ کار دیگری از شان بر نمی‌آمد ، آنها می‌که بکارتن در نمی‌دادند . اینها مردمان توسری خورده ای بودند و فشار زندگانی روز بروز آنها را توسری خورتر می‌کرد .

از این جهت نادانسته انتقامی در دل آنها از اجتماعی که بدین روزشان انداخته بود، ایجاد شده بود و چون قدرت نداشتند که از اجتماع انتقام بکشند، دق دلی خود را سر کسانیکه اوضاع و احوال دوره سیاه زیر دست آنها کرده بود، در میآوردند، گلیه این آژانها بدبخت بودند و میخواستند تلافی بدبختی خود را سر کسانیکه خوشبخت بودند در آورند و قدرت آنرا نداشتند و چون فقط در رفتار با ما فرصتی بآنها داده شده بود، بدجنس میشدند. چه اغلب اتفاق افتاده است که آژانی در موقع تفتیش سلولهای ما، دو تومان میگرفت که شیئی غیر مجازی مثلاً کتابی را پنهان کند، بعد ما را لو میداد و کتاب را به صاحب منصب خود نشان میداد و حتی اقرار هم می کرد که از ما رشوه گرفته است، فقط اخذ ۵ قران را اعتراف میکرد. این يك اتفاق منحصر بفردی نیست که من اینجا ذکر کردم. آیا این خود دلیل بر بیچارگی و بدجنسی آنها نیست؟

همه آژانها قاچاقچی بودند، همه آنها در مقابل پول هر چه ما میخواستیم برای ما میآوردند، مع هذا وقتی کسی گیر میافتاد، و چیزی کشف میشد، همه آنها میآمدند و بما توصیه میکردند که آورنده را لو بدیم. مردمانی از این سنخ با پشتیبانی دستگاه زندان بما توهین میکردند. توهین از همان ساعت اول که انسان وارد زندان موقت میشد، آغاز میگردد.

هنوز وارد اطاق دفتر زندان نشده، آژانی که مامور تفتیش بد نیست، دست میاندازد و کراوات آدم را باز میکند، بند شلوار، کمربند، بند جوراب، مداد، کاغذ، قلم، ساعت را میگیرد. حتی گاهی بدن لغت انسان را لمس میکنند. اجرای این دستورات که شاید برای محبوسین غیر سیاسی لازم باشد، چندان زننده نیست، طرز اجرای آن که گوئی خدائی امر بقربانی گوسفندی میدهد، زننده است.

شاید ساعت ۲ بعد از ظهر بود که مرا بزندان بردند. باران شدیدی میبارید. رئیس سابق زندان که امروز خود بجرم قتل قریب یکسال و نیم است در زندان نشسته، کنار پنجره ایستاده بود. این سرهنک قاتل با وجودی که از خویشان دور من است، یا از ترس و یا از لحاظ اینکه میخواست بمن توهین کند و یا فقط از روی بدجنسی چنان کرد که گوئی مرا نمیشناسد. در صورتیکه قبلاً مکرر اتفاق افتاده بود که من این سرهنک را در خیابان دیده

و چون شنیده بودم که تیمورتاش و سردار اسعد را او خفه کرده است ، از او روبرو گردانده بودم و او مرا صدا زده و بمن اظهار ارادت کرده بود. آنروز آن قاتل مرا شناخت. یکی از مأمورین را صدا زد و چیزی را جمع بمن ازاو پرسید. دیگر من بکلی گیج بودم . فقط صدای چکاچک کلیدها و بهم خوردن درهای آهنین در نظر من هست . کریدر چهار بکلی تزاریک بود . درها همه بسته بودند . فقط در سلول اولی باز بود و در آن و کیلی کنار میزی نشسته بود . میرا بسلولی که طرف آشپزخانه بود بردند . هیچ یادم نیست که یکساعت دو ساعت پایک نصف روز یا چند دقیقه در آن سلول بودم ، زیرا در باز شد و مرا بسلول روبرو بردند . فرق سلولهای طرف آشپزخانه و طرف حیاط سه گوشه اینستکه ، آن طرف مستراح ندارد ، یعنی زندانی برای رفع احتیاج باید در بزند و آژان اجازه میداد بمستراح عمومی که در انتهای کریدر قرار دارد ، برود ؛ در صورتیکه این طرف ، یعنی در ردیف سلولهایی که من در آن بودم ، هر سلولی دارای مستراح خاصی است ، بطوری که گاهی پیش آمد میکند که زندانیان یک ماه تمام از این اطاق که عرض آن ۵ پا و طول آن یازده پاست بیرون نمی آیند . زیلوئی آلوده به شیش سطح سمّتی آنرا مفروش کرده بود . دیوار های آن سفید بود و روی آن باچوپ کبریت باناخن و یا میخ و گاهی نیز بامداد چیز نوشته بودند . یکی دو ساعت ، شاید بیشتر و یا کمتر راه رفتم . راه میرفتم و سعی میکردم بافکار خود نظم و ترتیبی بدهم . اما بیفائده . بالاخره خسته شدم و روی زمین چمپاته زدم ، خوابم برد . در سوراخی داشت و از بیرون صفحه برنجی روی آن انداخته بودند . در باز شد و آژانی پرسید :

«چیزی میخواهید؟»

«سیگار میخواهم .»

« اینجا فقط سیگار زندان هست ، آنها را شما نمی توانید بکشید

پول دارید؟»

در اداره سیاسی پولهای مرا گرفته بودند و فقط ۲ تومان همراه داشتم.

دو تومان باو دادم.

« مبادا بکسی چیزی بگوئید . قدغن است . من پست بعد که میآیم ،

براپتان سیگار از بیرون میآورم .»

بهلوی خودم فکر کردم که چه آدم نجیب و خویست . چند تاسیگار
 بن داد و رفت . ولی من دیگر نه سیگار دیدم و نه آژان و بی پول ماندم .
 دراز کشیدم و خوابیدم . چه ساعتی بود ، نمدانم . نظامتچی آمد .
 نظامتچی که قاعده کثافت چی است ، دزد و یا قاتلی است که با-
 سرپاسبان گاو بندی دارد . اینها خدمت زندانیان را به عهده میگیرند و در
 مقابل هر هفته وجوهی به وکیل و آژان و صاحب منصب زندان میپردازند .
 غیر ممکن است يك فرمانده نظامی در میدان جنگ حتی در جبهه های آلمان
 هیتلری هم بیش از این نظامتچی ها قدرت و اختیار داشته باشد . شاید
 یکی از علل عمده قتل دکتر ارانی یکی از همین نظامتچی ها بوده است .
 من بعداً این حادثه را که در محاکمه ۵۳ نفر نقش بزرگی بازی کرده و در پرونده
 پنجاه و سه نفر نیز ضبط است ، حکایت خواهم کرد ...
 نظامتچی آمد .

« آنگوشت زندان برایتان آورده ام . »

تاریکی کشنده ای سلول مرا فرا گرفته بود . من با از فرط عصبانیت
 و یا از سرما میلرزیدم . ظهر هم نهار نخورده بودم . يك تیکه نان را در
 آنگوشت فرو کردم و بهم زدم . يك چیز درازی بیرون آمد . شبیه بروده بود .
 رغبت نکردم بخورم . باز دراز کشیدم و خود را مچاله کردم که شاید
 گرم شوم . باز نظامتچی مرا بیدار کرد .

« شما که نخورده اید ؟ »

« من نمیخورم . »

« غذای خارج دارم ، میخواهید ؟ »

غذای خارج يك چیز ماسیده ای بود ، من در تاریکی نمیتوانستم ببینم ،

نخوردم .

باز نظامتچی آمد . « اینرا هم که نخورده اید . میدانید ، مسئولیت

دارد . »

من آن روز معنی این جمله را که « مسئولیت دارد » نفهمیدم ، بعداً

فهمیدم .

در دالان صدای چکمه میآمد ، کسی بلند حرف میزد ، فرمان میداد ،
 فحش میداد . یکی را میزدند ، سرچراغ گویا دعوا شده بود . تاجری
 را بجرم اینکه کاغذ بی امضاء به شاه نوشته است ، گرفته بودند و او داد و

فریاد میکرد که چرا باو چراغ نمیدهند. یکی دیگر بخودش و به خدا فحش های رکیک می داد: به آژان میگفت: «جناب یاور». جناب یاور را به هم خوابگی بامادر وزن و خواهرش دعوت میکرد. هیچ تقاضائی در مقابل این فداکاری نداشت، میگفت مرا مرخص کنید. امان منک بودم. خیال می کردم خواب میبینم. در باز شد و دوتا صاحب منصب که یکی از آنها گویا حیوان گنده ای بود؛ بن نگاهی کرد. آژانی پشت سر آنها فانوس در دست داشت و اطاق مرا روشن کرد. من باز خیال می کردم که خواب می بینم. وقتی رفتند آژان آمد و گفت: «حالا موقع خوابیدن نیست. وقتی حضرت رئیس تشریف می آورند، باید بلند شوید و بایستید.»

از جایم بلند نشدم، ولی وقتی در بسته شد، بلند شدم چندین مشت به دیوار کوفتم. مثل پلنگ تیر خورده در قفس خود. بدر و دیوار می زدم. گاهی آژان از سوراخ در تماشامیکرد. صدای یکنواخت چرخه آژان که بزمین میخورد سکوت را وحشتناک تر میکرد.

در سخت ترین موارد امیدی برق میزد، آنوقت آرام میشدم. بخودم دلداری میدادم. حق ندارند مرا نگه دارند. فردا مرا استنطاق خواهند کرد. دکترارانی را میشناسی؟ بله! دیگر چه کسی را می شناسی؟ آیا ممکن است کس دیگری را هم گرفته باشند؟ اینکه اسم ا-خ را در مدرسه از من پرسیدند پس باید کسان دیگری را نیز گرفته باشند.

کاش آدم میدانست چه کسانی را گرفته اند، کاش میشد، بیرون نگاه کرد. نه، من هیچکس را نمیشناسم. شاید م-ف، صاحبخانه مرا هم گرفته اند. اگر شناختن دکترارانی جرم است، او هم که خود اقرار کرده است که دکتر ارانی را میشناسد. نه، نه...

این افکار مرا شکنجه میداد. بالاخره خسته شدم، و خوابم برد. خواب یکی از بهترین لذت های زندگی است، مخصوصاً در زندان وقتی يك سلسله افکار حلقه به حلقه تا انتها تعقیب میشود، و انسان از بیخوابی زجر میکشد، آنوقت بقدر قیمت آن آنطوریکه شاید بایستید پی میبرد.

عوالی که در آن شب اول زندان بسر من آمده، بسیار ولی همه آن محو و گسسته است. من درست آنها را نمیتوانم مرور کنم. اما فحش هایی که آن زندانی بخود می داد و تملقاتی که می گفت، داد و فریاد آن زندانی تاجر،

آژانی که دو تومان مرا گرفت و سیکاری در عوض بمن نداد ، روده‌ای که در آبگوشت شنا میکرد ، غذای ماسیده‌ای که نظافتچی برای من آورد و نخوردم ، درسی که آژان بمن داد، که هر وقت رئیس زندان می‌آید ، باید بلند شد و سرپا ایستاد و احترام گذاشت ، ترس از این که چند نفری تقصیر در اثر گرفتاری من بزندان کشانده خواهند شد و آبروی آدم بدون این که گناهی مرتکب شده باشد ، پیش رفیق‌هایش ریخته خواهد شد ، مخصوصاً این اضطراب درونی که فردا چه اتفاقی خواهد افتاد ، پشیمانی از اینکه چرا کار بزرگتری نکردم که اقلاً اگر گرفتار می‌شوم ، ارزش داشته باشد ، - این‌ها فراموش نشدنی هستند ، من هنوز هم هر وقت آژان می‌بینم ، هر وقت غذای ماسیده را تصور میکنم ، هر وقت از هوای نمدار بارانی می‌لرزم ، فوری منظره زندان ، منظره شب اول زندان که نمونه‌ای از قیافه مرگ است ، در جلوی چشمان خود می‌بینم .

۴- استنطاق

روز بعد اولین کسی که وارد اطاق من شد و با من حرف زد، یحیی معاون نظافتچی بود. کار او این بود که مستراح را پاك میکرد. کسانی که در سلولهای تاریك گریدر چهار زندان موقت بوده‌اند، میدانند که باز شدن در برای چندین دقیقه هم که باشد، چه نعمت بزرگی است. یحیی می‌ترسید با من حرف بزند، زیرا آژان دم در ایستاده بود. فقط هنگامی که روی در مستراح نشسته بود که پنجره آهنی که بطرف حیات سه - گوشه‌ای باز میشد، پاك کند، دو انگشتش را بطرف لبش برد و با اشاره بمن فهماند که سیگار می‌خواهد. وقتی که فهمید که من سیگار کش هستم و سیگار ندارم و پولم را آژان دزدیده و برده است، دلش رحم آمد، فوری رفت و برای من سیگار آورد و بدین طریق ما با هم طرح دوستی ریختیم. من این یحیی را هرگز در زندگانی فراموش نخواهم کرد، زیرا محبت هائیکه او بمن ابراز داشته، خاطراتی در من باقی گذاشته است که من نمی‌توانم از یاد بدهم، زیرا طینت پاك و قلب مهربان این دزد بهترین نمونه است که يك اجتماع خراب افراد پاك را بچه روز گرفتار میکند. یحیی بمن پول قرض داد و بمن حالی کرد که دو قرآن باژانی که پست بعد می‌آید، بدهم و او تمام روز در سلول مرا باز نگاه خواهد داشت. یحیی بمن دروغ میگفت، ولی مقصود او این بود که مرا دلداری دهد و دلگرم کند. یحیی هر ساعتی یکبار باطاق من می‌آمد و در را باز می‌گذاشت و هر دفعه چندین دقیقه طول میکشید تا آژان متوجه میشد و می‌آمد و آنرا می‌بست. همان روز چهار شنبه یحیی برای دلداری بمن گفت: « ببینید، چه اشخاصی مهمی اینجا هستند. شما

ها همه باهم جلسه داشته‌اید. شکر کنید که در این کریدر هستید، اگر در کریدرهای بالا بودید، خیلی طول میکشید تا مرخصتان کنند. نگاه کنید، ببینید چه آقایونی اینجا هستند.»

همین که من سرم را از لای پنجره بیرون آوردم، دکتر بهرامی را دیدم. من اگر بعضی از رفقای خود را با اسم یاد می‌کنم، برای این است که برای آن‌ها شخصیت تاریخی قائل هستم و معتقدم که بعضی از آنها در تاریخ آینده نقشی بازی خواهند کرد.

من عقیده دارم که بعضی از آنها یا بمرک طبیعی نخواهند مرد و یا آنکه بمقصودهای اجتماعی خود نائل خواهند شد. گمان نمی‌کنم که کسی از رفقای ما با استثنای دکتر ارانی که جان خود را فدا کرد، مانند دکتر بهرامی زجر و مصیبت تحمل کرده باشد. دکتر بهرامی در مقابل هکتک و دستبند و بی‌غذائی و تهدید بمرگ پایداری از خود بخرج داد که بی نظیر است. در روزهای اول استنطاق يك شب او را ساعت ۶ بعد از ظهر بادره سیاسی بردند و تا صبح روز بعد او را شکنجه و عذاب دادند، تمام کارمندان اداره سیاسی از سرهنک رئیس آن تا پادوها و فراشها آنشب بیخوابی کشیدند، ولی بالاخره منظور شهربانی بر آورده نشد. من اینرا جزو افتخارات خود بشمار می‌آورم که در ضمن شکنجه من ج-ر بجلاّد دیگری گفت: «این پدر... هم مثل دکتر بهرامی است.»

من اینجا باید حاشیه بروم. از شرح فوق نباید نتیجه گرفت که دکتر بهرامی گل بنی عیب است و یا اینکه من بدینوسیله می‌خواسته‌ام از او تملق گفته باشم. همه ما دارای معایبی هستیم، همه ما جنبه‌های ضعیفی داریم، ما باهم اغلب اختلاف نظر داشتیم، ولی به همین دلیل که با هم مجادله و بحث میکردیم، برای هم احترام قائل بودیم و هنوز هم قائل هستیم. ولی دشمنان ما ذوق نکنند. این اختلاف نظرها فقط جنبه تاکتیکی داشته است و از میان خود ما هرگز تجاوز نکرده است. بقول یکی از رفقای ما در محکمه همه ما را دردیگی ریخته و می‌جوشاندند بنا بر این جنبش‌ها و تلاشهای ما باهم توافق داشتند.

تمام روز چهارشنبه منتظر بودم که مرا بادره سیاسی برای استنطاق احضار کنند. عصر روز چهارشنبه فریاد دکتر بهرامی از آخرین سلول کریدر چهارم مرا متوجه کرد که چه بلائی بر سر او آورده‌اند که این آدم خون سرد را

عصبانی کرده اند. بعداً فهمیدم که سه روز و سه شب گرسنگی کشیده و شکنجه تحمل کرده است.

ظهر روز پنجشنبه مرا بادره سیاسی بردند.

کاغذ های مرا آوردند و آنها را در حضور من میخواستند تفتیش کنند. اول بخواندن مراسلات من پرداختند. همان مرد عینک دار که مرا از مدرسه بزدان آورده بود، مأمور خواندن مراسلات من بود. پشت سر من مرد کله گنده ای که تریاک صورت او را زرد و عرق چشموهای او را خونین کرده بود، با ایرج اسکندری سرمیز دیگری نشسته بود و مراسلات او را تفتیش میکرد. کار او زود تمام شد و رفت، زیرا فقط چند دسته کاغذ از خانه او همراه آورده بودند. ف - ی، مرد عینک دار که ظاهراً رؤف و افتاده بنظر میآمد، هروقت کاغذی که بنظر او مظنون میآمد، سر تکان میداد، گوئی دلش رحم میآمد و بمن حالی میکرد که چرا این مراسلات را نگه داشته ای؟ چرا اسباب اذیت خودت را فراهم کرده ای؟ چندین مراسله که برادر من از بران و مسکو بمن نوشته بود، پیدا کردند. در یکی از این مراسلات مرتضی «وی برادر من بمن نوشته بود که خوشحالم از اینکه در محضر درس دکتر ارانی حاضر میشوی. اما این نامه گویا چندان توجه او را بخود جلب نکرد.

من یکمرتبه متوجه شدم که ف - ی دارد دستپاچه میشود، نامه ها را دیگر نمیخواند و فقط پاکت ها را انتخاب میکرد و در ضمن دو مرتبه عقب ج - ر همه کاره اداره سیاسی فرستاد. یکمرتبه گفتند که آقای ج - ر کار دارد و نمیتواند بیاید.

ف - ی باقیافه عصبانی میخواست همه چیز را بگذارد و برود...
«بگوئید، اینجا کار خیلی فوری است.»

بالاخره ج - ر آمد. چندین نفر دیگر ریختند دور من. ا - ی، همانکس که گردنش پراز زخم و زیل بود، نیز آمد. ج - ر با صوت دریده ای از من پرسید.

«کمیته سرتان کیه؟»

«چه کمیته سری؟»

من فحشهای رکیک او را که حاکی از تربیت خانوادگی اوست، حذف میکنم. نه بملط اینک آن فحش ها به حیثیت من لطمه ای وارد میآورد،

بلکه بعلت اینکه قلم من از تکرار آنها شرم دارد .

ج - ر : « این مراسله را بتو نوشته اند ؟ »

« بدهید به بینم چیه ؟ »

« نمیدانی کمیته سری چیه ؟ آقا ، فایده ندارد . دستبندش بزنید . »

ازش اقرار بگیرید .

گفت و رفت .

ف - ی از روی هدلسوزی بمن گفت :

« چرا بخودتان صدمه میزنید ؟ چه فائده دارد ؟ شما خیال میکنید ،

ما نمیدانیم . الان در همه این اطاقها نشسته اند ، دارند مینویسند . »

« چی میخواهید از من ؟ چه بگویم ؟ »

« این مراسله را که بخودتان نوشته اند بخوانید »

ا - ی مردیکه گردنش پر از زخم و زیل بود ، با دستبند وارد اطاق

شد . در حالیکه من مراسله را میخواندم ، یکی از مأمورین توی اطاق آمد ،

واظف - ی پرسید : « چند تا ناهار دستور بدیم بیاورند ؟ »

ف - ی . گفت : « هفت تا . »

ا - ی ، در حالیکه با دستبند و رمریفت ، گفت : « نه ، شش تا ، اینرا

پدرش را در میاورم . ناهار بهش میدهیم ؟ »

و اما مراسله کمیته سری .

من متن این مراسله ها را دیگر بیاد ندارم ، ولی عین آنها در -

دوسیه ۵۳ نفر ضبط است . مضمون آن تقریباً چنین است .

« خیال نکن که پلیس میتواند بتو کمک کند . تا فلان روز

و فلان ساعت دیگر زنده نخواهی بود . سررا فاش نکن ! » و بعد زیر آن

کمیته سری امضاء شده بود . متن این مراسلات بخط آبی نوشته شده بود

و بخط قرمز زیر آن کمیته سری نوشته بودند . بعلاوه چنین علامت کشکی از

قبیل x و y نیز در آن دیده میشد .

حتماً اداره سیاسی هنگام کشف این مراسلات از خوشحالی در پوست

نیکنجیده است . ف - ی با دستپاچگی بینظیری پیش ج - ر رفت .

ج - ر هم طاقت نیاورد که از دستبند خوردن من کیف ببرد ، مرا گذاشت

ورفت . یقیناً رفته بوده است که شخصاً این کشف بزرگ را بر رئیس اداره

سیاسی و رئیس شهربانی مژده بدهد . رئیس شهربانی هم که بدون اجازه

رضاشاه آب نمیخورد. بعید هم نیست که در همان هنگامیکه ای بادیستند و میرفت، تلگرافهایی راجع باین کشف بزرگ شهر بانی ایران بسفارتخانه های ایران درلندن و واشنگتن و مسکو و پاریس مخابره شده باشد. و گمان نکنم که یکنفر از این مامورین از آن پادوزخم وزیلی گرفته تا عالترین مقامات این دستگاه فاسد فهم آنرا داشته است که باین کشف بزرگ لبخند بزنند، همانطور که من از ابلهی آنها خنده ام گرفت. من قضیه گزارش به سفراء و وزراء و شاه را بر حسب شوخی گفتم. اما واقعاً مزاح نکردم. عین این مراسلات در پرونده ۵۳ نفر ضبط است و وزیر عدلیه و قضات مدتی وقت خود را صرف خواندن و تفکر درباره آنها کرده اند.

در صورتیکه این مراسلات را که گویا ده تا بوده است، بکی یا چند نفر محصل که از عهده امتحان بر نیامده و بکلاس بالاتر نرفته بوده اند، بمن نوشته و با آنها مرا تهدید بمرک کرده بودند.

۱- ی. کهنه ای بدور میچ من بست و دومیچ مرا در حالیکه دست چپ از بالای کتف چپ و دست راست از پهلوی راست روی کمر قرار داشت در دو حلقه فولادین دستبند ساخت آلمان و یاسوند قرارداد و زنجیر ارتباط مابین این دو حلقه را بوسیله آلتی که من از چگونگی آن بی اطلاع هستم، بهم نزدیک کرد؛ بطوریکه دومیچ دست بهم رسیده بودند و در نتیجه تمام قفسه سینه پیش آمده بود. من ابتدا دردی احساس نکردم ولی چند دقیقه ای نگذشته خواب رفتگی در کتف ها و بازوها و دستها و انگشتان خود احساس کردم. درد شدیدی تمام تنه مرا گرفته بود، نمیتوانستم آرام بنشینم، بلند میشدم، روی صندلی می نشستم، بزمین میافتم، روی زمین میغلطیدم، خود را بصندلی و میز میزدم، فریاد میکردم، ناسزا میگفتم، برمیخاستم، مینشستم و بالاخره احساس کردم که دیگر نفسم دارد قطع میشود و هر آن درد شدیدتر میشد. چقدر میشود طاقت آورد، معلوم نیست. دکتر بهرامی بمن گفت که او را یکشب سه مرتبه دست بند زدند و بعقیده او بیش از نیم ساعت بیشتر نمیتوان تحمل کرد. و در این حال مامورین عوض و بدل میشدند، دو نفر پیش من میآمدند، و بقیه میرفتند سرناهار و در عین حال همه بمن توصیه میکردند که زودتر بگویم و راحت بشوم.

«بگو، بگو، خودت را راحت کن.»

«بیچاره بالاخره خواهی گفت.»

« چه فائده دارد ما میدانیم »

موقعیکه نوبت ا - ی زخم و زیلی بود ، دوبار مشت روی شانه های من زد . در اثر این تشنج گوئی هزاران سوزن یکمرتبه به تن من فرو کردند .

یکبار ج - ر وارد اطاق شد و با کمال عصبانیت چند سیلی و مشت بسر و صورت من زد .

بالاخره ف - ی آهسته بیکی از مامورین گفت : « برو ، دیگر نمیتواند ، پرو کلید را از ج - ر بگیر بیاور »

ف - ی دست مرا باز کرد . طبیعتاً انسان میل دارد دستهای خود را بحالت معمولی درآورد . ولی گویا این حرکت ممکن است خطرناک باشد ، زیرا ف - ی آهسته دستهای مرا بجلو آورد ، ولی هنگامی که من بعد با دو دست لبه میز را گرفتم ، چندشم شد ، زیرا هیچ احساس نکردم ، گوئی که عضلات بکلی مرده و از کار افتاده بودند .

تا یک هفته بعد وقتیکه بکناره بند اول شست خود ، یعنی آنجائیکه پوست کف دست شروع میشود ، سوزن میزد ، هیچ گونه احساسی به من دست نمیداد .

ه - شکنجه های روحی

زجر و شکنجه در مردان قوی اثر معکوس دارد ، با زجر و شکنجه این طبقه از مردم را نمیتوان از پادر آورد ، برعکس آنها نیرومندتر میشوند . من هیچوجه ادعا نمیکنم که روحیه قوی دارم ، ولی بطور قطع روحیه من در زندان قویتر شد و برای مبارزه مجهزتر گشتم و این گفته در باره کلیه پنجاه و سه نفر کمابیش صدق میکند . از پنجاه و سه نفر باستثنای دکترا رانی که بدست میر غضبان زندان و شهر بانی کشته شد ، فقط يك نفر تاب زجر و مصیبت را نیاورد و هنگامیکه در عراق در تبعید بسر میبرد ، خود را بدار آویخت و کشت . در صورتیکه از دسته افسران جوان که بجرم « اقدام بر علیه امنیت کشور » و با سم « فاشیست » گرفتار شده بودند ، با وجودیکه عده شان سی و چند نفر بیش نبود ، پنج شش نفر در چند ماه اول دستگیری دوزندان مردند . صحیح است که بیشتر آنها مبتلا ب تیفوس شدند و مردند ، ولی خوب برای پنجاه و سه نفر نیز تیفوس بود ، و اگر نیز گفته شود که پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی بیکدیگر کمک می کردند و بدین طریق از مرگ یاران خود جلوگیری مینمودند ، در صورتیکه دسته افسران با وجود اصرار و تبلیغات شدید پنجاه و سه نفر از این صفت برخوردار نبودند ، باز همین کمک و مساعدت را باید دلیل روحیه قوی آنها بشمار آورد .

شکنجه های بدنی اصلا بطور کلی گذران بود و تأثیر فراوانی نداشت . حتی آنها نیکه در نتیجه آویختن و زنه به بیضه هایشان ناقص الخلقه شده بودند ، آنها نیز میتوانند اسقند این بدبختی هارا فراموش کنند ، ولی چیزی که ممکن بود انسان را از پا در آورد ، شکنجه های روحی بود . این شکنجه هارا فقط اشخاصی

میتوانستند تحمل کنند که ایمان داشتند ، ایمان باینکه این اوضاع ناپایدار است و عنقریب دوره خوشتری فرا خواهد رسید ، ایمان باینکه برای گرفتن حق باید فداکاری کرد ، ایمان باینکه روز انتقام فرا خواهند رسید .
مأمورین اداره سیاسی پس از آنکه سالها تجربه اندوخته بودند ، در این فن واقعا کارشناس بشمار میرفتند ، آنها در ضمن عمل روانشناس شده بودند .

من خودم موقعیکه زیر دست بند بودم ، بخود میگفتم « اگر همه دردش همین است ، چیزی نیست ، این را میشود تحمل کرد . این اهمیت ندارد . »
وقتی که دستبند را باز کردند و من کمی راحت شدم و عرقم خشک شد ، بمن گفتند : « حالا دیگر فهمیدی که با که سروکار داری . برو بنشین و هر چه میدانی بنویس . »

دیگر جرات پیدا کرده بودم و گفتم : « من اصلا دستم درد گرفته و حالا هیچ چیز نمیتوانم بنویسم . »

ج - ر . و ا - ی در جوابم گفتند : « بسیار خوب ، آنقدر در گوشه زندان میمانی تا استخوانهایت پیوسد . آنقدر از و چیز بکنی که خودت خسته بشی . حالا که رفتی ، دیگر رفت . دوسیه های آن زیرها گم میشه . ماهه چیز را میدانیم . تو آلت بوده ای . بیریدش . »

من خبط کردم که جنبه ضعف خود را بآنها نشان دادم . تقاضا کردم به من اجازه بدهند که بخانواده ام چند کلمه ای راجع به سلامتی خودم بنویسم .
ج - ر . پوزخند زهر آگینی زد که من هرگز فراموش نخواهم کرد .

« کاغذ بنویسی ، همشون را الان میفرستم بزندان . »
موقعیکه من داشتم از اطاق خارج میشدم و دو مرتبه بزندان میرفتم در را که باز کردم ج - ر . گفت :
« نمیگوئی ؟ »

« من چیزی ندارم بگویم . »
ج - ر . رو کرد بمأموری که همراه من بود و گفت : « با همین اتومبیل بروید و زنش را هم بیاورید . »

اینها البته فقط تهدید بود ، اما این تهدیدات نمیتوانست در روحیه ما که اولین بار با آژان و پلیس و اداره سیاسی و ج - ر ها روبرو شده بودیم ، بدون تاثیر بماند . از این گذشته تهدید خالص هم نبود . من اطلاع

داشتم که زنی را فقط بجرم اینکه شوهرش به عملیات سیاسی، بزبان حکومت رضاخان میپرداخته است، گرفته بودند. من میدانستم که عده زیادی هفت-هشت سال در زندان بلا تکلیف مانده اند. گذشته از این وقتی مرا بدون هیچگونه دلیل و مدرکی میگیرند، از چه میترسند که خانواده مرا دستگیر نکنند.

با این افکار من وارد سلول شدم که عنقریب تمام کسانی که دور و ور من بوده اند و تمام خانواده مرا بزندان خواهند انداخت.

اما زجر بدنی مرا قویتر کرده بود. از منزل برای من ناهار آورده و قاشق آنرا برداشته بودند.

چندین مرتبه محکم در را کوفتم. نظافتچی آمد.

«قاشق مرا کی برداشته؟»

«قاشق قدغن است.»

«کی قدغن کرده، برو آژان را بگو بیاید.»

وقتی که آژان آمد باو گفتم: «اگر برای من قاشق نیاورید، غذا

را نخواهم خورد.»

وکیل آمد، باو نیز حرف خود را تکرار کردم ولی طولی نکشید

که بمن قاشق دادند.

اما تغییر ماهیت من فقط عبارت از همین درخواست قاشق نبود. از منزل من برای من زیرجامه آورده بودند. من عادت داشتم که هر روز صبح شست و شو کنم. روز دوم و روز سوم خود را نشسته بودم. از این گذشته عرقی که در اثر تحمل شکنجه ببدن من نشسته بود، مرا کسل کرده بود، رغبت نمیکردم غذا بخورم. در مستراح لوله کشی کرده بودند. آب صاف و خنکی داشت. صابون نداشتم. در مستراح سوراخی بود که از آن کمی نور وارد میشد. از آنجا میشد حیاط سه گوشه را تماشا کرد. در حیاط ع-آ یکی از معاونین وزارت ۰۰۰ قدم میزد. او را نیز با تهامی که بر من معلوم نشد گرفته بودند.

چه حسرت غریبی بمن دست داد. در وسط حیاط کمی چمن بود. آیا

میشود توی این چمنها غلطید؟ چه خوشبخت بود این مرد بلند بالا که

اینجا تنها راه میرفت. خواستم او را صدا بزنم. ولی میدانستم فائده ندارد.

جواب نخواهد داد. میترسد. من فقط میخواستم بدانم چه کسی را گرفته اند.

اما هیچکس جرأت نمی‌کرد که با ما حرف بزند . موقعی که ع - آ می‌خواست از کنار سوراخ مستراح سلول بگذرد ، سرفه کردم . چیز غریبی است ، این مرد جرأت بخرج داد . ایستاد .

« چرا گرفتنتون ؟ »

« نمیدانم . »

« جزو دسته دکتر ارانی هستید ؟ »

مرا شناخت . با پدر من در فرنگ آشنا بوده است . مرا دل‌داری داد .

« ترسید . هیچ اهمیت ندارد . اولش سخت است بعد عادت میکنید . »

آه ، معلوم میشود طول میکشد ، هیچکس صحبت از مرخصی نمیکند .

از من پرسید :

« چیزی میخواهید ؟ »

« نه ؟ »

« پول میخواهید ، بهتان بدهم ؟ . »

پول نگرفتم و گفتم : « اگر میتوانید يك صابون بمن بدهید . »

فوری برای من صابون پالمولیو آورد و توصیه کرد که کاغذش را پاره کنم و دور بیندازم . حکایت این واقعه سهل بنظر میرسد ، اما کسانی که در زندان رضاخان بوده‌اند ، میدانند که با این مساعدت مختصر ، ع - آ شجاعت بی نظیری بروز داده است . اگر می فهمیدند که با من ارتباط بهم زده است ، شاید فوری جزو دسته ما در میامد .

« چند وقت است که شما گرفتار هستید ؟ »

« سه ماه ! »

معاون وزارت خانه بوده و سه ماه معلوم نیست ، برای چه حبس است . اتهام کمونیستی هم ندارد . وای به حال ما ! اما اینطور نیست ، ما را ول میدهند . او معاون وزارتخانه است ؛ آدمی است . سه ماه حبسش کرده‌اند ، ماشخصیتی نداریم ، حتماً مرا ول میدهند . اگر بنا شود ، افراد خانواده مرا گرفتار کنند ، خیلی بد میشود . بعضی از آنها از ترس خواهند مرد .

دندان روی جگر می‌گذاشتم . هیچکس را نخواهند گرفت . مرا هم ول خواهند داد ، بهر وسیله هست باید با خانواده ارتباط حاصل کرد .

خود را با آب سرد شستم ، لباس تازه تنم کردم . دریچه سوراخ دری که بکریدر باز میشد ، از بیرون بسته میشد . گاهی آژانها فراموش

میکردند که چفت آنها بیندازند. در اینصورت ممکن بود با انگشت آنها بالا زد. چشم را بسوراخ در گذاشتم: دیدم یکی از پنجره آهنین بالای در دارد بگریدر نگاه میکند. یکی دیگر که در سلول مقابل من بود، نیز چشمش را دم سوراخ در گذاشته بود. بعد چشمش را کنار برد، باد و دستش میله های پنجره آهنی را گرفت و سری از میان میله ها نمودار شد. وحشت کردم. این ض - ا بود، عجب! پس هر که بوده و نبوده گرفته اند. باد و دستم میله های پنجره را گرفتم و پسایم را روی لبه در گذاشتم، بطوریکه ض - ا نیز میتواند مرا ببیند، با هم اشاره ای کردیم. از او پرسیدم: «کی مارا اوداده است؟»

سرتکان داد. صدای پای آژان آمد. هردو پائین آمدیم. پس هر که را دلشان میخواهد، میگیرند. بعید نیست که همین الان کسان مرا نیز گرفته باشند.

باید فهمید چه کسانی را گرفته اند. بعد از ظهر ها محبوسین سیاسی سابق تك تك با اتفاق یگنفر آژان در حیاط سه گوشه ای هوا خوری میکردند. تقاضاها میشد تا اداره سیاسی از یک ربع تا نیم ساعت اجازه هواخواری میداد. قاعدتاً وقتی يك دستگاه چائی بقیمت دهشاهی بآژانها داده میشد گوشه ای می نشستند و مزاحم زندانیان نمیشدند.

دکتر ش در حیاط راه میرفت. شخصاً او را نمیشناختم، ولی میدانستم جزو کسانی که از رشت گرفته اند، دکتر اش نامی هم هست. از او را صدا زدم، اسمش را پرسیدم. خودم را با او معرفی کردم. اولین جمله او بمن قوت قلب داد.

«مادرید باید مقبره فاشیسم بشود. جمهوریخواهان مردانه میجنگند. پدر اینها را در میآوریم. اگر جمهوریخواهان موفق بشوند، پایه استبداد در همه دنیا و از گون میشود.»

دکتر ش در گریدر ۸ بود. از او اطلاعاتی بدست آوردم. همه گریدر ها پر است از زندانیان سیاسی که اخیراً گرفته اند. دکتر ارانی در گریدر ۲ است. در اطاق پهلوی من نیز چند نفر از دسته ما گرفتار هستند. اگر با کسی کاری دارم، بگویم و او برای من انجام خواهد داد.

«دکتر، خانواده های شما را هم گرفته اند.»

«از اینها هر جنایتی که بگوئی بر میآید.»

«خانواده‌های ما را هم میگیرند؟»

«مگر تهدید کرده‌اند؟»

«آره!»

«ترس، فرضاً هم بگیرند. اهمیتی ندارد.»

آنشب تا صبح بیخواب بودم. برای من از منزل رختخواب آورده بودند. اما شپش از سرو روی من بالا میرفت. روز بعد که لباسهای کثیفم را بخانه فرستادم، بخيال خود تمام شپش‌های آنرا کشتم، که در خانه ملتفت وضعیت ما نشوند. اما روز بعد برای من يك صابون طبی فرستادند، معلوم شد که آنها نیز متوجه شپشها شده‌اند.

دیگر مرا با اداره سیاسی نخواستند. چندین روز مثل دیوانه‌ها در اطاق خود راه میرفتم، حتی میترسیدم که بحیاط سه گوشه نگاه کنم. از ترس اینکه کسان خود را در حیاط ببینم.

از يك حیث خيال من راحت شده بود. دوفری را که میشناختم، ض-ا و ن-ا قبل از من گرفتار شده بودند، فقط ترس من از این بود که ع-ن نیز پایش بمیان بیاید، اما خوشبختانه ض-ا بمن اطمینان داد که از این حیث میتوانم آسوده خاطر باشم، زیرا اسم او هنوز در کار نیست. هنوز!

اگر او گرفتار میشد. حتماً تصور میکرد که من او را لوداده‌ام، در صورتیکه من هنوز استنطاق پس نداده‌ام.

گرفتاری دیگر من که داشت مرا ناخوش میکرد، موضوع دستگیری کسان من بود و از این حیث بعضی بمن کمک کرد.

۶ - حاکم زندان

اختلاف مابین طبقات در هیچ جا مانند زندان برجسته و بارز نیست . اگر در خارج زندان بر حسب ظاهر و فقط بر حسب ظاهر علم ، پشت کار ، فضیلت رشادت و کمالات دیگر وجه امتیاز مابین افراد بشمار میرود ، در زندان فرق مابین دو دزد و یا دو قاتل و جانی با این مقیاس منجمیده نمیشود که کدام بیشتر دزدی کرده اند و یا کدام يك در قتل و جنایت قساوت بخرج داده اند و بالاخره بیشتر بجسمه صدمه رسانده اند . وجه امتیاز مابین افراد در زندان میزان ثروت آنهاست ، ولو آنکه ثروتمند ثروت خود را از راه جنایت و دزدی بدست آورده باشد . در زندان موقت که در دل عمارت شهربانی پنهان است ، بهترین اطاقها در فلکه بود . این اطاقها از یکطرف دارای پنجره وسیع و از طرف دیگر دارای درهائی بود که رو به حیاط دایره ای شکل زندان باز میشد و کثیف ترین جاها کریدر پنج بود . اگر دو دزد وارد زندان میشدند یکی لخت و عور بود و فقط ده بیست تومان دزدی کرده بود و دیگری لباس آراسته بر تن داشت و چند صدهزار تومان اختلاس کرده بود - باید توجه داشت ، اختلاس سوای دزدی است - آن دزد لخت و عور به کریدر پنج میرفت که در آن چند صدهزار مثلهای قوطی ساردنی پشت پشت و پهلوی یکدیگر نشسته و با خوابیده بودند و آن مختلس را باطاق وسیعی در فلکه میبردند و طولی نمیکشید که برای او تخت خواب ، رخت خواب ، میز و صندلی و بطور قاچاق عرق و تریاک و همه چیز میآوردند ، ظاهرا مدیر و یا رئیس و پاپورنگهبانی زندان تشخیص میداد که این زندانی باید بفلکه و یا کریدر و یا کریدر شش برود . در صورتیکه در حقیقت اینها

فقط آلت بودند و ابدا از خود رای نداشتند. آن دزدی که چند صد هزار تومان اختلاس کرده بود، تنها نبود. مگر همکاران او که بیرون زندان کرسی های وزارت و وکالت و تجارت و صناعت را اشغال کرده بودند، میگذاشتند تا این لقمه چرب از گلوی او پائین برود. و از همین جهت وقتی یکی از آنها یاد را در اثر حرص رضاخان و یاد را اثر اتفاق بقله می افتاد، دیگران برای او تلاش میکردند و از همین جهت مدیر زندان خیال میکرد که او حاکم زندان است و حق دارد و میتواند بمیل و اراده خود زندان را اداره کند. همه آنها پیچ و مهره يك دستگاه بودند، منتها هريك از این پیچ های كوچك تصور می کرد که اگر وجود او نباشد دستگاه از حرکت خواهد افتاد.

یحیی بمن راه نشان داد که چگونه با آژانی مذاکره کنم که برای من کاغذ و ممداد بیاورد و مراسله ای از من برای خانواده من ببرد. من در این کار موفق شدم و تجربه خود را به - ب - ی که در یکی از سلولهای همان گریدر بینهایت زجر میکشید، آموختم.

ب - ی را تهدید کرده بودند که اگر اقرار نکند زنش را نیز دستگیر خواهند کرد. دو برادر زن ب - ی در فرنگ تحصیل میکردند. وج - ر برای ترساندن ب - ی گفته بود که تا دو ساعت دیگر پرونده های این دو نفر را که در فرنگستان به فعالیت های کمونیستی میپردازند، برای تو خواهیم خواند و هم اکنون توسط سفارت از پلیس این کشور درخواست شده است که فوری آنها را بایران اعزام دارند. ب - ی مثل دیوانه ها در سلول خود راه میرفت. اساس خانوادگی خود را در حال اختلال میدید. پدر زن او آدم ترسوئی بود. اگر کوچکترین اشکالی در زندگانی او پیدا میشد، زناشوئی دخترش را برهم می زد. زندان دستور داده بود که موهای مجبوسین سیاسی را بتراشند. مقصود از این «نظافت» که بنا بر امر مامورینی که ماه به ماه رنگ حمام را نمیدیدند و بدست سلمانی که از سروصورتش کشف تراوش می کرد انجام می گرفت، هیچ چیز جز توهین بزندانیان سیاسی نبود.

هنگامیکه سرب - را تراشیده و داشتند عکس او را از روبرو و از پهلو با صفحه برنجی که روی آن اعداد حك شده بود، برمیداشتند و از دست وانگشتان او علامت روی کاغذ نقش میزدند، من فرصت داشتم باو آژانی را که حاضر است در مقابل پول مراسلات ما را قاچاقی بخانه برساند معرفی

کنم .

بوسیله این آژان ب - ی توانست نامه ای بزن خود بنویسد و او را از اوضاع و احوال خود و اینکه او را تهدید بگرفتاری زنش کرده اند ، باخبر کند . دو روز بعد هنوز جواب کاغذ خود را دریافت نکرده ، از منزل برای ب - ی لباس و پول آوردند . روز بعد هنگامیکه مدیر زندان وو کیسل تریاکی مشغول بازرسی سلولهای زندانیان بودند ، وکیل چیزی در گوشی بمدير گفت و مدير زندان سری تکان داد و گفت : «عجب، ایشان هستند .» و رفت .

چند دقیقه بعد ب - ی را بدفتر زندان خواستند و آنجا مدير زندان که در هتاکی دست رضا شاه را نیز از پشت بسته است ، او را با فحش و کتک و مشت و بالاخره با تخته و شلاق مخاطب قرار داد و میخواست بداند که بچه وسیله ب - ی بخانواده خود خبر داده است که در نتیجه برای او پول فرستاده اند .

ب - ی گیج شده بود . هیچکس از این کاغذ خبر نداشت . آیا ممکن بود خود آژان خبر داده باشد ؟ غیر ممکن بود که این خبر از خانواده وزن و پدر زن ب - ی ، به بیرون سرایت کرده باشد .

موقعیکه ب - ی را کتک میزدند ، مدیر زندان که مثل سگ هار عو عو میکرد و نمره میکشید و خود را میخورد ، میگفت :

«خیال میکنید اینجا اداره سیاسی است که با شما بانزاکت رفتار کنند ؟ اینجا حکومت من است . شما جرأت میکنید با حکومت من مخالفت کنید ؟ بیندیش بشلاق ! آنقدر میزنمت تا بگیری ؟»

این حاکم زندان بعد ها یعنی دو روز دیگر فهمید که خطای بزرگی مرتکب شده است . زیرا با یکی از خویشان نزدیک ب - ی ادعای دوستی صمیمی داشت و بانواع و اقسام گوناگون میخواست خطای خود را جبران کند .

این حاکم زندان که خود را فعال مایشاء میدانست ، باندازه سرسوزنی در کار خود اختیار نداشت . بعداً مکرر پیش ب - ی آمد و از او معذرت خواست و بارها بوی اظهار داشت : «اگر من بگویم که من .. خوردم ، دست از من برمیداری ؟» و مرتب به ب - ی میگفت : «اگر یکشاهی از پولت را به اداره سیاسی بدهی ، از حیثیت رفته است . اینها همشان پیشرف

هستند و هیچ کاری از شان بر نیاید.»

این مدیر زندان اساساً آدم بدجنسی نبود، اگر از معاملات قاچاق استفاده میکرد و پول قرض میداد و زندانیان را اذیت میکرد و فحش و ناسزا میگفت و حتی گستاخی را بعدی رساند که مأمورین زندان را عقب زن بی فرستاد که از او در زندان استنطاق کنند، در مقابل با کسی نداشت از اینکه در حضور کلیه زندانیان بطیب زندان و صبحیه نظمیه فحش خواهر و مادر بدهد، فقط برای اینکه چرا طبیب زندان به درد زندانیان سیاسی نمیرسد. بعقیده من در جامعه‌ای که اساس آن بر عدالت و حقانیت و درستکاری مبتنی باشد، از امثال این مدیر زندان میتوان استفاده کرد و یک چنین شخصی ممکن است عامل مفیدی بشمار رود. اگر این مدیر زندان که خود را حاکم و فعال مایشاء زندان میدانست و در حقیقت آلت دست سلسله جنبانیان حقیقی دوره سیاه بود، غذای کلیه محبوسین را میدزدید و برای خود و سائل عیش و نوش تهیه میکرد، گاهی نیز لوطی‌گیری بخرج میداد و وقتی زن و طفل آن خیاط را که جزو دسته پنجاه و سه نفر گرفتار کرده بودند، میدید که پشت پنجره های زندان گرسنگی میکشند، دلش رحم میآمد و دستور میداد که از آشپزخانه زندان همه روز پنج نان باین زن بدبخت داده شود.

از همین جهت وقتی من بیطرفانه قضاوت میکنم، دلم بهال این مدیر زندان که وسیله جنایت دیگران شده بود، میسوزد. بطور قطع مدیر زندان نیز جزو آن دسته مردمیست که میگویند: «همه دارند میدزدند، چرا من ندزدم.» قبح دزدی و رشوه خواری ازین رفته است. در جامعه‌ای که رشوه - خواری قبیح نیست، اشخاص دزد و رشوه خوار بی تقصیر هستند

اگر یکی از دسته پنجاه و سه نفر متمکن بود، میتوانست از این مدیر زندان بزیان دستگاه سیاه و بنفع پنجاه و سه نفر که نمایندگان طبقه و مردمان ستمدیده ایران بودند، بهره‌ها ببرد. فقط تضاد در همین جاست: اگر یکی از پنجاه و سه نفر ثروتمند بود، اساساً گیر نیافتاد. عده‌ای بودند که هنگام توقیف پنجاه و سه نفر گیر افتادند، ولی پس از دوسه روز آزاد شدند، برای اینکه توانستند از مأمورین اداره سیاسی و شهربانی بنفع خود استفاده کنند.

مدیر زندان که خود را حاکم و فعال مایشاء زندان میدانست، مانند شپشی بود که در وسط موهای آلوده بکثافت میلولد و گاهی برای تغذیه

و حفظ وجود خود نیشی بصاحب سرمیزند. با کشتن این شپش صاحب سرازخارش آسوده نمیشود، شپش دیگری همین ماموریت را انجام میدهد. بایسد سر را تمیز کرد.

یکی از وکیل های بد عنق زندان روزی بیکی از پنجاه و سه نفر که طرف اطمینان او بود، چنین اظهار داشت: «خیمه شب بازی رفته ایسد؟ عروسکها میآیند، میرقصند و میروند. بچه ها تماشا میکنند و خوششان میآید، زیرا آنها نمی بینند که در پشت پرده کسی نشسته و این عروسکها را بیازی میگیرد. تارهای سیاهی از نوک انگشتان مرد پشت پرده بایسن عروسکها وصل است و با حرکت انگشتها این عروسکها حرکت میکنند و تماشاچیان را مشغول میکنند و میخندانند. کمتر اشخاصی هستند که این تارها را ببینند. اما، آقای ..، هر کسی این تارها را، این تارهاییرا که مدیر زندان و مامورین اداره سیاسی و قضات و وکلاء و وزراء و رضا شاه را میرقصاند، دید، میافتد توی زندان. جایش در همین کریدر است.»

دسته پنجاه و سه نفر این تارهای سیاه را دیده بودند و مدیر زندان خود را حاکم زندان میدانست و تاب نمیآورد که کسی با حکومت او مخالفت کند.

۷- بیکاری

نعمت های بسیاری در زندگی عادی هست که آدم تا وقتی از آنها برخوردار میشود، بقدر قیمت آنها پی نمیبرد. زجر و شکنجه ای که زندانیان در نتیجه بیکاری دست میدهد، برای کسانی که در زندان دوره سیاه و لوچند روزی هم که باشد، بسر نبرده اند، غیر قابل تصور است. در زندگانی عادی بیکاری لذت است و از همین جهت است که اشخاص نمیتوانند درست تصور کنند که چه عذاب الیمی ببا زندانیان سیاسی مخصوصا در دوره اول زندان دست داده است. اما موجود زنده مخترع است و ابتکار دارد؛ در زندان هر کس سعی میکند بنحوی از انحاء خود را مشغول کند، عده زیادی «سوزن میزنند»، یعنی بانخ و ابریشم روی پارچه گلدوزی میکنند. تقریبا نود و پنج درصد کلیه دزدها و ولگرد ها که این فن شریف را در زندان آموخته اند، تریاکی هستند، این ولگرد ها اولین بار برای خلافهای جزئی وارد زندان شده اند و چون تا این اواخر زندان مخصوصی برای اطفال وجود نداشت، دزدان زبردست از آن ها استفاده میکردند و فوت و فن کاسه گری را بآنها یاد میدادند و پس از چندین بار که بزدان میآمدند، دیگر باین زندگانی عادت میکردند و اغلب آنها پس از آنکه چندین بار با محکومیت های سه سال تا ۵ سال در زندان بسر میبردند، بالاخره مرتکب قتل میشدند و یا سردار میرفتند و یا اینکه بحبس ابد محکوم میشدند و در زندان میمردند. اما در زندان برای اینکه بیکاری بآنها صدمه ای نزنند خود را با تریاک در روز های اول و با سوخته تریاک مسموم میکردند و بدین طریق يك حالت رخوتی بآنها دست میداد و دیگر عذاب بیکاری را تحمل نمیکردند. در زندان با وجودیکه در مجلس قانونی تصویب شده و استعمال تریاک را منع کرده بود، تریاک تا این اواخر برای همه کسی آزاد بود

پس از آنکه اسما جلو گیری شد ، باز هم عده ای که پول داشتند ، مجاز بودند که تریاک بکشند و کسانی که پول نداشتند یا در پنهان میکشیدند و یا اینکه «بمريضخانه» میرفتند و میکشیدند و یا اینکه تریاک و یا سوخته میخوردند. روسای زندان هم البته با این ترتیب موافق بودند ، برای آنکه اغلب روسای زندان یا خود تریاکی بودند و یا اینکه متوجه شده بودند کسه زندانیان تریاکی کمتر از دیگران اسباب دردسر آنها را فراهم میآورند. در همان روزهای اول که من در سلول «آستر سرخود» (یعنی دارای مستراح) کریدر چهار بوم و منک و دیوانه وار در آن قدم میزدم ، عزیز نظامتچی پیش من آمد و بمن پیشنهاد کرد که کمی تریاک بکشم و آنوقت بخوابم . من تعجب کردم که از کجا تریاک و وافور دارد . خنده اش گرفت: «تریاک که سهل است ، هر چه بخواید در زندان هست .»

من البته «هرچه» را که نخواستم ولی علاقمند شدم بدانم تریاک و وافور از کجا دارد . از جیبش یک تخم مرغ و یک چوب سیگار در آورد . تخم مرغ را وقتی پختند و از ته آن سوراخی بوسط آن باز کردند ، تبدیل بهقه میشود ، چوب سیگار را نیز به ته آن وصل میکنند و با کمی موم منفذ های آنرا میگیرند. بدین طریق وافور ساخت زندان برای استعمال تریاک آماده است .

مقصودم اینست که فکر مخترع موجود زنده راهی برای رفع بیکاری پیدا میکند .

اما برای ما زندانیان سیاسی کار باین آسانی نبود . اولاتاهنگامی که ما در کریدرهای زندان موقت بودیم ، با هیچکس ارتباطی نداشتیم ، که بوسیله آن بتوانیم وسائلی برای مشغولیت خود پیدا کنیم . از این گذشته آژانها را بعدی از ما ترسانده بودند که با درینافت حق الزحمه گزاف بزحمت کاغذهای ما را بمنزل میبردند . و نیز غذاها و لباسهایی که از خانه برای ما میآوردند ، سخت تفتیش میشد و کوچکترین کاغذ روزنامه را نیز بما نمیرساندند .

«پرونده تخم مرغ» ۱ - ط هنوز در اداره سیاسی هست . برای این جوان ازما زندران تخم مرغ رنگ کرده آورده بودند و رنگ آمیزی تخم مرغ ها بنظر رئیس زندان زنده آمده . ا-ط را استنطاق کرد و پرونده را با اداره سیاسی فرستاد - تصور کنید مطلب چقدر بی نمک بود که جلاد

کوتاه قد اداره سیاسی نیز بریش رئیس زندان خندید . بعلاوه هر روز شبانه همین سلولهای ما را تفتیش میکردند . بنا بر این در دو سه ماه اول زندان ماهیچ وسیله ای باخارج نداشتیم . و چاره ای نبود جز آنکه با همانچه داریم خود را مشغول کنیم .

در نتیجه بیکاری و اجبار باشتغال فکری قوه مشاهده عمیقی در بسیاری از زندانیان سیاسی که اهل فکر و مطالعه بودند ، ایجاد شده بود . آدم میتواند مدت مدیدی فکر بخصوصی را تعقیب کند و مدتها با خود به جر و بحث پردازد و نتیجه قطعی بگیرد . بسیاری از زیبایی های زندگی که در مواقع عادی اغلب مردم متوجه آن نمیشوند ، در زندان بر ما مکشوف شد . یادم میآید در روزهای اول زندان برای من از منزل توت فرنگی و بعداً انگور آوردند . من مدتها میتوانستم بنشینم و حبه های انگور را که در گیلان آبی انداخته و بالنتیجه درشت تر و درخشان تر شده بود ، تماشا کنم . ساعتها روی لبه درمستراح می نشستم و از پنجره آهنی به چند تا گل که در حیاط سه گوشه ای میروئید ، نگاه میکردم و از آن کیف میبرد .

روزهای اول یکی دو ساعت خود را با چوب کبریت مشغول میکردم . با آنها شکل های هندسی غریب و عجیبی میساختم . یکی از زندانیان سیاسی بعدی در این فن مهارت پیدا کرده بود که میتواند با چوب کبریت عکس هیتلر و ناپلئون را بکشد . یکی دیگر از کریدر دو با کریدر یک ، یعنی از دو پنجره ای که در دو طرف حیاط قرار گرفته بودند با علامت دست با هم شطرنج بازی میکردند . من خودم با پوست پرتقال و دستمالی که تاروپود های آنرا در آورده شطرنجی شکل کرده و با تکه ذغالی سیاه کرده بودم ، مهره و صفحه شطرنج درست کرده بودم . رفیق دیگری که در سلول مقابل من بود نیز همین کار را کرده بود و ما باهم شطرنج بازی میکردیم . گاهی نیز من خودم با خودم بازی میکردم ، موقعیکه باریق دیگری بازی میکردم ، اگر آژان دور از سلول مایود مثلاً فریاد میکردم A۳ به B۶ و اگر آژان در نزدیکی ما بود فقط حرف و عدد را با علامت دست بهم میگفتیم . در کریدر های انفرادی وقتی زندانیان می خواهند به مستراح بروند ، در میزنند و در جواب آژان که « کیه » زندانی نباید اسم خود را بگوید ، فقط باید نمره اطاق خود را ذکر کند . زیرا زندانیان دیگر

نباید بفهمند که در سلولها چه کسانی اسیر هستند .
 هنگامیکه ما نمره ای را صدا میزدیم ، آژان خیال میکرد که فلان
 نمره تقاضای رفع حاجت دارد و در جواب میگفت : « مستراح آدم است . » و این
 خود نیز برای ماتفریح شده بود .

پس از دو سه هفته من از پنجره بسالای مستراح یکنفر را دیدم که
 کتاب حافظ در دستش است . از مدیر زندان تقاضا کردم بمن کتاب بدهد ،
 نداد . يك شب نیمه شب پایور کشیک مرا بیدار کرد و پنج تومان پولی را که
 از خسارج برای من آورده بودند ، بمن تحویل داد و در دفتری از من
 رسید گرفت . من تعجب کردم که چقدر این مأمور جدی است . بعداً
 فهمیدم صكه این مأمور باشهامت و رتوف که من فصلی از کتاب خود را
 وقف او نموده ام ، علاقمند است يك يك اشخاصی را که از منزل برایشان
 پول میآید ، بشناسد . بالاخره از او فهمیدم که از منزل برای من کتاب
 حافظ آورده اند و مدیر زندان مخالفت کرده و نمی دهد . بادو تومان این
 کتاب را از پایور نگهبانی در آوردم . در عرض هفت روز پانزده مرتبه
 حافظ را از آغاز تا پایان خواندم و پانزده غزل آنرا از حفظ یاد گرفتم .
 هیچوقت فراموشم نخواهد شد . اولین بار که در سلول کریدر چهار حافظ
 را باز کردم ، این شعر را خواندم .

« بود آبا که در میکده ها بگشایند

گره از کار فرو بسته ما بگشایند . »

من البته با نظری که دیگران در اینگونه مواقع باینگونه شعر ها
 مینگرند آنرا تلقی نکردم . اما چه خوشبخت بود حافظ که طبقه حاکمه
 دوره خود را آنطوریکه ما و من طبقه دور خود را می شناسیم ، نمیشناخت .
 در میخانه بیستند خدایا میبند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
 مقصودم اینست که حتی اشعار را نیز سرسری نمیخواندم و بخیال خود

در آنها تعمق میکردم ، و هر يك از اشعار او مانند
 هبای گومفکن سایه طلب هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 و یا ، من ملك بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

تأثیر عمیقی در من باقی گذاشت .
 من در پرتو فانوس کم نوری که مدیر زندان لطفاً داده بود

در سلول من بگذارند .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگامدرو میخواندم و دردالان زندانیان دزدی را که سرجا در کریدر پنج باهم دعوا کرده بودند ، و کیل شلاق میزد .

اما تمام این مشغولیتها باز وقت را بر نمیگذاشت ، بازیکاری زجر میداد . آنوقت نقشه تازه ای کشیدم و برای خود برنامه ای طرح کردم ، ولی این برنامه قابل اجرا نبود . زیرا تصمیم گرفته بودم اقلای روزی سه ساعت راه بروم . طی طول سلول که فقط ۱۱ پا بود ، اقلای سه ثانیه طول میکشید . در یک دقیقه فقط ۲۰ مرتبه طول اطاق را می پیمودم و برای اینکه سه ساعت راه بروم ، میبایستی ۳۶۰۰ مرتبه اطاق را طی کنم و پس از طی بانصد مرتبه سرم گیج میرفت . يك بار در حالیکه راه میرفتم و فکر میکردم قریب ششصد بار طول اطاق را پیمودم و ناگهان سرم گیج رفت و بزمین افتادم و پیشانیم بسویار خورد .

بیکاری کشنده بود ، بطوریکه از فرط عصبانیت موهای زیر چانه خود را میکندم و خود متوجه آن نمیشدم . در دوره زندان بماتیغ نمیدادند و فقط گاهی سرتراش زندان با ماشین ریش ما را کم میکرد . پس از ۴۰ روز که من برای اولین بار ملاقات کردم ، کسان من تعجب کردند که چرا صورت من پرازمو است ولی چانه من بکلی سفید است . آنوقت ملتفت شدم که تمام موهای چانه خود را از زور عصبانیت کنده ام .

۸ - سیاست زندان

«قانون از در زندان تو نیاید.» این جمله را ما نه یکبار و دوبار بلکه بارها از مأمورین زندان می‌شنیدیم. مدتها بود که قانون از ایران رخت بر بسته بود، از آنروزی که پیشانی‌روزنامه نویسان داغ هوچیگری زدند و باشلاق و کتک و سپوری بلدی‌ه‌جلوی آنها در آمدند، دیگر قانون در ایران وجود خارجی نداشت. ولی باز صورت ظاهری آن حفظ میشد، باز عدلیه‌ای وجود داشت، عروسک‌هایی روی کرسی‌های وزارت و وکالت قیام و قعود میکردند. اما دور زندان دیوار چین کشیده بودند. کسی از عدلیه جرأت نمیکرد به در آن نزدیک شود. هیچکس نمپرسید که بچه اتهام و جرمی مردم این کشور بزندان میافتند، با آنها چه معامله‌ای میشود، چند نفر در سال در این جهنم از گرسنگی و بیماری و از زجر و شکنجه میمیرند. شهربانی و رضا شاه فقط یک مأموریت به رئیس زندان واگذار کرده بودند. زندان باید آرام باشد و هیچکس نباید بفهمد درون آن چه اتفاقی میافتد. این بود که زندان نیز مجبور شده بود برای خود سیاستی اتخاذ کند. رؤسای زندان که در دوره گرفتاری ۵۳ نفر به «رتق و فتق» امور میپرداختند کمابیش همین روش را تعقیب میکردند، منتها یکی با ملایمت و دیگری با خشونت. سیاستی که رؤسای زندان برای آرام نگاه داشتن زندانیان اتخاذ کرده‌اند، همان روش فطری است که پست‌ترین موجودات برای حفظ وجود خود بکار میبرند. دروغ گوئی، دورویی، دو بهم زنی، ملایمت در موقعیکه زندانیان بر آشفته هستند، شدت هنگامیکه زندانیان در اثر تحمل شکستی ضعیف شده‌اند. همینکه زندانیان سیاسی چند روزی بلا تکلیف در زندان میمانند، و مأمورین زندان احساس می‌کردند که ممکن است

عصبانی شوند و در نتیجه موجب تحريك زندانیان دیگر نیز گردند، می‌آمدند و بوسیله طبیب زندان که بیشتر زندانیان بود تا طبیب، و بوسیله مامورین دیگر او را آرام می‌کردند و وعده و وعید میدادند و این سیاست را بعدی خوب بازی می‌کردند که یکی از پنجاه و سه نفر با وجودی که مادرش بدست پزشك زندان کشته شده بود، باز تصور می‌کرد که پزشك زندان مرد شریفی است و تنها کسیست که بدرد این محیط فاسد نمی‌خورد. اما اگر با اشخاصی روبرو میشدند که پا برجسا بودند، با شامت و زخم زبان میکوشیدند او را از پای در آورند. من خود بچشم دیدم و بگوش شنیدم که مدیر زندان موقت به نر - ا که در سلول مقابل من در کریدر چندین ماه بدون رختخواب و فقط بسا يك پتو بسر میبرد، ولی در عین حال با کمال غرور و متانت پرسید که چرا با او اجازه نمی‌دهند که از منزل برایش رختخواب بیاورند، گفت: «میخواستید کمونیست نشوید، که اینطور با شما رفتار نکنند.»

بهمه پاسبانان دستور داده شده بود که با زندانیان هنگامیکه عصبانی هستند، با ملامت رفتار کنند، ولی همینکه آتش زندانیان خاموش میشد، ترکتازی مامورین زندان آغاز می‌گردید. پس از هر مقامت زندانیان، ما بخوبی میدانستیم که وقیح ترین و جلادترین صاحب منصبان زندان مأمور ما میشوند.

یکی دیگر از وسائلی که زندان در مبارزه با زندانیان سیاسی بکار میبرد دو بهم زنی بود. زندان نه فقط دسته‌های مختلف زندانیان سیاسی را علیه یکدیگر تحريك میکرد، مثلاً دسته پنجاه و سه نفر را از زندانیان سیاسی قدیمی میترساند و بختیاری‌ها را بضد زندانیان سیاسی بر میانگیخت و دسته افسران را فریب میداد که «اعلیحضرت همایونی نسبت بشما بدین نیست، ولی امان از دسته کمونیست‌ها.» بلکه در عین حال سعی میکرد که مابین افراد دسته پنجاه و سه نفر نیز نفاق تولید کند. وقتی ا - س به آژانی که با و توهمین کرده بود، سیلی نواخت، رئیس زندان دستور داد که او را به کریدر ۲ زندان قصر «تبعید» کنند. خانواده ا - س در تکاپو شدند، رئیس زندان به مادر ا - س گفته بود: «تقصیر من چیست؟ خود رفقای ا - س را او داده اند» و از جمله اسم مرا برده بود.

مامورین زندان بمادر دکتر ارانی گفته بودند که همه پنجاه و سه نفر

بخون دکتر تشنه هستند و از این جهت ما او را در زندان موقت نگاهداشته ایم و بزندان قصر انتقال نخواهیم داد.

ولی خوشبختانه خانواده های ما نیز تا اندازه ای باین پستی های زمامدار زندان عادت کرده بودند و این گفته ها در آن ها تأثیری نداشت. در دوره اولیکه ما در زندان بودیم، بما کتاب داده بودند. زندان فوری منوجه شد که این عده اهل کتاب است و اینها میتوانند مدت ها با کتاب خود را مشغول کنند و از این جهت رئیس زندان که میخواست میخ خود را بکوبد و به رئیس شهر بانی که تازه او را برگزیده بود ثابت کند که او بخوبی قادر به آرام نگاهداشتن زندانیان هست، گزارش دروغی داد که زندانیان بوسیله کتابهاییکه از خارج برای آنها میآید، مثلاً بدینوسیله که زیر بعضی کلمات کتاب خطی کشیده میشود، با بیرون زندان ارتباط دارند و پیشنهاد کرد که کتاب از خارج بزندانیان داده نشود. فوری روز بعد کتابهای ما را جمع کردند و قرار گذاشتند که خود زندان برای ما کتاب تهیه کند. مقصود از این جمع آوری کتابها هیچ چیز نبود، جز اینکه زندانیان سیاسی دائمدار بیکاری و بالنتیجه در حال عصبانیت بمانند. من راجع بکتاب فصل علیحده ای باز کرده ام. مقصود من این نکته است که زندان میخواست که ما عذاب بکشیم، فقط بدین منظور که کوچکترین ملایمت های زندان در ما تأثیر عظیمی کند. از همین جهت چون احساس کردند که دیگر چیزی نمانده است که زندانیان بی تاب شوند، یکروز باتشریفات کامل مدیر زندان آمد و دستور داد که درهای زندانیان سیاسی را باز کنند.

چه حالت شعف و فرحی بما دست داد، خارج از توصیف است و باز کردنت درها بمنزله قدم اولی بود که برای آزادی ما برداشتند. آژانها همه برای فریب دادن ما میگفتند که تا بحال سابقه نداشته است که در سلول زندانیهای انفرادی را باز بگذارند ولی حقیقت امر این بود که جای خالی نداشتند که ما را بگریدر عمومی ببرند و چون هوا گرم شده بود و زندانیان نمیتوانستند در گریدرهای در بسته تاب بیاورند، درها را باز کردند.

ما پس از چندین ماه دیگر بروش زندان و این سیاست مزورانه عادت کرده بودیم و هرچه برفشار آنها افزوده میشد واکنش ما و مقاومت مانیز شدیدتر میشد. هرچه آنها بیشتر فشار میآوردند، ما احساس میکردیم که ضعیف تر هستیم و ما ایمان محکم تری پیدا میکردیم که این دستگاه

در حال زوال است و دیر یا زود از هم خواهد پاشید . هرچه آنها بیشتر ما را عذاب میدادند ، امید ما به مرخصی و ایمان ما به آزادی ملت ایران رو بفزونی میرفت و بالاخره وقتی که ده نفر از زندانیان سیاسی را که چند نفر آنها از پنجاه و سه نفر بودند دزدیدند و بردند ، خوش بینی ما که بنتها درجه رسیده بود ، بجدی بود که میگفتیم آنها را مرخص کردند و ما را نیز مرخص خواهند کرد . همه پنجاه و سه نفر اناثیه خود را بسته و آماده حرکت بودند ، بعضی منتظر مرك هم بودند . راجع باین مطلب مابین زندانیان سیاسی اختلاف نظر بود ، در اینکه دستگاه رضاء شاه در حال از هم ریختن بود ، هیچکس شکی نداشت . اما بعضی میگفتند که در آن ساعت آخر مسارا خواهند کشت و بعد فرار خواهند کرد ، برخی عقیده داشتند که اضطراب و از هم پاشیدگی دستگاه پیاپی خواهد رسید که آنها ما را بکلی فراموش خواهند کرد و در حقیقت معلوم شد که حق با این دسته اخیر بوده است .

اما همینکه درهای سلول ها باز شدند و با وجود نعره مدیر زندان که « اگر کسی با علم و اشاره بادیگری صحبت کند ، درش بسته خواهد شد » ، ما بایکدیگر علناً بگفتگو پرداختیم و احساس کردیم که داریم قوه ای را در زندان تشکیل میدهم ، دسته پنجاه و سه نفر داشت درست می شد و تکامل می یافت .

۹- زندان ارانی

ما هرچه بیشتر در زندان میماندیم ، بیشتر به مصائب و مشقات عادت میکردیم . بسیاری از ناملایمات دیگر برای ما کاملاً عادی شده بود . ما خوش بودیم باینکه باهم صحبت بکنیم ، از حال یکدیگر جويا شویم و بدانیم در ضمن استنطاق چه اتفاقاتی برای مارخ داده است . انتقال ما از يك کريدر بکريدردیگر خود نعمت بزرگی بود زیرا اولاً باقیافه‌های تازه رو برو میشدیم و از طرف دیگر خود پنجاه و سه نفر که اغلب همدیگر را نمیشناختند با یکدیگر آشنا میشدند و بر فراز آنها قدرت و پشت کار و دلاوری و بیباکی دکتر ارانی پرپر میزد که سعی میکرد این عده را باهم آشنا کند و بعضی از حرکات نپخته‌ای که ممکن بود از یکی یا دیگری سر بزنند جلو گیری کند . دکتر ارانی آنی در سلول خود در این چهار سال که در زندان بود آرام ننشست . او بود که بهمه' مادرش مبارزه داد ، او بود که خود نمیترسید و همه ما را تقویت میکرد . دکتر ارانی خود را بسیم آخر زده بود . من در کريدر چهار بودم ، شاید ه شش روز بیشتر در زندان نبودم ، از سوراخ مستراح بحیاط سه گوشه تماشا می- کردم . آژانی ترك که مامور هوا خوری یکی از پنجاه و سه نفر بود ، پیش من آمد و گفت « شما علوی هستید ؟ دکتر ارانی گفته است . که خودتان را نبازید . هر سوالی که میکنند ، جواب نفی بدهید . »

عده زیادی از محبوسین سیاسی را دکتر ارانی از مرك و تبعید و حبس دائمی نجات داد . دکتر ارانی حتی به محبوسین واقماً مقصر و سرهنك ها و سرتیپ‌هاییکه بجرم دزدی و خیانت بزندان آمده بودند ، كمك و مساعدت اخلاقی میکرد . دکتر عقیده اش این بود که درباره اینان هم اگر مقصر

باشند، این حکومت و دستگاه آن که خود بر دزدی و جنایت پایدار است، حق قضاوت ندارد. دکتر ارانی خود را بخطر میانداخت، برای آنکه بدیگران کمک کند. وقتی اطلاع حاصل میکرد که در یکی از کزیدرها محبوس سیاسی بیگناهی بدام افتاده و اداره سیاسی دارد او را فریب میدهد، خود «خطائی» مرتکب میشد و زندان را مجبور میکرد که او را بکزیدر دیگر انتقال دهند. دکتر ارانی هفته پانزده قران و دوتومانی که برای او از خانه میآمد، ما بین زندانیان سیاسی بیچاره تقسیم میکرد و فقط سه قران برای خود نگاه میداشت. کلیه زندانیان سیاسی چه دسته پنجاه و سه نفر، چه دسته افسران جوان و مهاجرین و چه «دسته خوانبها» دکتر ارانی را میپرستیدند. دکتر ارانی همه آنها میآموخت، که چگونه در مقابل اداره سیاسی و زندان مقاومت کنند، با آنها چنین میگفت: «فرض بکنید که سرشمار حال عادی قرار دارد و سرنیزه ای زیر گلوی شمانگاه داشته اند، بطوری که اگر سرتان را تکان بدهید تیزی سرنیزه بگلویشما فرو میرود، در اینصورت باید همیشه سر را بالا نگاهدارید و هیچوقت فرو نیاورید. هر سئوالی که در اداره سیاسی از زندانیان سیاسی میشود، مانند همان سرنیزه است که زیر گلوی شما نگاه داشته اند اگر بگوئید «نه» گلوی خود را از تیزی سرنیزه دور کرده اید و اگر «آره» بگوئید و تصدیق کنید، بدست خودتان خود را بکشتن داده اید.» جواب هر سئوال اداره سیاسی «نه» است.

مرا از کزیدر چهار بکزیدر دو انتقال دادند، در ها هنوز بسته بودند. ولی سلول دکتر ارانی در مقابل مستراح عمومی بود. دکتر تغت خواب آهنی داشت و هر وقت روی آن میایستاد، از پنجره آهن بالای در میتوانست کسانی را که در هشتی مستراح ایستاده بودند ببیند. دکتر ارانی با انواع و اقسام مختلف سعی میکرد با زندانیان صحبت کند. گاهی با زبان خوشی که داشت میتوانست آژان ها را فریب بدهد و آنها وقتی میدیدند که دکتر با دیگران صحبت میکند، ندیده میگرفتند. اما اگر از عهده آژانها بر نیامد، بهوای خود آواز میخواند و مطالب خود را با تصنیف هائیکه خود میساخت بمخاطب خود حالی میکرد. گاهی بفرانسه و یا آلمانی آواز میخواند و تا آژان میآمد که از او جلوگیری کند، دکتر کار خود را کرده بود. یکروز موقعیکه من در هشتی مستراح مشغول

شستن دستهای خود بودم، دکتر بمن گفت: «وقتی از کنار اطاق من رد میشوی، کاغذی نوشته‌ام و میخوانم بتو بدهم.»

گرفتن این کاغذ از دکتر غیر میسر بود، برای آنکه آزانها سا دایما مراقب او بودند. من در جواب گفتم: «درست سر ساعت ۱۲ من بار دیگر می‌آیم بمستراح، توهم آنجا باش و در مستراح کاغذ را بمن بده. و اگر من در مستراح نبودم، کاغذ را زیر کوزه‌ای که روی دیوار مابین دو مستراح است بگذار. بالاخره پس از ساعت ۱۲ بفاصله یکی دودقیقه ماهر دو در مستراح خواهیم بود و اگر یکدیگر را نبینیم کاغذ فقط دوسه دقیقه و یسا کمتر زیر کوزه باقی خواهد ماند و خطر اینکه کسی متوجه آن بشود کمتر است.»

علت اینکه ساعت ۱۲ را معین کرده بودم؛ برای این بود که دکتر ارانی ساعت نداشت و مقصود من این بود که سر ساعت معین هر دو در مستراح باشیم و سر ساعت ۱۲ سوت ظهر کشیده میشد.

همینکه سوت ظهر را کشیدند، من در را کوفتم و اجازه خواستم که به مستراح بروم. دکتر در مستراح نبود، ولی کاغذ را از زیر کوزه یافتم.

من هنوز هم وقتی بیاد این مراسله می‌افتم، بدنم میلرزد و سخت متأثر میشوم. دکتر تقریباً چنین نوشته بود: «شمارا تا چند روز دیگر مرخص خواهند کرد، ولی من ماندنی هستم و شاید مرا بکشند. ما در من بیمار بستری است و این مصائب را تاب نخواهد آورد، در موقع مرگ در بالین او حاضر باشید و با او صحبت کنید، بطوریکه تصور کند که من با او صحبت میکنم کمک کنید که خواهر من تحصیلات عالی خود را پسیان رساند.»

من نظرم نیست که همین کاغذ را دکتر بکسان دیگر داده بود و یا اینکه مراسله دیگری بهمین نحو بدست سایر عده پنجاه و سه نفر رسیده بود. در هر صورت احتیاطی که من پیش بینی کرده بودم دیگر بعمل نیامد. عین مراسله ساعتها زیر کوزه ماند و یکی از آنها بوسیله نظافتچی که صبح مشغول تمیز کردن مستراح بود، کشف شد.

برای این مراسله دکتر ارانی رازجرها دادند، لباس او را گرفتند، دکتر ارانی ۱ بایک پیراهن و زیرشلواری روی سمنت خوابانده بودند. در

اداره سیاسی دستبندش زدند و این پاره کاغذ را بعنوان دلیل براینکه دکتر در زندان هم دست از تبلیغات برنداشته و جوانان را بضد زندان تحریک کرده است، درپرونده پنجاه و سه نفر ضبط کردند. خوشبختانه يك جمله آنرا نه زندان و نه اداره سیاسی و نه مأمورین عدلیه نتوانستند بخوانند و الا ممکن بود که دکتر را در همان ماههای اول زجرکش کرده باشند. جمله «پلیس هار شده» را «ملبوس ها ردا شده» خوانده بودند.

دکتر اینجا يك شاهکار روانشناسی بخرج داد، که قابل ذکر است. ضامن خبرن - ۱ است که از شخص دکتر ارانی شنیده است. موقعیکه نائب م این پاره کاغذ را بدکتر نشان داد و از او پرسید که آیا این خط شماست، دکتر در جواب گفت: «بله، ولی اینجا اشتباه شده است. ممدادتان را بدهید.» ممداد را از دست نائب م گرفت و يك (د) اضافه کرد. بطوریکه «پلیس هار شده است» خوانده شد. وقتی که نائب م پرسید «یعنی چه؟» دکتر در جواب گفت «نمیدانم، شاید نویسنده اشتباه کرده است.» و بدین-وسیله فوزی تکذیب کرد که او نویسنده این سطور است. نائب م هم از این قضیه دم نزد، چون که نمیتوانست اقرار کند که بدکتر ممداد خود را داده است.

اما دکتر ارانی تا آخرین دقیقه ای که زیست میکرد، دست از تبلیغات ضد ظلم و زور برنداشت.

چند ماه قبل از آنکه بدست یکی از وقیعترین جلادان دنیا کشته شود، ما محبوسین سیاسی کریدر هفت زندان قصر دکتر رادمنش را مابین خود انتخاب کردیم که پیش رئیس زندان برود و از او تقاضا کند که دیگر بس است، دکتر ارانی را پس از سه سال و نیم در سلول انفرادی نگاه ندارند و او را بزندان قصر پیش ما بفرستند. رئیس زندان، کسی که با خونسردی از روی نعل میخواست بگذرد، چنین گفته بود. «آقا شما چه اطلاع دارید؟» دکتر ارانی دقیقه ای آرام نیست. دائماً بمحبوسین تازه وارد چیز یاد میدهد. زندان موقت را باید «زندان دکتر ارانی» نامید.

رئیس زندان در ضمن نیز گفته بود که با این وضع خطر جانی نیز برای دکتر هست. معلوم بود که در همان وقت نقشه قتل دکتر را کشیده بودند.

دکتر ارانی رفت، زندان موقت هنوز سر جای خود هست. اما

اگر روزی واقعاً در ایران زندانی باشد که در آن بی گناهان حق ورود نداشته و برای گناهکاران زندان نه خانه انتقام بلکه دارالتربیه باشد، بطوریکه برای دکترا رانی و هواخواهان او در يك چنین زندانی دیگر میدان فعالیت وجود نداشته باشد، آیا بهتر نیست که يك چنین زندانی باسم «زندان - دکترا رانی» نامیده شود؟

۱۰ - يك شب مرك

ماييت عده پنجاه وسه نفر تدریجاً داشت ارتباط حاصل میشد . درهای کریدرهای يك و چهار را باز کرده بودند . یکی دو نفر را بمریضخانه برده بودند . دسته پنجاه وسه نفر در شرف ایجاد بود ، دسته پنجاه وسه نفر از روزی که دسته جمعی بمقاومت در برابر زندان دست اتحاد بیکدیگر دادند ، تشکیل شد . دسته پنجاه وسه نفر وقتی تشکیل شد که فرد فرد آنها دیدند که تا چه اندازه تك تك در مقابل زندان ضعیف و ناتوان هستند و وقتی دو نفرشان باهم متحد میشوند ، قوه ای را تشکیل میدهند که مافوق مجموع قوای فرد فرد آنهاست .

از طرف دیگر هر يك از پنجاه وسه نفر در اثر آمیزش با سایر زندانیان سیاسی سرگذشتهائی را شنیدند ، و از وقایعی اطلاع حاصل کردند که تا آنوقت برای آنها غیر قابل تصور بود . شاید در وهله اول بعضی از پنجاه وسه نفر کمابیش اطمینان مختصری بحسن نظر دستگاه دولتی داشتند و یا برای فلان وزیر و یا فلان وکیل و یا فلان سرلشکر اهمیتی قائل بودند و تصور میکردند که بكمك آنها از زندان رهائی خواهند یافت . وقتی امید آنها بیاس مبدل میشد و میدیدند که در مقابل قدرت شهربانی وزراء و وکلا و سرلشکرها باندازه پرکاهی هم ارزش ندارند ، چاره ای نداشتند جز اینکه بقدرت خود بقدرت دسته جمعی پنجاه وسه نفر متوسل شوند و در مقابل ناملایمت ها و فشارهای کمر شکن و توهینات خرد کننده مأمورین زندان تکیه کاه تازه ای پیدا کنند

برای هر يك از پنجاه وسه نفر واقعه ای در زندان رخ داده و او را متوجه لجن زاری که سر تا سر این کشور را فرا گرفته بود ، کرده است . واقعه ای

که در من بیش از هر چیز تاثیر داشت و راستی مرا تکان داد حادثه شب اول مریضخانه زندان است.

روزی طبیب زندان باتفاق رئیس بهداری شهربانی دم در سلول من ایستادند. قاعدتاً هر چند روز یکمرتبه طبیب زندان به کریدرهای زندان سر میزد و از زندانیان سیاسی احوال بررسی میکرد، اغلب زندانیان خود را به ناخوشی میزدند و از این تمارض دوفائده میبردند. یکی آنکه ممکن بود که بیماران برای گرفتن دوا و یا زخم بندی و یا تلقین به بیمارستان زندان احضار شوند و این کار خود گاهی ممکن بود نیم ساعت طول بکشد و تفریحی بود. بعضی از زندانیان نیز ممکن بود غذای مخصوص زندانیان سفید داده شود. از این گذشته دکتر کبسل و یا سولفات دوسود رادر کاغذ سفیدی می گذاشت و بزندانیان میداد و زندانیان سیاسی از این کاغذهای سفید فائده ها میبردند. روی اینها مطالب خود را یادداشت میکردند و روی همین کاغذهای دوا برای خانواده های خود نامه مینوشتند.

همینکه طبیب زندان باتفاق رئیس بهداری شهربانی دم سلول من ایستاد، پزشک زندان به همکار خود چنین اظهار داشت: « آقا هم بیمار هستند. »

رئیس بهداری در جواب گفت: « بسیار خوب پس گزارش بدهید که به بیمارستان برود. »

صحیح است که من در اثر خوابیدن روی زمین نمناک کریدر چهار گرفتار استخوان درد و سیاتیک شده بودم، ولی بطور قطع زندانیان دیگری نیز بودند که از من بیشتر استحقاق داشتند. در بیمارستان استراحت کنند. چند روز بعد هنگامیکه من با خانواده خود در اداره سیاسی ملاقات میکردم، متوجه شدم که در اداره سیاسی کاملاً بنحو دیگری با من رفتار می کنند.

ج - ر - مهربان شده بود. مرد زخم و زیل دار دلسوزی میکرد که بیخودی بخودت صدمه دادی. ولی تقصیر ما چیست. بما امر میکنند و ما باید اجرا کنیم.

موقعیکه ملاقات من پایان رسانید، ج - ر - بمن گفت: « شما مریض هستید، مانعی ندارد، میتوانید بمریضخانه زندان بروید. » بعد یادداشتی بزندانیان نوشت و مرا همان شب از کریدر چهار به مریضخانه زندان انتقال دادند. مریضخانه زندان که یکی از قسمتهای زندان موقت

بشمار میرود، از حیث زرق و برق مانند تمام موسسه‌های دوره سیاه کامل بود. اولین منظره‌ای که در این موسسه نگاه مراجلب کرد برق چکمه یکی از پرستاران و نیمچه دکترهای زندان بود که روی کاشی‌های سنتی منعکس شده بود و کنار آفت زندانی شندره پوشی بزمین چسبیده بود که لعاف پاره پاره ای را بدور خود پیچیده و ضجه و زماله میکرد. مرا اول باطساقی بردند که در آن نیز یکی از پنجاه و سه نفر خوابیده بود. ولی چند دقیقه‌ای طول نکشید که مرا بهترین اطاق مریضخانه بردند. این اطاق نسبتاً بزرگ بود و نرده آهنی نداشت، پنجره بزرگ آن رو به حیاط باز میشد. درودیوار آن سفید و پاکیزه بود. من از فرط خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. مرداد ماه بود. هوا گرم بود. هنوز کتابهای ما را نگرفته بودند. ولی دیگر از خارج برای ما کتاب نمی‌آوردند.

شب سه نفر زندانی سیاسی که روزها در فلکه بودند و شبها در حیاط مریضخانه می‌خوابیدند، با تختخواب خود وارد حیاط مریضخانه شدند من با این سه نفر در کریدر دو آشنا شده بودم. اتهام این سه نفر این بود که مقالاتی که در روزنامه‌های فرانسه بزبان حکومت رضا شاه راجع بجنایات عمال دوره سیاه منتشر میشد، بقلم آنها نوشته شده است. با یکی از آنها ابونصر عضد بیشتر آشنا و دوست شده بودم. برای آنکه چون آنها مانند ما در مضیقه نبودند، بیشتر با خارج زندان ارتباط داشتند. عضد برای من از خارج پیغامی آورده بود. در زندان زندانیان سیاسی که باهم آشنا نیستند، یکدیگر بد گمان هستند، ولی کوچکترین مساعدت و مهربانی اطمینانی ما بین آنها ایجاد میکند که نظیر آن در خارج زندان غیر مسیر است. همینکه ابونصر عضد مراد بهترین اطاق مریضخانه زندان که دارای چراغ برنوری بود، دید، وحشت کرد و با وجودیکه احتیاط میکرد از اینکه علناً با من صحبت کند، بالاخره بهر وسیله ای بود خود را بمن رسانید و گفت: «اگر نصف شب خواستند بتوانی کسیون بزنی، نگذار. داد و بیداد کن، نگذار بتوانی کسیون بزنی.»

من واقعا با همین این تذکر او پی نبردم، و نفهمیدم که چگونه ممکن است کسی قصد آنرا داشته باشد که مرا بکشد. پهلوی خودم فکر کردم که اینها از خارج زندان مطالبی شنیده‌اند و مردم پیش خود میگویند که در زندان اشخاص را با آن کسیون میکشند، ولی در واقع اینطور هم که نیست،

مرا برای چه بکشند. اگر قرار باشد که از عده ما کسانیرا بکشند، اشخاص دیگری لایق تر و شجاع تر و فعال تر از من بوده اند. اول نوبت آنها خواهد بود، بعد نوبت من. آن شب را براحتی خوابیدم.

ولی روز بعد که از قضایا اطلاع حاصل کردم، دیگر آرامش من برهم خورد. چندین شب متوالی در رنج بودم و هر آن منظره مهیب مرك رادر مقابل خود مجسم و بارز میدیدم. آنی خوابم نمیبرد. هر وقت صدای مختصری بگوشم میرسید، از جامیپریدم - سر خود رازیرلحاف پنهان میکردم. اگر در کریدر و یا در حیات مریضخانه صدای پائی میشنیدم، خیال میکردم که میرغضبان زندان و سائل قتل مرا تهیه میکنند. گاهی پس از نیمه شب صاحب منصب کشیک زندان در مریضخانه گشت میزد. موقعیکه وارد اطاق من شد و مرا بیدار دید، تعجب کرد. من خیال میکردم که دیگر همین الان کار من ساخته است. از من پرسید:

«چرا خوابتان نمیبرد؟»

«خواهیده بودم، شما آمدید. بیدار شدم.»

اینك قضایائی که باعث ترس و وحشت من شده بود. شب قبل از آنکه مرا باطابق بزرگ مریضخانه زندان انتقال دهند، ماموزین زندان بدستیاری «دکتر» ا - ی که اکنون بهمین جرم و جرم های دیگری از این قبیل در زندان و تحت محاکمه است، امیرانی نامی را با انژکسیون کشته بودند. امیرانی جرمش این بود که در باغ رضاخان، نمیدانم در سعدآباد و یا باغ دیگری در یکی از شهرهای مازندران (روایات مختلف است) شبانه نفوذ کرده و خود را بالای درختی پنهان کرده بود. موقعیکه رضا شاه وارد باغ شده است، امیرانی از درخت پریده است پائین - و رضاخان از فرط وحشت فرار کرده است. امیرانی بدنبال شاه دویده و گفته است: «قربان عرض دارم!» و مراسله ای را که همراه داشته شخصاً بدست شاه داده است. امیرانی را فوراً توقیف کردند.

اینك وقایعی را که در شب قبل از ورود من باطابق بزرگ مریضخانه زندان موقت رخ داده، عیناً آنچه از ا - ع و د کترم - ن که در آنشب در حیات مریضخانه خوابیده بوده اند، شنیده ام، نقل میکنم. نیمه شب در مریضخانه معروف به «علیم الدوله» که از آن نعلش زندانیان را بیرون میبردند، باز شد و مرد کوتاه قد و عینك داری (همان «دکتر» ا - ی) وارد

مریضخانه شد و باطابق بزرگی که در آن امیرانی خرابیده بود رفت . صبح روز بعد دکتر م - ن - و ا - ع دیده بودند که چگونه امیرانی پس از آنکه فاصله ای بطول سی تا چهل قدم را از اطلاق بزرگ مریضخانه تا نزدیکی شیر آب که در گوشه مریضخانه است طی کرده ، درحالی که يك دستش بطرف شیر دراز و دست دیگرش را روی سینه قرار داده بود ، خشکش زده بوده است . آنها از دیدن این وضعیت متوحش شده و فوری متوجه شدند که باجنایتی روبرو هستند ، و بزودی برختخواهبهای خود رفتند و برخلاف همیشه برای آنکه خود را کاملاً بی اطلاع قلمداد کنند ، ساعت نه از خواب برخاستند . همان روز نائب م - ی صاحب منصب كشيک زندان یا واقعاً از روی بی اطلاعی و یا برای اینکه استمزاج کند که آیا زندانیان سیاسی از این واقعه دیشب اطلاع حاصل کرده اند ، یاخیر ، چنین اظهار داشته بوده است :

«چیز غریبی است . یکنفر زندانی که حکم مرخصی اودیشب آمده بود و قرار بود همین امروز صبح مرخص شود ، دیشب فوت کرد .»
 زندانیان سیاسی ، متهم باینکه مقالات روزنامه های فرانسه را جمع به جنایات زمامداران ایران بقلم آنها منتشر میشود ، صلاح خود را در آن دیدند که از وقوع مرك امیرانی اظهار بی اطلاعی کنند .
 اما من از شنیدن این واقعه متوجه مطلب بزرگتری شدم که اوضاع خرتوخرتر از آن حدیست که ما و من تصور میکردیم ، من با وجودیکه در مریضخانه راحت بودم و تمام روز میتوانستم یا بطور قاچاق و یا با پول در حیاط مریضخانه راه بروم و از عضد و رفقاییش کتابهای خوبی بزبان فرانسه بدست می آوردم و تقریباً تمام روز مشغول بودم ، باز میل داشتم در سلول بسر ببرم و با پنجاه و سه نفر باهم باشیم و وقتی که بعضی از آنها بعد از ظهر ها برای هوا خوری بمریضخانه میآمدند و ما اطلاعاتی را که بدست آورده بودیم رد و بدل میکردیم ، گویی بر قدرت من افزوده میشد و ما بهم پشت - گرمی داشتیم .

۱۱ - مقاومت دسته جمعی

پس از چند ماهی ما را از سلولهای انفرادی بفلکه بردند. عده‌ای را نیز بکریدر شش جابجا کردند. این انتقال بدو دلیل صورت گرفت. اول آنکه دوسیه پنجاه و سه نفر که تا آن هنگام پنجاه و دو نفر بودند، در اداره سیاسی بسته شده و بمدعی‌العموم تهران احاله شده بود. دلیل دوم آن بود که شهربانی و اداره سیاسی هر روز اشخاص جدیدی را دستگیر میکردند و برای استنطاق آنها احتیاج مبرمی بسلولهای انفرادی داشتند. انتقال ما از کریدرهای يك و دو و سه و چهار بفلکه باتشریفات مخصوصی صورت گرفت. مدیر زندان باتفاق پزشك زندان دم در سلولها میرفت، و بهريك اظهار لطف و محبت میکرد و آنگاه چنین میگفت: « احوال آقا چگونه است، انشاء الله کسالت ندارید. ولی آقای دکتر ایشان هم کسل بنظر می‌آیند، عقیده‌تان چیست؟ گمان میکنم خوبست بفلکه تشریف ببرند که کمی راحت کنند.» و بدین ترتیب گوئی جان زرخیدی را آزاد میکردند و واقعاً از روزیکه قسمت عمده پنجاه و سه نفر در فلکه با هم آشنا شدند و از اصول و روزگاریکدیگر اطلاع حاصل کردند، و تدریجاً باهم دوست شدند، فعالیت انفرادی و اجتماعی دسته پنجاه و سه نفر در زندان آغاز شد. این نکته نیز گفته شود که همه پنجاه و سه نفر باهم همعقیده و هم رأی نبودند و همدیگر را دوست نداشتند و اختلافات شخصی که مابین اشخاص در زندگانی آزاد سر مسائل مادی وجود دارد، در زندان در محیط کوچکتر که تماس مابین اشخاص زیاده‌تر و بالنتیجه اصطكاك منافع بیشتر است، نیز وجود داشت، بعضی برفیقای خود بدین بودند و تصور میکردند که در ضمن استنطاق در

اداره سیاسی مطالبی گفته‌اند که بضرر عده دیگر تمام شده است .
 برخی از اخلاق خصوصی دیگران خوششان نمی‌آمد ولی در عین حال با وجود تمام این اختلافات همه آنها زیر فشار طاقت فرسای دستگاه تفرقه اندازندگان متحد بودند، چه بسا اتفاق می‌افتاد که مابین عده پنجاه و سه نفر سر مسائل اجتماعی و خصوصی و مادی کار به مجادله و منازعه میکشید ، اما در تمام این چهار سال و نیم یکبار هم اتفاق نیفتاده است که یکی از پنجاه و سه نفر پیش مامورین و مدیر و رئیس زندان از رفیق خود شکایتی کرده باشد . اگر واقعاً عرصه بر یکی از پنجاه و سه نفر بطوری تنگ شده بود که دیگر تحمل رفقایش برای او غیر مسیر بود، تنها کاری که کرده ، این بوده که از مدیر و یا رئیس زندان انتقال خود را به کریدر دیگری درخواست کرده است . در تمام این چهار سال و نیم هیچ يك از پنجاه و سه نفر بزیان رفقای خود و یا دیگران جاسوسی نکرده است و اگر بعضی از پنجاه و سه نفر بیکی یا دو نفر از یاران خود از این حیث بدگمان بودند ، آنها نیز هیچ دلیلی در دست ندارند که رفقایشان مرتکب این پست‌ترین جنایتها شده باشند . در صورتیکه استفاده از جاسوسی بعضی از زندانیان بزیان زندانیان دیگری از مؤثرترین حربه‌های زندان بشمار میرفته است و مامورین زندان کوششها کردند که از این حیث از عده پنجاه و سه نفر استفاده کنند . در صورتیکه در دسته‌های دیگر بعضی از زندانیان سیاسی بضرر یاران خود بجاسوسی پرداخته بودند و بدبختانه باید گفت که در دسته افسران جوانی که باتهام «فاشیستی» گرفتار شده بودند ، بعضی واقعاً فاشیست ، جاسوس و خرابکار بودند ، چنانکه در ضمن معا کمه جنایتکاران شهربانی در دیوان جنائی - تهران این نکته کاملاً آشکار شد . زندان موفق شده بود که عده‌ای را بر عده دیگر برانگیزد و رئیس شهربانی زیرسندی نوشته بود که از اختلاف نظر مابین زندانیان باید استفاده کرد و مطالب بیشتری را کشف کرد .

اشتباه نشود ، من ادعا نمیکنم و گمان نمیکنم که هیچ يك از رفقای من هواخواه این نظریه باشد که همه افراد دسته پنجاه و سه نفر صالح و فداکار و عاری از هر گونه عیب و نقصی بودند ، و دستگاه شهربانی روی اصول دقیقی کلیه اشخاص صالح را دستگیر کرده بود . برعکس اداره سیاسی کسانی را دستگیر کرده بود که نه فقط کلمه «کمونیست» را برای اولین دفعه در زندان شنیدند ، بلکه مابین پنجاه و سه نفر کسانی گرفتار شده بودند که اصلاً ارزش اخلاقی

نداشته و ابداً لیاقت نداشتند که جزو بیشتازان آزادی ملت ایران بشمار روند . اما اجتماع پنجاه و سه نفر واحدی را تشکیل داده بود که در آن ترسو ها و جاسوس صفتان نمو و رشد نمیکردند و خواهی نخواهی صفات برجسته واحد پنجاه و سه نفر در آنها تاثیر میکرد . اگر یکی از پنجاه و سه نفر در ضمن گیر و دار ضعف بخرج میداد ، دیگران که دور او را گرفته بودند ، بانصیحت و تبلیغ و بالاخره فشار و تهدید او را براه راست هدایت میکردند و نمیکذاشتند که عملی مرتکب شود که بعداً بخود او پشیمانی دست دهد و دسته پنجاه و سه نفر را مفتضح کند .

از همان روزیکه پنجاه و سه نفر در فلکه و در کریدر شش باهم تماس حاصل کردند ، دستگاه كمك و مساعدت اجتماعی بکار افتاد .

کسانیکه وسیله داشتند و از خارج برای آنها غذا میآمد ، غذای خود را بازندانیان فقیر تقسیم میکردند . هر کس در زندان بهروسیله ای که بود یا از راه قاچاق و یا از راه اداره زندان کتابی بدست میآورد ، نمیتوانست بگوید که من این کتاب را برای خود آورده ام و بدیگری نمیدهم . از همان روزهای اول زندان دسته ۵۳ نفر متوجه این نکته شده بود که باید از وقت استفاده کرد و با معلومات تازه ای از زندان بیرون رفت . بیشتر پنجاه و سه نفر شروع کردند بدرس خواندن . یکی سواد فارسی یاد میگرفت دیگری زبان خارجه ، از فرانسه و انگلیسی و روسی و آلمانی گرفته تا ترکی ، میآموخت . بعضی دیگر معلومات سیاسی خود را تکمیل میکردند . عده ای از پنجاه و سه نفر هنگام دستگیری ابداً اطلاعات سیاسی نداشتند ، اداره سیاسی غلط انداز برای آنکه کشف خود را مهم جلوه دهد ، هر کس را که گیرش آمده بود ، بدام انداخته بود . اینها همه از خواص زندگانی دسته جمعی پنجاه و سه نفر در فلکه بود ، ولی زندگانی در فلکه نه فقط از این لحاظ بلکه از این نظر که بعده پنجاه و سه نفر درس مقاومت دسته جمعی را آموخت ، حائز اهمیت است و نتیجه این درس و تجربه نه فقط در زندگانی بیشتر عده پنجاه و سه نفر بلکه در سرنوشت ملت ایران مهم است . دسته پنجاه و سه نفر فهمیدند که دسته جمعی میتوان در مقابل سخت ترین فشارها پایداری کرد و موفق شد .

مقاومت دسته پنجاه و سه نفر در فلکه آغاز نشده بود ، بعضی از پنجاه و سه نفر مخصوصاً علینقی حکمی در کریدر ها تك تك و دو سه نفری باهم

در مقابل زندان مقاومت کرده و کاملاً و یا تاحدی موفق شده و یا شکست خورده بودند ، شاید حکمی این جوان حساس و عصبانی اولین کسی از دسته پنجاه و سه نفر بود که در مقابل زندان مقاومت کرد و بهمین دلیل او را دو سه ماه بیشتر در کریدر انفرادی نگهداشتند . در کریدر ۱ یکشب کلیه زندانیان بوجود نظافتچی که جلاد این کریدر بود ، دسته جمعی اعتراض کردند و زندان را وادار ساختند که او را از کریدر یک بیرون کند . معاون مدیر زندان یعنی چاکر نوکر ، یک آدم بی بو و خاصیتی که اگر بهش میگفتند : روزی هزار رکعت نماز بخوان ، میگفت « چشم » و اگر می-گفتند : صد نفر آدم را بدست خودت خفه کن ، باز میگفت « چشم » تنه تنبل خود را تکان میداد و دم در سلولها میگفت :

« خیلی بدکاری گردید . اینکسه جنبه گرو دارد . اگر اعلیحضرت همایونی از این قضیه اطلاع حاصل کند ، همتان را تیر باران خواهد کرد . »

مقصودم اینستکه زندان کاملاً با اطلاع و دانایان بود که اقدام دسته جمعی زندانیان سیاسی قوه و قدرتی است که باید از آن جلوگیری کرد . شاید این اولین بار بود که عده ای از پنجاه و سه نفر مقیم یک کریدر با هم دسته جمعی اقدامی کردند و موفق شدند ، ولی باز این اقدام مستقیماً متوجه زندان نبود ، تقاضای پنجاه و سه نفر این بود که نظافتچی دیگری بکریدر ۱ بیاید . اما اقدام جمعی بیشتر پنجاه و سه نفر در فلکسه شروع شد .

زمینه حاضر بود ، وضعیت فلکسه طوری بود که ساکنین آن میتوانند از تمام اتفاقاتی که در زندان رخ میدهد ، اطلاع حاصل کنند ، همه روزه صاحب منصبان زندان و وکلاء و حتی آژانها بدلتخواه خود زندانیان غیر سیاسی را شلاق میزدند . آژانها در حیات کریدر شش دائماً با باتون زندانیان بیچاره را کتک میزدند و دسته پنجاه و سه نفر که هنوز باین وضعیت عادت نکرده بودند ، از مشاهده این درندگی ها عصبانی میشدند و دائماً در حال اضطراب و آشفتگی بودند . از این گذشته هر وکیلی ، هر صاحب منصبی هر روز مقررات جدیدی وضع میکرد ، یکی میگفت در ایوان دور فلکسه نباید راه رفت .. قدغن است . کی قدغن کرده ، معلوم نبود . یکروز میآمدند و میگفتند که آقای مدیر که تازه عوض شده بود از این پیجامه های رنگارنگ خوششان نمیآید . روز دیگر رئیس تفتیش ، سرهنگ آ - نی که خود را درویش قلمداد کرده بود و بیش از هر کسی زندانیان

سیاسی را عذاب داده است ، می‌آمد و میگفت که « زندانی چرا باید قطیفه داشته باشد . اثاثیه زیادی آنها را بگیرید . » آنوقت کفش و لباس و حوله هم جزو اثاثیه زیادی بشمار میرفت. بدسته پنجاه و سه نفر که در چهارطاق فلکه زندگی میکردند ، دستور داده بودند که باطاقهای دیگر نروند ، در صورتیکه درهای اطاقها باز هستند و زندانیان در موقع هوا خوری با هم گردش میکنند .

در حقیقت اگر اداره زندان تصور میکرد که این دستورات قابل اجرا هستند ، باید گفت که اداره زندان و دستگاه حکومت رضاخان مردم ایران را خیلی گوسفند تصور کرده بودند .

روزی عده ای از پنجاه و سه نفر در یکی از اطاقها جمع شده بودند و مابین آنها و آژان سر موضوع غیر قابل ذکر ی گفتگوئی شد . شاید یکی دو نفر از آنها به آژان تندی هم کردند. آژان گزارش داد که عده ای از زندانیان سیاسی میخواستند او را بزنند و بکشند . چند نفر از پنجاه و سه نفر از جمله دکتر ارانی را بگریدهای انفرادی بردند و کلیه پنجاه و سه نفر که در فلکه بودند شدیداً عصبانی شدند ، بطوری که زندان نیز متوجه شد و معاون زندان موقت همان مرد بی بو و خاصیتی که تنه تنبل خود را تکان میداد و در نتیجه بی قابلیت هر کار خوبی هم میخواست بکند ، خراب میکرد ، پیش ما آمد و برای مرعوب کردن ما حرفهایی زد که بیشتر ما را تحریک کرد . مثلاً گفته بود : « دیگر سراغ آن عده را نگیرید . شما آنها را دیگر هرگز نخواهید دید . »

قرار شد که باین اقدام زندان اعتراض شود ، و هر يك از زندانیان از اطاق خارج شود و کنار نرده ایوان فلکه برود و فریاد بکشد که چرا بدون تقصیر رفیقهای مرا بمرده اید . ما را هم بمرده ببرید . نمیدانم که این پیشنهاد از طرف کی بود ، ولی بطور قطع اعتراض خلیل ملکی ، این مرد محتاط و سنگین ، ولی در عین حال عصبانی و منطقی از همه شدید تر بود . صاحب منصب کشیک زندان که اصلاً شتر چران و بعداً تغزیه خوان بوده است ، چون مرد وقیحی بود و تصور میکرد که از معاون زندان شجاع تراست ، بفلکه آمد . گفتگو مابین زندانیان و صاحب منصب کشیک در اطاق ما که در آن ملکی نیز بود در گرفت ، ملکی با کمال عصبانیت صحبت می کرد . نائب م - ی که حقیقتاً آدم کم فهمی بود ، در جواب گفت : « بسیار خوب ،

آقای ملکی، من اگر شما را بکریدر پنج بردم، دیگر حرفی نخواهید داشت؟»

ملکی در جواب گفت: «چطور حرفی نخواهم داشت؟ من البته تا موقعی که مرا مرخص نکرده اید، حرف خواهم داشت و تازه وقتی که مرخص کردید، آنوقت نیز باز حرف خواهم داشت.»

گفتگو شدیدتر شد، تا آنجا که نائب م. ی میخواست توهین کند، ولی اختیار از دست ملکی در رفت و با کمال تندی بطوریکه هم آژانها و زندانیان شنیدند، فریاد زد: «پدرت را در میآورم. هیچ کاری هم نمیتوانی - بکنی، برو!»

آبروی م. ی ریخته شد. باید توجه داشت، توهین یک نفر تعزیه خوان و شتر چران که بالاخره ترقی کرده و میرغضب شده است، چندان اهمیتی ندارد. این توهین بدستگاه رضاخان وارد آمد، گوئی که حقیقت بشخص او گفته شده بود. ملکی را بکریدر پنج که مخصوص دزدهاست بردند، غافل از اینکه بدانند. در کریدر پنج جمعیت بعدی زیاد است که بوی تعفن آن تمام فلکه را میگیرد. هنگامیکه زندانیان این کریدر از حیاط دایره ای شکل زندان موقت بحیاط بزرگتر کریدر شش برای گردش میرفتند، بوی گندی که از این زندانیان بیچاره بلند میشد بعدی زیاد بود که ما اغلب مجبور بودیم بینی خود را بگیریم.

دزد ها و جیب بر ها وقتی آدم تمیزی را در میان خود دیدند، ابتدا تعجب کردند، بعضی خیال کردند که مأمور آگهی آمده است تا از احوال آنها اطلاعاتی بدست آورد. بعضی از وضعیت خود پیش ملکی شکایت کردند. دیدار این نکبت و بدبختی ملکی را بعدی متأثر کرد، که او مجبور شد با آنها صحبت کند و بآنها چنین گفت

«زندان حق شمارا میدزد. شما نباید درجائی باین کشیفی زندگی کنید. برای شما دولت لباس داده است. لباس شما را مأمورین زندان دزدیده اند. بیچاره ها، ببینید شما چقدر تنزل کرده اید که وقتی میخواهند مرا تنبیه و مجازات کنند پیش شما میفرستند.»

ما در فلکه بودیم که یکمرتبه صدای نائب م. ی را شنیدیم که بلند فریاد میکرد، «شاز، شاز، داره نطقه میگه» یعنی «شاهزاده، شاهزاده، دارد نطق می کند.» شاز، همان مأموری بوخاصیتی بود که در آن روزها رول

مدیر زندان را بازی می کرد .

ما تصمیم گرفتیم که باین اقدام زندان بوسیله اعتصاب غذا دسته جمعی اعتراض کنیم . من میدانم که آن اعتصاب ما عملی میشد یاخیر . در هر صورت ملکی را فوری از گریدر پنج بگریدر مجرد انتقال دادند و رئیس و معاون زندان که امروز هر دو بجرم آدمکشی حبس هستند ، از زندان قصر بزندان موقت شتافتند و با ملکی و یکی دو نفر از دسته پنجاه و سه نفر مذاکره کردند و قول دادند که ملکی و دیگران را که بگریدرهای انفرادی برده بودند ، به فلکه برگردانند .

یکی از صاحب منصبان زندان که ما او را نائب «مخوا» نامیده بودیم ، تمام شب پیش ما بود و بما توصیه و نصیحت میکرد که آرام باشیم و وعده میداد که عنقریب ملکی را بفلکه خواهند آورد . پس از چند روز ملکی را پیش ما آوردند .

ولی ما دسته پنجاه و سه نفر درس بزرگی آموختیم ، و فهمیدیم که مقاومت دسته جمعی ولو آنکه خفیف هم باشد ، در زندان و بالاخره در طبقه حا کمه مؤثر است و آنها را وادار میکند که بتقاضای ستمدیدگان تسلیم شوند .

آنچه را که در کتابها خوانده بودیم که کلیه حقوق و امتیازات جوامع بشری با فداکاری طبقات ستمدیده تحصیل شده است ، برای اولین بار در عمل بچشم دیدیم .

۱۲ - مامور زندان

یکی از وزیران خارجه ایران روزی در جلسه جامعه ملل در ژنو اظهار داشته بود که « در ایران مبارزه طبقاتی وجود ندارد و دولت ایران به بهترین وجهی این مشکل را حل کرده است. » اظهار این مرد ابله را ما در زندان خواندیم و تعجب کردیم که چگونه علمای اجتماعی که سر حل این موضوع موهای خود را سفید کرده بودند، دسته دسته بایران نشتافته بودند که ببینند نوابغ ایران چگونه از عهده حل این مشکل برآمده اند. اما ظاهراً از شنیدن همین يك جمله علما و سیاستمدارانی که در آن جلسه حضور داشتند بریش این سیاستمدار ایران که بعقیده خود مطلب بسیار مهمی را بیان کرده بود، خندیدند و کسانی که باید بفهمند از همین يك جمله استنباط کردند که در ایران چه دستگاهی فرمان فرمائی میکند.

يك مثل دیگر: پس از کشتار خراسان، هیئت تفتیشه‌ای از تهران بمشهد رفته بود. همان فرمانداری که فرمان داده بود که بروی مردم بدون سلاح در صحن مسجد مسلسل به بندند در يك مهمانی عمومی در حالیکه مست بود، رو کرده بود به فرمانده لشکر خراسان و گفته بود: «حضرت اجل، یادتان میاید، وقتی اولین گلوله ها در رفتند، چطور بعضی از مردم داد زدند، ترسید، پنبه ایست.. اما بعد خوب فهمیدند که پنبه‌ای نبود، هاهاها!» کسان دیگری که در آن جلسه حضور داشتند، باستثنای چند نفر در این شادی و شغف شرکت کردند و با آنها خندیدند.

سؤال من اینست: آیا رضا خان به آن وزیر بی تدبیر در ژنو دستور داده بود که با آن بیان احمقانه آبروی ملت ایران را در جامعه ملل

بریزد و آیا رضاخان دستور داده بود که حاکم خراسان از کشتار مردم بدون سلاح لذت ببرد؟ همه آنها مجموعاً بارضاخان در رأس آنها سلسله جنبانان دوره سیاه را تشکیل میدادند، همه آنها باهم لازم و ملزوم یکدیگر بودند. وضعیت زندان و مأمورین آن نیز تصویری از اوضاع و احوالی بود که در خارج فرمانفرمایی میکرد، بنابراین اگر من در این فصل بتشریح اخلاق و رفتار و روحیه یکی از مأمورین زندان میپردازم مثل اینستکه همه آنها را تشریح کرده‌ام. آن وزیر نماینده ملت ایران در جامعه ملل و آن حاکم قصاب و این صاحب منصب کشیک که من در این فصل به نقاشی تصویر او میپردازم و آن آژان هائیکه پنج تومان از زندان میگرفتند و شلاق میزدند و دو تومان از ما میگرفتند و شلاق را به چوب فلکه میزدند و آن مدعی العموم که دست نشاندۀ شهربانی بود و آن و کلا که هر جنایتی را با شور و شعف استقبال میکردند و آن وزراء که غلام حلقه بگوش این دستگاه هستند و بودند، همه بهم می آیند. اگر یکی از آن ها چنان نبود که بود، تعجب داشت: و اگر من میخواستم همه این جنایتکاران و ابلهان را باسم و رسم بنویسم، گمان میکنم که يك دائرة المعارف چند جلدی لازم میشد که از عهدۀ من بر نیامد.

این نائب م. زن و بچه داشت، باچهل و دو تومان حقوقی که در آن زمان باو میدادند، امرش نمیکذشت. دزدی های مختصری هم که میکرد، احتیاجات او را مرتفع نمی کرد، بنابراین چاره ای نداشت که گدائی کند. بطور یقین اگر او را مدیر زندان میکردند، دیگر گدائی نمیکرد، فقط بадزدی و رشوه خواری زندگانی خود را اداره مینمود و دیگر احتیاج نداشت دخترش را بزنندانیان وعده بدهد.

اولین بار با این مأمور در کریدر چهار آشنا شدم. نصف شب مرا از خواب بیدار کرد و پنج تومان پولی را که از خانه برای من آورده بودند، شخصاً بمن تحویل داد.

مقصودش این بود که با کسانی که دستشان بدهانشان میرسد، آشنا شود. بعد از چند روز باسم تفتیش کربدرها دم درسول من ایستاد و مدتی با من صحبت کرد. از اوضاع خود شکایت کرد. زندگی سخت است. او که نمیتواند دزدی کند و بدبختانه تا این لباس به تن اوست هیچکس باو کمکی نمیکند، دارد وسیله ای می چینه که از این لباس تنگین در آید و در وزارت داخله شغلی قرار است باو بدهند. و قتی که من اظهار کردم که از

دست ما که کاری برنماید، جواب داد: چرا از دست شما هم خیلی کارها بر میآید. بجان خودت، الان که در این اطاق در بسته ایستاده ای زندگانیت از من بهتر است. شما اقلاً نهار و شامتان که مرتب است. ولی من الان که پیش شما ایستاده‌ام دو تومان هم ندارم. »

واقعاً من تا آنوقت تصور نمی‌کردم که بیک صاحب‌منصب شهربانی میتوان دو تومان پول داد. دوسه مرتبه بفکرم رسید که دو تومان از جیبم در بیاورم و باو بدهم، ولی خجالت کشیدم. بالاخره پس از یکی دوسه روز بمن چنین گفت: «در هر صورت هر امری، فرمایشی داشته باشید، حاضریم. اگر بیرون با کسی کاری داشته باشید، فقط اشاره کنید، من برایتان انجام میدهم.»

من البته جرأت نمی‌کردم مراسلات خود را بوسیله این صاحب‌منصب به منزل بفرستم، اما بالاخره اولین وسیله «دوستی صمیمی» ما با یکدیگر این بود که من دو تومان باو دادم که برایم سیگار بخرد و او هم در ضمن کتاب حافظ مرا شخصاً برای من آورد. فقط توصیه کرد که هر وقت صاحب منصبی میاید، کتاب را پنهان کنم و البته بکسی نگویم که کدام صاحب‌منصب این کتاب را بمن داده است. بعدها وقتی من با خانواده خود ملاقات کردم، فهمیدم که بخانواده من مراجعه کرده و از این راه با عناوین مختلف فائده ها برده است. از جمله چندین بار ده تومان و ۱۵ تومان پول از خانواده من گرفته بود که بمن برساند و نرسانده بود.

نائب م. از اینراه از اغلب زندانیان پنجاه و سه نفر پولها درآورد. از یکی از رفقای من بالاخره توانست یکدست لباس بگیرد. منتها پس از چند روز آمد و از او پیش من شکایت کرد، که لباسی که باو داده اند، تنگ و کنه‌است و بدرد نمی‌خورد. اگر بشود این لباس را در زندان فروخت و با پول آن بکمک ما یکدست لباس نو خرید، در کارش گشایشی میشود. نائب م. در محاکمات آرتش دوسه داشت، او را بجرم اینکه چهار تومان دزدی کرده و یا رشوه گرفته، تعقیب می‌کردند و بالاخره بکمک یکی از زندانیان نیم سیاسی، یک نفر سرهنگ این گرفتاری او برطرف شد. یک منبع عائدی نایب م. انتقال زندانیان از کریدری به کریدر دیگر بود. نائب م. دو تومان تا ۵ تومان از زندانیان کریدر پنج میگرفت و آنها را بتفاوت باطاقهای مختلف کریدر شش

انتقال میداد و هرچه زورش میرسید ، میگرفت و آنها را بفلکه پیش ما میآورد. نائب م. چندین بار برای من و سایر رفقای من از خارج کتاب قاجاق وارد کرد و از این راه ۵ تومان ها عایدش شد و بالاخره موفق شد که از شهربانی بوزارت داخله انتقال یابد. او را حاکم گلپایگان کردند و از زندان رفت و مدتها گذشت و ما او را دیگر ندیدیم.

روزی مادر زندان قصر بودیم و شنیدیم که صاحب منصب جدیدی وارد زندان شده است و از این و آن میپرسد که کریدر هفت و کریدر بختیاری ها کجاست. این دو کریدر در زندان قصر از این جهت شهرت داشتند که وضعیت زندانیان آنها نسبتاً بهتر از وضعیت سایر زندانیان بود. برای خاطر عده ای از افراد این دو کریدر اغلب آژانها کشیک در این کریدر ها را بر سایر کریدر ها ترجیح میدادند ، زیرا میدانستند که از این راه نان و آبی گیر آنها هم میآید. بالاخره معلوم شد که آن صاحب منصب جدیدی که سراغ کریدر هفت و کریدر بختیاری ها را میگیرد نائب م. رفیق دیرین ماست. دکتر ی. روزی او را در هشت اول زندان قصر دید و از احوال پرسشی کرد و پرسید که برای چه دو مرتبه بلباس شهربانی در آمده است و چرا از حکومت گلپایگان استعفا داده است.

نائب م. در جواب چنین گفت ، (من عین جمله های او را نقل می - کنم) « آقا ، مگر میشود بالباس سیویل در این مملکت زندگی کرد ؟ هر جا که بالباس سیویل میروید خرج دارد . من میخواهم توی اتومبیل سوار شوم ، از من پول میخواهند . تو رستوران میروم غذا بخورم ، پیشخدمت صورت حساب برای آدم میآورد. کی فاتحه میخواند باینکه من حاکم گلپایگان هستم ، از همه بدتر اینکه رفتم خانه ای پیدا کردم ، هنوز سر ماه نشده صاحبخانه عقب مال الاجاره فرستاده . آخر چطور میشود زندگی کرد ؟ »

در هر حال نائب م. نتوانست حاکم گلپایگان باشد و بزندگانیش خود ادامه دهد . دو مرتبه بزندان آمد و صاحب منصب شد . اتفاقاً چندی پیش او را در اتوبوس دیدم . واقعاً هم در لباس پلیس کسی جرأت نکرد از او پول بگیرد ، همچنانکه هنوز هم کسی از آن وزیر نماینده ایران در جامعه ملل نپرسیده است که این چه مزخرفی بود که تو در حضور بزرگان دنیا گفتی .

۱۳. پنججاه و دو یا پنججاه و چهار نفر

قریب هشت ماه توقیف بودیم ، بدون اینکه هیچگونه سند رسمی حکم مارا مسجل کرده باشد . حکم دستگیری اغلب ما را ج - ر . امضاء کرده بود . اداره زندان مطابق یادداشت بدون نمره اداره سیاسی ما را در سلولهای زندان موقت حبس کرده بود . در تمام این مدت مابین عده پنججاه و سه نفر جرو بحث های طولانی میشد که سرنوشت ماچه خواهد شد . خوشبین ها معتقد بودند که این پرونده را به هیچ مرجع قانونی نمیتوان فرستاد ، بدین ها عقیده داشتند که پرونده های ما را بدیوان محاکمات ارتش رجوع خواهند کرد . عده ای گمان میکردند که ما را نیز مانند سایر زندانپسات سیاسی بلامتکلیف نگه خواهند داشت ، زیرا کسانی که در زندان قصر بلامتکلیف مانده و سالها در زندان بسر میبردند ، بقایای دسته هائی بودند که بهمین اتهام ما گرفتار شده بودند . بنابراین عده ای معتقد بودند که از این دسته نیز عده ای را بلامتکلیف نگاه خواهند داشت و قسمت اعظم را مرخص و یا تبعید خواهند کرد . ماهفت ماه در زندان بودیم و هنوز نمیدانستیم که عده ما چند نفر است و غریب تر اینست که نه فقط دستگاه قضائی و مجلس ایران نیز رسماً از این دستگیری افراد ایران بی خبر بودند ، خود شهر بانی ، خود اداره سیاسی هم که حکم توقیف ما را صادر کرده بود ، هنوز تصمیم نگرفته بود که چند نفر را باید بیک تشکیلات فرضی منتسب کند . اقوی دلیل جرم افراد پنججاه و سه نفر این بود که دکتر ارانی را میشناسند ، اما در باره بعضی این جرم هم صدق نمی کرد . مثلاً دلیل گرفتاری و محکومیت دکتر ح . س . این بود که سالها قبل از گرفتاری پنججاه و سه نفر کاغذی از اصفهان بیرادرش

نوشته و در آنت اشاره کرده بود که « مردم اصفهان خیلی بی تمدن هستند » و چون برادر یکه مراسله را دریافت کرده بسود از شاگردان دکتر ارانی بود ، اداره سیاسی چنین نتیجه گرفت که هر دو برادر کمونیست هستند و مدعی العموم بدایت تهران و محکمه جنائی هر دو این جمله را که « مردم اصفهان بی تمدن هستند » چنین تفسیر کردند که « مردم اصفهان کمونیست نیستند » نظیر این گونه دلائل در پرونده پنجاه و سه نفر بسیار است ، دکتر رش. هیچ گونه ارتباطی با پنجاه و سه نفر نداشت ، و حتی یکماه قبل از آنها گرفتار شده بود ، ولی چون در جریان وقایع معلوم شد که يك بار دکتر ارانی رادر منزلش ملاقات کرده است ، برای او نیز پاپوش دوختند و او را نیز جزو گروهندگان بمذهب دکتر ارانی قلمداد کردند. مختصر آنکه پنجاه و سه نفر در وهله اول پنجاه و دو نفر بودند و چیزی نمانده بود که پنجاه و چهار نفر بشوند ؛ قضیه نفر پنجاه و چهارم یکی از سیاه ترین و تنگین ترین پرده های خیمه شب بازی دوره سیاه را مجسم میکند ، در این پرده بازیگران حقیقی مأمورین عدلیه هستند ، تمام دستگاه قضائیت که بر روی لجن قرار گرفته و لجن است که در دستگاه قضائی جایگزین شده است . باز نباید اشتباه کرد ، مقصود من رسوا کردن این مأمور بخصوص عدلیه نیست. اگر فرض کنیم که تمام مأمورین عدلیه از عمال صالح و فداکار تشکیل شده بود و فقط این يك عامل تنگین در آن وجود داشت ، باز هم میبایستی بحال چنین عدلیه ای تاسف خورد و آنرا محکوم بفنا دانست ، ولی بدبختانه بعدا معلوم خواهد شد که در هر قضیه ای که در عدلیه رخ میداد ، يك چنین مأمور تنگین وجود داشت و بنا بر این افراد ناپاک دستگاه قضائی راملوث نمیکردند ، بلکه دستگاه قضائی فقط افراد ناپاک رادر دامن خود جا میداد .

کسیکه نزدیک بود نفر پنجاه و چهارم دسته پنجاه و سه نفر گردد ، مشیرالسادات بود و من نمیدانم بچه جرم و یا اتهامی چندی او را در زندان افکنده و در فلکه ، در همان محوطه ای که پنجاه و سه نفر با هم زندگی میکردند ، آورده بودند. مشیرالسادات نیز مانند تمام مردم ساده لوحی که در این مملکت زندگانی میکردند ، چیزهای وحشتناکی از بلشویک ها و کمونیست ها و دسته پنجاه و سه نفر که قصد داشتند ایران را اسپانی کنند و بمب در سعد آباد بترکانند و چیزهای دیگری از این قبیل شنیده بود. شاید او نیز تصور میکرد که هریک از ۵۳ نفر کاردتیزی زیر لباس دارد و هر روز باید يك شکم باره کند و چند پستان

بیرود دل و روده آنها را دور کردن و سرشان پیچاند. شاید با و نیز گفته بودند که کمونیست‌ها با چشمهای ورق‌نبدیده و دندانهای کلید شده در گوشه‌ای در کمین مردمان آرام و بی‌گناه می‌نشینند و برای خوردن خون آنها له‌له می‌زنند. اتفاقاً وقتی وارد فلکه شد و چند روزی با ما آمیزش کرد، دیدنه، ماهم مانند سایر مردم دنیا بخانواده و کسانمان علاقه داریم، هیچ احتیاجی بشکم پاره کردن درمان نیست. از این گذشته اغلب ما با کسی کاری نداریم و با کتاب مشغولیم، بزرگترین تفریح ما اینست که کتابی پیدا کنیم و وقت خود را بطوریکه برای مانیز فائده داشته باشد، بگذرانیم. حتی متوجه شد که عده زیادی از ما از قمار و عرق‌خوری که برای بعضی از زندانیان در فلکه میسر بود، نیز بیزارند. از همه اینها گذشته کمک‌طبی که دکتر یزدی شب‌اول گرفتاری در فلکه با و کرد و او را از مرگ نجات داد، در او تاثیر عمیقی کرد. پس از چند روز مشیرالسادات یکی از دوستان پنجاه و سه نفر شد و همه جا و بهمه کس بشوخی و جدی می‌گفت: «اینهارا چرا گرفته‌اند؟ اینها چکار کرده‌اند؟» اعلیحضرت همایونی چرا از اینها میترسد. یقین اعلیحضرت همایونی را فریب داده‌اند. «و چیزهای دیگری از این قبیل. مختصر مشیرالسادات یقین حاصل کرد که اگر کمونیستی و بلشویکی شکم پاره کردن و پستان بریدن است، در هر صورت این عده پنجاه و سه نفر از آنهاش نیستند» پس از چندی مقدمات مرخصی مشیرالسادات کم‌کم فراهم میشد. گفتند که شاه او را احضار کرده است. یکروز برای او لباس نو آوردند و پاسبانان و صاحب منصبان و مدیر زندان که از اول با و احترام میگذاشتند، بیشتر با و کرش کردند. تا موقعی که معلوم شد که امروز یا فردا حتماً مرخص خواهد شد. معمولاً وقتی قرار است که یکی از زندانیان که بازندان سیاسی ارتباط دارد، مرخص شود، اداره زندان مرخصی او را پنهان میکند و دقیقه آخر که او را برای مرخصی میخوانند، طوری مامورین گدا و کاسه‌لیس اطرافش را می‌گیرند که بهیچوجه ارتباطی نتواند با زندانیان سیاسی برقرار کند.

مقصود اینست که از این راه ارتباطی مابین زندانیان سیاسی و خارج برقرار نشود، ولی در باره مشیرالسادات این احتیاط‌ها غیر مقدور بود. مامورین زندان میدانستند که مشیرالسادات با شاه پالوده میخورد و میترسیدند که روزی پدر همشان درآید. در هر صورت دکتر یزدی از مشیرالسادات تقاضا کرد که مراسله‌ای از او بخانمش برساند و در ضمن پیش مدعی‌العموم بدایت رود و شرح حال او را برای وی حکایت کند و با و بگوید که بیگناه گرفتار شده

است و مدعی العموم پرونده او را بخواند و اگر واقعاً او را بیگناه دانست ، دیگر بیش از هشت ماه او را در زندان نگه ندارد و دستور مرخصی او را صادر کند .

نباید تصور که دکتر یزدی آنقدر ساده بود که خیال می کرد ، آقای ف - ت مدعی العموم میتواند ، اجازه مرخصی او را صادر کند ، ولی دسته پنجاه و سه نفر عقیده داشتند که هرچه برای آنها بیشتر دوسیه تنظیم شود و هرچه ادوات دولتی بیشتر اسنادی راجع به آنها ترتیب دهند ، بهتر است و از این جهت لازم بود که بانواع و اقسام وسائلی که در اختیار ما بود دستگاه قضائی و دولتی از گرفتاری ما باخبر گردد .

دوسه روز پس از آزادی مشیرالسادات اتفاق عجیب و غریبی در زندان رخ داد ، دکتر یزدی را با طاق مدیر زندان احضار کردند و سپس از فلکه به کریدر ۲ که دارای سلولهای انفرادیست انتقالش دادند .

همان شب و یا یک شب بعد مشیرالسادات را دو مرتبه بزندان آوردند ولی این بار دیگر کسی جرات نمی کرد برای او احتراماتی قائل شود ، مشیرالسادات «سیاسی» شده بود . او را نیز بسلول انفرادی بردند و تمام سخت گیریهای که مخصوص زندانیان سیاسی بود در باره وی نیز مجری داشتند .

«دکتر یزدی بوسیله مشیرالسادات برای زنش کاغذ فرستاده است.»

«مشیرالسادات کاغذ را بر رئیس نظمیہ نشان داده است.»

«کاغذ ظاهراً باسم زنش بوده ولی در حقیقت برای سفارت روس

فرستاده شده است .»

این اخبار مثل بمب در زندان ترکید . ما البته باین گونه اخبار که از طرف اداره سیاسی منتشر می شد ، هادت کرده بودیم . مامی دانستیم که اداره سیاسی هر کار را یک کلاغ چهل کلاغ میکند . هیچیک از ما تردیدی نداشت در اینکه خود مشیرالسادات این کاغذ را لوداده است .

ما تعجب می کردیم که چگونه دکتر یزدی آن قدر سادگی بخرج داده و کاغذ خود را بمشیرالسادات که چند روزی با او در زندان آشنا شده اطمینان کرده است . از این کاغذ فقط دکتر یزدی و مشیرالسادات اطلاع داشته است ، البته صلاح دکتر یزدی نبود که تحریر این مراسله را بکسی بروز بدهد . بنابراین وقتی نظمیہ از وجود یک چنین کاغذی خبردار شده بود دیگر شکی نبود که خود مشیرالسادات دکتر یزدی را لوداده است . اما بیچاره مشیرالسادات .

آمده بود صواب بکند، کباب شد. کی میتوانست تصور کند که مدعی العموم، حافظ و مدافع حقوق جماعت در مقابل عوامل موذی خود جاسوس و دست نشانده رئیس نظمیه است؟!

کی تصور میکرد که مدعی العموم رئیس مستقیم رئیس نظمیه مجبور بود هر روز صبح کنار میز رئیس نظمیه سر تعظیم فرود آورد و از او تقاضای دستور و اوامر نماید .

قضیه بشرح زیر است . مشیرالسادات بوعده خود وفا کرد و پیش مدعی العموم رفته بود ، و شرح حال پنجاه و سه نفر را که اشخاص بی آزار و بی گناهی هستند ، برای حافظ مدافع حقوق مردم حکایت کرده بود و در ضمن برای این که مدعی العمول ترسد و تصور نکند که با یکی از جاسوس های شهربانی سروکار دارد ، به این فکر افتاده بود که ثابت کند که او ، مشیرالسادات و از دوستان پنجاه و سه نفر است .

بنابر این با نظمیه ارتباطی ندارد و بهمین مناسبت برای جلب توجه مدعی العموم کاغذی را که د کتربزدی برای زنش نوشته بود ارائه داده بود . همان روز هنگامیکه مدعی العموم برای عرض ارادت و پابوسی خدمت حضرت اجل رفته بود ، کلیه وقایع را چنانکه شاید و باید بارباب و ولی نعمت خود گزارش داده بود .

همان شب دو سرهنك بمنزل مشیرالسادات رفتند و از او راجع باین مراسله پرسش هایی کردند ؛ اما مشیرالسادات انکار کرد .

د کتربزدی بتصور اینکه خود مشیرالسادات او را لوداده است ، برای این که نمی خواست بیش از این دست و پای خود را در تار و پودهای این دام جاسوسی گیر اندازد اعتراف کرده بود که بله ، مراسله ای توسط مشیرالسادات برای زنش فرستاده است ، مخصوصاً از این لحاظ که ارسال مراسله از طرف زندانی برای زنش بهیچوجه جرمی نیست و اگر اعتراف به ارسال این مراسله نمیکرد ، ممکن بود که اداره سیاسی پاپوش تازه ای برای او بدوزد .

فردای آن روز رئیس شهربانی مشیرالسادات را احضار کرد و این مرد ساده غافل از این که مدعی العموم او را گیر انداخته است ، در جواب رئیس شهربانی که آیا د کتربزدی با و مراسله ای داده است گفته بود . « بجهت

اعلیحضرت دکتر یزدی بمن مراسله‌ای نداده است .
 در هر صورت مشیرالسادات راسه چهار ماه در زندان افکندند و برای
 او پرونده‌ای ترتیب دادند و چیزی نمانده بود که دسته پنجاه و سه نفر را تکمیل
 کرده نفر پنجاه و چهارم آن گردد .



۱۴- زندگانی مادر فلکه

بچه نحو مشیرالسادات توانست خود را از این بند نجات دهد، مربوط پنجاه و سه نفر نیست و من از شرح آن خودداری میکنم، ولی نباید تصور کرد که جرم مشیرالسادات فقط این بود که مراسله ای از دکتر یزدی برای زنش از زندان برده بود، گناه غیر قابل عفو مشیرالسادات این بود که نادانسته داشت تیشه بریشه دستگاه جنایتکارانه شهربانی و حکومت و دوره سیاه می زد. درحالی که مأمورین اداره سیاسی مادران پنجاه و سه نفر را نیز مرعوب میکردند و آنها را از پسرانشان می ترساندند و زنهای آنها را تشویق میکردند که از شوهرانشان طلاق بگیرند و روزی خود را جای دیگری جستجو کنند، و دستگاه شهربانی و متعلقات آن از قبیل مدعی العموم و مستنطق ها همه جا ملت ایران را از پنجاه و سه نفر می ترساندند، مشیرالسادات از زندان بیرون آمده و همه جا می گفت «که این پنجاه و سه نفر آدمهای معمولی هستند و کاری نکرده اند و بیگناه گرفتار شده اند».

مشیرالسادات خود نمی دانست که چه خطا و جنایت کبیری مرتکب می شود. از همین جهت لازم بود که چند ماهی در زندان بماند تا دیگر اسم پنجاه و سه بکلی از خاطرش محو شود.

اطاقهای فلکه فقط بزرندان سیاسی و «محرمین» اختصاص داشت. هنگامی که دسته پنجاه و سه نفر در فلکه بسر می برد، يك سرهنگ، يك وزیر، يك وکیل، چند رئیس اداره با آنها هم پالکی بودند. «محرمین» قاعده دزدان و مختلسین بودند که همه جا گل سرسبد هستند و در زندان نیز بهترین اطاق ها بآنها تعلق دارد. سرهنگ ز-ل که بجرم نافرمانی از عوامل شاه در باره کشتار مردم یکی از ایالات گرفتار شده بود، اطاق مخصوصی داشت. اطاق یزدگی نیز بوزیری که با اتهام اختلاس و رشوه گرفتار شده بود، تعلق داشت.

و کیلی متهم بجرم سیاسی بود و این بیچاره را بنسبت فرازونشیب جریان پرونده اش گاهی بسلول انفرادی، گاهی بزندان قصر، گاهی بمریضخانه زندان موقت و بالاخره بفلکه آوردند و از تهران بولایتش تبعید کردند. بعداً برای آنکه از مجلسیان نیز نماینده ای در فلکه وجود داشته باشد، و کیل دیگری را گرفتار کردند و بفلکه آوردند و این مرد چند روز پس از مرخصی بطور مرموزی در خانه اش فوت کرد. آمیزش ما با اینها بینهایت قابل توجه بود.

من بدون اینکه بخواهم بهیچیک از آن ها توهینی وارد آورم، مجبورم چند کلمه ای درباره آن ها بگویم، زیرا انسان تا وقتی این بزرگان را از دور میشناسد خیال میکند که علی آبادشهریست، ولی وقتی آدم با این بزرگان که چرخهای مملکتی رامی گردانند، خصوصی تر صحبت می کرد، متعجب میشد که با چه ابلهانی روبروست. از این گذشته نکته دیگری را باید در مدنظر قرار داد. انسان ممکن است با وزیری در پشت میز وزارت روبرو شود و آن وزیر بایراندن چند تا کلمه قلبه که از دیگران شنیده و یاد در کتابی خوانده است مخاطب خود را خام کند. ولی در زندان، در حالیکه وزیر و یک زندانی سیاسی فقیر هر دو باید بطری عرق و مداد شکسته خود را از آذانی که دم در ایستاده است، پنهان کنند، دیگر این ماسک های دروغی که اشخاص در زندگانی معمولی بصورت خود میزنند، بی دوام است و خواهی نخواهی هر دو چون ستم دیده هستند مجبورند قیافه حقیقی خود را بیک دیگر نشان دهند. اینطور بود که میدیدیم چگونه این کله هارا با گچ پر کرده اند.

یادم میآید که یکی از نخست وزیرهای دوره سیاه بیکی از مدیران روزنامه نویس دوره سیاه گفته بود: «آقا، این حرفها چیست؟ من رئیس الوزرای مشتی علی ها هستم.» این حرف بتمام معنی صحیح است، ولی مدتهاست که مشتی علی ها در اترافتتاح همین مدارس کذائی جای خود را بفرزندانشان داده اند ولی رئیس الوزارهای مشتی علی ها حاضر باین فداکاری نشده اند.

آیا جای تعجب نیست که بیکی از این «محترمین» در ضمن صحبت راجع بکارخانه هواپیما سازی ایران، برخورد وقتی ما گفتیم که در ایران نمیتوانند موتور بسازند و فقط چند کشور در دنیا از عهده ساختن آن بر میآیند و این کارخانه فقط قسمت های مجزای هواپیما را سوار میکند؟ آیا جای تاسف نیست که یکی از این بزرگان باندازه یک بچه چهارده ساله از جغرافیای دنیا اطلاع نداشت و علاقمند هم نبود که با آن آشنا شود و هنوز خیال می کرد

که دولت اطیش هنگری وجود دارد؟ آیا شرم آور نیست که یکی از این سیاستمداران درجه اول شب و روز با نخودفال میگرفت و از جن می ترسید و شب و روز در ترس و لرز بود؟ آیا خجلت آور نیست که اغلب این آقایان «محترم» وقت خود را با قمار و تریاک میگذرانند و ابدا لای کتاب را باز نمی کردند؟

و اینک زندگانی پنجاه و سه نفر را در فلکه بازندگان آنهامقایسه کنیم. اغلب پنجاه و سه نفر صبح زود از خواب بلند میشدند و با وجودیکه بیشتر آنها گرسنه بودند، کار روزانه را با ورزش آغاز میکردند. این ورزش زندانیان سیاسی که در فلکه آغاز و در تمام دوره زندگانی پنجاه و سه نفر و دیگر زندانیان سیاسی در زندان قصر ادامه داشت، بعدی مورد شکفتی مامورین زندان شده و در آنها تاثیر کرده بود که نائب م. ی بفکر افتاد ورزش صبح را مابین آژانهای شیزه ای زندان متداول کند، ولی بدون نتیجه. سپس پنجاه و سه نفر، هر دسته در اطاق خودشان باهم صبحانه میل می کردند. هر کس هر چه داشت در سفره میگذاشت و همه باهم میخوردند. در يك اطاق عده ای از پنجاه و سه نفر که فقیرتر بودند و از منزل برای آنها نهار و شامی نمی آوردند، منزل داشتند، به آنها نیز تا آنجا که ممکن می شد، دیگران کمک می کردند.

موضوع مهم در فلکه تهیه کتاب و کاغذ و مداد بود، با وجود نائب «مخوا» که اگر تکه کاغذ سیاه و کاغذ قند و یا مقوا میدید، فوری وحشت میکرد و اگر از دستش برمی آمد، چندتا از ما را بجرم داشتن کاغذ و آژانها را بجرم اینکه کاغذ را در اطاق ما دیده اند و گزارش نداده اند، شلاق میزد، باز هم تمام ۵۳ نفر تقریباً بدون استثناء روزی چند ساعت از وقت خود را صرف درس خواندن میکردند. اما موضوعیکه از همه چیز برای ما بیشتر اهمیت داشت، موضوع روزنامه بود. تهیه روزنامه در زندان موقت برای ما چندان کار و شکلی نبود! با آژانها و سایر مامورین زندان زیاد ارتباط داشتیم و بالاخره با پنج قران تا يك تومان روزنامه تهیه میکردیم. اما موضوع مهم خواندن روزنامه بود. هر کس نمی توانست علیحده روزنامه بخواند، به علاوه هر آن آژانها در فلکه کشیک داشتند و اگر روزنامه ای در دست مادیده میشد، سخت گیریهائی میکردند که تحمل آن برای ما بسیار مشکل بود. ظهرها هر روز در يك اطاق عده ای از پنجاه و سه نفر جمع می شدند، یکی

دم در کشیک میداد و یکی دیگر می خواند و دیگران گوش میدادند . مخارج روزنامه مابین کسانی که پول داشتند سرشکن میشد . آن وقت اخبار بد دیگران نیز گفته میشد . بعداً وضعیت ما از این حیث کمی دشوارتر شد

رابطه ما را با آژانها قطع کردند ، کسی حق نداشت از فلکه به مریضخانه برود . هواخوری مادر مریضخانه نیز قدغن شده بود . در اینگونه موارد فداکاری بعضی از نفرات دسته پنجاه و سه نفر کار را آسان میکرد . من در این فصل نمیخواهم زیاد به شرح تهیه روزنامه در زندان بپردازم ، چون در مقابل فداکاری و مهارتی که در زندان قصر با عدم وسائلی که ما داشتیم برای بدست آوردن روزنامه ابراز میشد ، تهیه روزنامه در زندان موقت امر بسیار آسانی بود ، ولی من فقط يك مورد را میخواهم شرح دهم . آژان و یا صاحب منصب و یا مامور دیگری که روزنامه را میآورد ، اگر میتوانست مستقیماً آنرا بدست یکی از نفرات پنجاه و سه که در مریضخانه بود ، میداد و اگر نمیتوانست روزنامه را در دستمالی می بست و آنرا از اطاق دم در زندان که پنجره آن به حیاط مریضخانه باز میشود ، نیمه شب روی لبه پنجره میگذاشت . همان نیمه شب زندانی مقیم مریضخانه از خواب بلند میشد و روزنامه را از لب پنجره برمیداشت . اول خودش میخواند و بعد سعی میکرد بهروسیله ای که شده است بما برساند .

گاهی صبح زود این زندانی به حمام میرفت و در حمام آنرا یکی از ما که آنجا بودیم میداد ولی گاهی که باو اجازه حمام رفتن نمیدادند ، هنگام ظهر و یا شب که هیچکس در حیاط مریضخانه نبود فقط یک نفر آژان آنجا کشیک میداد از يك ثانیه استفاده میکردیم ، نخي را از پنجره یکی از اطاقهای فلکه که روبه حیاط مریضخانه باز میشد ، پائین میانداختیم . آنجا او روزنامه را باین نخ می بست و ما آنرا بالا میکشیدیم .

ولی فقط روزنامه و کتاب تنها احتیاجات ما را رفع نمیکرد ، وقت ما تا اندازه ای گرفته شده بود . گذشته از اینکه اغلب درس میخواندیم ، بدیگران نیز درس میدادیم . بعلاوه هر روز اداره زندان به نهوی از انحاء اسباب درد سر ما را فراهم میکرد . یکروز یکی از ما را با اداره سیاسی میخواستند و ما همه مضطرب بودیم که چه اتفاقی افتاده است .

روزی دیگر یکی از آژانها یکی از ما توهین میکرد و در نتیجه یکی از یاران ما عصبانی میشد ، آژان را میزد و داد و فریاد راه میانداخت . روز

دیگر مدیر زندان برای زهرچشم گرفتن ازما یکی از زندانیان را به قصد کشت شلاق میزد و ما تمام روز عصبانی بودیم . در آن ایام تصور میکردیم که مثلاً اگر از نایب زندان پیش مدیر و از مدیر زندان پیش رئیس تفتیش شکایت کنیم ، نتیجه ای میگیریم ، بعداً امیدمان بکلمی قطع شد .

ولی هرچه ما از داخله ایران ناامیدتر میشدیم امید ما بخارج ایران بیشتر میشد . در همان روزها خبرالحاق اطیش بآلمان تأثیر عمیقی در ما کرد . نقشه اروپا داشت دگرگون میشد وعده ای ازما این واقعه را بفال نیک گرفتند .

در همین روزها بود که قرار توقیف دسته پنجاه و سه نفر را که از طرف محکمه صادر شده بود بما ابلاغ کردند وفصل جدیدی در تاربخچه سیاسی پنجاه و سه نفر گشوده شد .

۱۵ = زندان قصر

روز پنجشنبه دوم دیماه ۱۳۱۶ قرار توقیف دسته ۵۳ نقر صادر شد و روز شنبه چهارم بما ابلاغ گردید. چند روز بعد ۵۳ نفر را زندان قصر انتقال دادند. این انتقال با نهایت قساوت بعمل آمد. یکی از ۵۳ نفر به مرض تیفوس مبتلا بود و هر آن بیم مرگ او میرفت. زندانبانان بدون رعایت هیچگونه رحم و شفقتی او را در یکی از اتوبوسهای زندان افکندند و زندان قصر انتقالش دادند. زندان قصر جای مخوفی است دیوارهای عظیم و متعددی که کریدرهای زندان را احاطه کرده، در تازمه وارد چنین تأثیر میکند که گوئی کسیکه بدام افتاد دیگر هرگز آزاد نخواهد شد.

از نظافتچی میپرسم: «چند سال است که اینجا هستی؟»
«ده سال؟»

از کریم لر میپرسم: «چند سال اینجا هستی؟»
«پانزده سال.»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»
«جس ابد هستیم.»

از کرد دیگری میپرسم: «چند سال است اینجا هستی؟»
«دوازده سال»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«معلوم نیست. خدا میداند. ده سال محکوم بوده‌ام، دو سال زیادی میکشم و بالاخره هم معلوم نیست که کی مرخص خواهم شد.»
چطور ممکن است ده سال و پانزده سال و حتی ۱۹ سال در این دخمه

زندگی کرد. یکی تازه عروسی کرده و گرفتار شده بود. در تمام این مدت نتوانست طفل صغیر خود را ببیند. بالاخره پسر نوزده ساله اش دزدی کرد و خود را عمدتاً گرفتار ساخت که پدرش را در زندان ببیند.

دیوارها و حیاطهای این زندان قصر چیزها دیده اند، درد این سلول ها اسرار تاریخ ایران پنهان است. این ها تیمور تاش را دیده اند که در تشریفات افتتاح زندان شرکت کرده است، اینها تیمور تاش را دیده اند که زانوی غم در آغوش داشته و مثل پیره زنهار گریه کرده است. اینها تیمور تاش را دیده اند که از جفدی که روی بام زندان شیون میکشیده میترسیده و سعی می کرده است با نعره خود جیغ جفد را خفه کند. اینها علی مردان خان بختیاری را دیده اند که روز مرك جامه زیبا بر تن کرد، سرو صورت خود را آراست و مردانه به قتلگاه رفت.

این دیوارها وزراء و وکلای ترسوئی را در آغوش خود گرفته اند که امروز کوس شجاعت و دلاوری شان فریاد های توده ملت ستم دیده ایران را دارد خفه می کند. اینها عزت الله دلیر را دیده اند که روزی توانست برخود آنها، یعنی بر این دیوارهای عظیم و تنومند غلبه کند و از زندان فرار کند. اینها دیده اند که چگونه همین عزت الله بادست و پای زنجیر شده با يك يشقاب شکسته زمین را بعمق یکمتر و بلکه بیشتر حفز کرده و میکوشیده است. که این بار در پنهان و از زیر بر آنها، یعنی بر این دیوارهای سرد و مرطوب غلبه کند. این دیوارهای قصر دیده اند که چگونه دکترا را و دلاوران دیگری که با او در مبارزه شریک بوده اند، پس از چند روز گرسنگی با سیصد شلاق روزه سیاسی خود را شکسته اند. اینها مرك جوان ناکام و ساده لوحی چون جهانسوزی را بچشم دیده اند و دم نزده اند. این دیوار های قصر مجسمه کامل ملت ایران هستند، مصائبی تحمل کرده اند و دم نزده اند که اگر بر سر هر ملت دیگری آمده بود، از جا در میرفت.

این دیوارهای قصر آن روزی سکوت خود را خواهند شکست و رازهایی را که در دل دارند، آشکار خواهند کرد که نعره ملت ایران نیز عالمگیر شود و بایک تکان زنجیرهای خود را پاره کرده، دیوارهای قصر را نیز بشکافد و اسرار آنرا هویدا سازد.

جای مرموزی است این زندان قصر، ولی در عین حال پیچ و مهره آن ساده و انعکاس کامل از زندگانی ملت ایران است. حکومت فعال مایشائی که در

خارج حکمفرما بود در زندان نیز فرمانفرمائی میکرد . آنچه رئیس زندان میخواست ، قانون بود . مقررات تعبیری بود که مأمورین زندان از او امر رئیس زندان میکردند . جنگ زور با علم و فضیلت ، در زندان نیز وجود داشت .

شعبان زمانی کارگر بی سوادى که بانطق ساده خرد محکمه پنجاه و سه نفر را بلرزه درآورد ، چندین مرتبه نان خود را فروخته و کتاب اول تهیه کرده بود که سواد یاد بگیرد . چندین مرتبه مأمورین زندان کتاب او را ازش گرفتند بالاخره پیش رئیس زندان رفت واز او پرسید : «چه مانعی دارد که من در زندان سواد یاد بگیرم ، بکجای دنیا برمیخورد؟» رئیس زندان در جوابش گفت : «تو سوادنداری ؟ زبانت باین درازی است . میخواهی سواد یادگیری که لیدر بشوی ؟ برولازم نیست سواد یاد بگیرى» ولی بکوری چشم این رئیس زندان دوره سیاه بالاخره شعبان زمانی نه فقط با سواد شد بلکه امروز میتواند با مثال روسای زندان درس بدهد که در مقابل علم و فضیلت هیچ زوری پابرجا نیست .

ترقى و تنزل قیمت مایحتاج زندگانی زندانیان قصر انعکاس کامل از تصویر بازار تهران است . تریاک یکی از مواد حیاتی زندانیان قصر بود و بهمین دلیل که اجناس بازار تهران ترقى و تنزل میکنند و مردم بعلت آن پی نمیرند ، در زندان نیز قیمت تریاک بالا و پائین میرفت . اغلب زندانیان چندساله نانهای روزانه خود را میفروختند و با وجوهی که از این راه عائدشان میشد ، تریاک و یاسوخته تریاک و یا آب تریاک که مریضخانه زندان خود میفروخت ، میخریدند . یکروز قیمت تریاک چند برابر گران میشد . علت آن بر خریداران تریاک مکتوم بود ولی بر کسانی که دور ایستاده و از بالا بوقایع تماشا میکردند ، واضح و آشکار بود . صاحب منصب کشیک عوض شده بود .

از این جهت میبایستی چند روزی از تجارت قاچاق تریاک که توسط آژانها وارد زندان میشد ، جلوگیری کند ، تا آنکه خود قاچاق تریاک را بدست بگیرد . چند روزی آژانها در موقع ورود بزندان سخت تفتیش میشدند ، حتی لباسهای آنها را نیز میکنند ، لختشان میکردند . در نتیجه قیمت تریاک در زندان بالا میرفت . حالا این صاحب منصب دورویه را میتوانست اتخاذ کند . یا ورود تریاک را بیک نفر آژان اختصاص میداد ، یعنی او را در موقع ورود بزندان خود تفتیش میکرد (در بازار تهران باین میگویند انحصار دولتی) و منافع را با آژان تقسیم میکرد و یا اینکه

هیچیک از آژانها را تفتیش نمیکرد و در نتیجه از هر یک از آنها سهمی میگرفت (در بازار تهران باین طرز میگویند تجارت آزاد). همین رویه در قیمت روزنامه و کتاب زندانیان سیاسی نیز تا حدی اعمال میشد. درباره روزنامه از این جهت میگویم «تاحدی» چونکه اگر تریاک گیر میافتاد چندان اهمیتی نداشت ولی اگر روزنامه گیر میافتاد ممکن بود که مامور قاچاقچی بکلی از هستی ساقط شود. از همین جهت کسانی که روزنامه میآوردند، بیشتر احتیاط می کردند. بطوریکه در سه سال اخیر که مادر زندان بودیم، هر روز روزنامه داشتیم و فقط دو یا سه مرتبه روزنامه گیر افتاد ولی هر هفته یکی دو تا آژان در موقع قاچاق آژان تریاک گرفتار میشدند. همانطوریکه در زندگانی ملت ایران اینطور چپاولگری ها طرف توجه زمامداران دولت نبود، در زندان نیز این وضعیت تاسف آور که بقیمت جان عده زیادی از زندانیان تمام میشد، افکار زمامداران زندان را بخود مشغول نمیکرد. تمام مساعی زندانبانان صرف خفه کردن زندانیان سیاسی میشد، از این حیث نیز دستگاه زندان با دستگاه دولتی قابل مقایسه است.

فعالیت این زندانیان سیاسی قدیمی که از اوضاع داخلی هیچگونه امیدواری نداشتند و وضعیت سیاست بین المللی روز بروز بضرر آنها جریان داشت، تاثیر عمیقی در روحیه پنجاه و سه نفر کرد. بعقیده من مقاومت بعضی از زندانیان سیاسی ایران باید سرمشق بسیاری از آزادیخواهان تمام جهان باشد. روحیه قوی زندانیان سیاسی که باتهام کمونیستی و یا مخالفت با اساس حکومت دیکتاتوری گرفتار شده بودند بهیچوجه با روحیه دسته پنجاه و سه نفر قابل مقایسه نیست. دسته پنجاه و سه نفر موقعی از اوضاع داخلی ایران ناامید شد که جریان سیاست بین المللی بنفع آزادیخواهان جهان رو ب تکامل میرفت. دیکتاتوری بین المللی قوس صعودی خود را با الحاق اطیش بالمان طی کرده بود و انحلال جمهوری چک و اسلواک و قرارداد مونینخ بمنزله آخرین تشنج استبداد بین المللی برای برافروختن جنک جهان بشمار میرفت. قرارداد اتحاد فرانسه و انگلیس و مسافرت سیاستمداران فرانسه و انگلیس بمسکو و مذاکرات آنها در این پایتخت قرائنی بود که از تشکیل جبهه دموکراسی حکایت میکرد. بنابراین از زمان محاکمه پنجاه و سه نفر، یعنی از روزیکه این عده متوجه شدند که سر نوشته آنها با سر نوشت کلیه جهان توأم است، اوضاع سیاست بین المللی در شرف تشکیل دو صف متضاد آزادیخواهان و مستبدین بود،

پس اگر دسته پنجاه و سه نفر با علم و ایمان باین حقیقت خود را نباختند ، هنری نکردند ؛ اما وضعیت زندان سیاسی قدیمی از این حیث با اوضاع دسته پنجاه و سه نفر کاملاً متفاوت بود . هنگامیکه این دلیران در زندان ایران بسر میبردند ، دیکتاتوری رضاخان روز بروز پا برجاتر میشد ، و نمره و فریاد آزادیخواهان روز بروز خاموش تر و در سیاست بین المللی نیز تازه بدوران رسیده های برلن و روم سیاستمداران کهنه کار لندن و پاریس و واشنگتون را دست انداخته و سر بر سر آنها می گذاشتند . باین وصف زندانیان سیاسی قدیمی خود را نباختند ، اگر در زندان های لهستان و مجارستان و رومانی و برلن آزادیخواهان مبارزه می کردند ، و حتی جان هم می دادند ، ایمان داشتند که در روزنامه های کشورهای همجوار آنها و در روزنامه های پاریس و لندن این مبارزه آن ها منعکس میشود ، ولی زندانیان سیاسی قصر مبارزه میکردند ، جان می دادند و کوچکترین امیدی هم نداشتند که این فریاد های آنها از دیوار های قصر و دیوار چینی که دیکتاتوری رضاخان دور ایران کشیده است ، نفوذ کرده بگوش آزادیخواهان جهان برسد .

از این جهت من معتقدم که بعضی از آزادیخواهان ایران در زندان قصر فداکاری کرده اند که شاید در دنیا بی سابقه باشد .

مختصر مبارزه این دسته پنجاه و سه نفر تأثیری نیکوئی کرد . چندی قبل از آنکه دسته پنجاه و سه نفر از زندان قصر انتقال دهند ، همین زندانیان سیاسی نه تاده روز اعتصاب غذا کرده بودند و بالاخره حکومت رضاخان وعدلیه سیاه را مجبور کردند که دوسیه های آنها را بجریان بیندازد و آخر کار بر اثر همین اعتصاب شد که اغلب آنها پس از ده سال تبعید شدند . مازندانیان سیاسی جدید ، ما پنجاه و سه نفر برای اغلب این زندانیان سیاسی قدیمی احترام قائل بودیم و از آنها درس می گرفتیم . زیرا میدیدیم که بعضی از آنها در اثر سالها تحمل مصیبت و بدبختی چون فولاد محکم شده بودند و هیچ قوه و قدرتی حتی ده سال توقف در زندان سیاه رضاخان هم نتوانسته بود آنها را منکوب کند .

شرح وقایعی که در زندان قصر رخ داده ، خارج از وظیفه ایست که من بخود محول کرده ام ، گسائیکه پیش از من در زندان قصر بوده اند ، نیز نتوانسته اند ، اسرار این دخمه مرك را کشف کنند . من فقط تا آنجا که مربوط به پنجاه

وسه نفر است ، بتشریح این سیاه چال خواهم پرداخت . مقصود من از این فصل تجسم محیطی است که در آن پنجاه و سه نفر پس از هشت ماه زندگانی در زندان موقت وارد شدند .

زندان قصر یعنی خانه اسرار و کاشف این اسرار فقط ملت ایران است که باید روزی این پرونده های جنایت را مورد دقت و بازرسی قرار دهد و ببیند که چند نفر در سال وارد این خانه مرك شده اند و چند نفر در سال از بی غذایی و گرسنگی و بیماری مرده اند و بچه دلیل باید این چنین بوده باشد .

۱۶ - استنطاق در عدلیه

هیچ فرق اساسی ما بین دستگاه شهر بانی و دستگاه عدلیه وجود نداشته است، جز اینکه شهر بانی ادای شهر بانیهای دنیا را در میآورد و مامورین عدلیه هم بخيال خودشان میخواهند تقلید قضات دنیا را در آورند. هر کس که محکمه پنجاه و سه نفر را میدید و روز اول افتتاح آن را باروز پایان آن مقایسه میکرد هر کس لباسهای زرق و برق دار قضات و و کلاء و مدعی العموم را که باد توی آستینهایشان انداخته و ادای معاکم فرنگی توی سینما را در میآوردند، می دید و حرفهای بی معنی و تو خالی را که حاکی از بی سوادی و کم مغزی آنها بود می شنید بخودش میگفت که اگر چه شهر بانی اقل اقساوت مشرق زمینی را با انضباط فرنگی توأم کرده ولی بالاخره به طرز کار و نمایش خود سرو صورتی داده است.

مامورین عدلیه که اغلبشان تا دیروز مرده خور و سوری بوده اند استعداد تقلیدچی گری را هم نداشتند و نمایشی که دادند، بسیار لوس و بی مزه بود. اگر پایه اخلاقی مامورین عدلیه و دستگاه قضائی باندازه يك سرسوزن بالاتر از مامورین شهر بانی بود و بالنتیجه یکی از مامورین عدلیه در فکر جلوگیری از جنایات نظمیه میافتاد، چگونه ممکن بود که دوره سیاه بیست سال تمام در این کشور پابرجا شود. بالاخره سړیک موضوع ما بین عدلیه و نظمیه اختلاف میشد و مامورین نظمیه مجازات می شدند و دیگر این دستگاه دوام نمیتوانست داشته باشد، در صورتی که این جور نبود و مامورین عدلیه نه فقط کور کورانه از اوامر اداره شهر بانی اطاعت میکردند، بلکه برای خود شیرینی و جلب نظر شهر بانی حتی روی دست جنایتکاران شهر بانی بلند

میشدند. باید خوب مجسم کرد، نظمیه دوسیه هائیرا که خود درباره آنها نمیتوانست تصمیم بگیرد به عدلیه میفرستاد و مأمورین عدلیه راه پیش پای نظمیه چی ها میگذاشتند که چگونه باید اقدام کرد تا آنکه منظور نظمیه بر آورده شود و فلان بیگناه به حبس طولانی محکوم شود.

چند ماه قبل از گرفتاری پنجاه و سه نفر عده ای از اهالی رشت را بجرم اینکه قبل از تصویب قانون سیاه ۱۳۱۰ به فعالیت های کمونیستی پرداخته بودند، گرفتار کرده بودند. این دوسیه چندین مرتبه از شهربانی به عدلیه رفت و بقول دکتر ارانی شهربانی و عدلیه مثل فوتبال این دوسیه را بهم پاس میدادند، تا آنکه بالاخره يك وزیر عدلیه «رشید» پیدا شد و توانست به رضاخان بگوید که نظمیه از عهده کار خود برنماید و نمیتواند دلیل برای محکومیت این عده پیدا کند و رضاخان در تحت فشار و اوضاع و احوال مجبور شد فرمان مرخصی این عده را صادر کند.

من اینرا بطور مقدمه گفتم ولی شرحی که بعدا خواهم داد نشان می دهد و از طرز رفتار مأمورین عدلیه با دسته پنجاه و سه نفر ثابت میگردد که ادعای من منبئی بر حقیقت است.

روز هشتم دی ۱۳۱۶، یعنی چندروز پس از آنکه مارسا از طرف عدلیه توقیف شده بودیم و اغلب پنجاه و سه نفر را بقصر برده بودند، دوسیه پنجاه و سه نفر برای استنطاق به مستنطق پار که رجوع شد.

اولا انتخاب این مرد خشک و قسی القلب جهت استنطاق پنجاه و سه نفر حاکی از روابط صمیمی و نزدیکی است که مابین نظمیه و عدلیه برقرار است. ك - ن اساسا عضو پار که نبود، او را مخصوصا پار که انتقال دادند این مرد سالها در نظمیه کار کرده بود و اصلا بیشتر آژان و نظمیه چی بود تا قاضی و مستنطق. ك - ن که طرف اطمینان کامل دستگاه شهربانی بود، به عدلیه آمده بود که مراقبت کند و نگذارد که بعضی از مأمورین بی- تجربه عدلیه دست از پا خطا کنند. بعدا این آقای ك - ن متخصص دوسیه- های سیاسی پار که شد و حکم توقیف رسمی اغلب و بلکه همه آزادیخواهان ایران بدست این مرد «شریف» امضاء شده است. اداره سیاسی و مأمورین شهربانی خودسرانه و از نظر منفعت طلبی و اطفاء آتش شهوت جنسی مردم را میگرفتند و ك - ن مستنطق پار که به عملیات جنایتکارانه آنها با قرار توقیف جنبه قانونی میداد. دوسیه کسانی که بیش از هشت تاده سال طبق

یادداشت بدون نمره اداره سیاسی در زندان مانده بودند و جرمشان این بود که قبل از ۱۳۱۰ یعنی قبل از آنکه قانون سیاه ۱۳۱۰ به تصویب مجلس سیاه برسد، «بر علیه امنیت کشور» که اصلاً در اثر فعالیت نظمی و عدلیه وجود نداشت قیام کرده بودند، پیش‌ك-ن می‌آمد و او پس از هشت تاده سال توقیف در زندان قرار توقیف صادر میکرد. و این ماموریت آقای ك-ن مستنطق پار که نه چند هفته و چند ماه بلکه سالها دوام داشت و حکم توقیف صدها نفر طبق قرار این مستنطق که دکتر ارانی بحق - چون از نظمی آمده است نامستنطق نامیده مسجل گشته است.

آقای ك-ن بطوری از دسته پنجاه و سه نفر مرعوب شده بود که در روزهای اول استنطاق جرات نکرد متهمین را بیار که احضار کند و خود بزدان قصر آمد و استنطاق عده‌ای از پنجاه و سه نفر که باید در محیط آزاد و بدون هیچگونه اذیت و فشاری بازپرسی شوند، در زندان قصر بعمل آمد. آیا با وجود آنچه گفته شد، کسی هست تصور کند که بالاخره با وجود همه اینها فرقی مابین دستگاه شهربانی و دستگاه قضائی وجود داشته است؟ ك-ن برای اینکه از حیث آزار و شکنجه از شهربانی عقب نماند، با وجودیکه خودش بخوبی میدانست که اساس محاکمه پنجاه و سه نفر همان استنطاقات است که در شهربانی بعمل آمده و هیچ مرجعی سرسوزنی هم برای استنطاقات او اهمیتی قائل نیست، دستور داد زندانیان سیاسی را که مدتها در اثر توقف در سلولهای مجرد ضعیف و علیل شده بودند، بار دیگر بسلول مجرد بیندازند.

ظاهر مقصود مستنطق از افکندن زندانیان ضعیف و علیل به سلولهای انفرادی جلوگیری از تبانی بود، ولی بازپرسی های او بعدی سرسری و جنبه تظاهر داشت که واضح و آشکار بود که ك-ن میخواست قدرت نمائی کرده و در عین حال بمأمورین شهربانی نشان دهد که او نیز نظر خوشی باین «مقدمین بر علیه امنیت کشور» ندارد و او نیز تا آنجا که از دستش برمیاید در اذیت و آزار آنها میکوشد. حقیقه اگر مسلم بود که دسته پنجاه و سه نفر دارای افکار اشتراکی بودند ك-ن و امثال او اشخاصی نبودند که بتوانند این سر را فاش و علنی کنند، برای اینکه شهربانی و اداره سیاسی هم ادعا نکرده بودند که دسته پنجاه و سه نفر با اقداماتی بر علیه حکومت رضاخان متوسل شده‌اند، بلکه میگفتند که پنجاه و سه نفر دارای تشکیلاتی

بوده و این تشکیلات مرام اشتراکی را تبلیغ میکرده است. دلیل این ادعای اداره سیاسی مجله دنیا و بعضی کتبی بوده است که نزد پنجاه و سه نفر یافته بودند. بنا بر این مستنطقی که میخواهد این مطلب را ثابت کند، باید اقلاً با مارکسیسم و کمونیسم آشنا باشد. اداره سیاسی داروین و فروید را نیز کمونیست تشخیص داده بود و برای ك - ن اسامی بیگانه مانند داروین و فروید و استعان تسوایك و مارکس و انگلس و بوخارین همه دريك ردیف بودند و اطلاعات ك - ن از این بزرگان دنیا باندازه اطلاعات این بزرگان دنیا در زمان حیاتشان از ك - ن بود. ك - ن با این پایه علمی که دارد اگر يك عمر خود را صرف کند، يك صفحه مجله دنیا را نخواهد فهمید و از همین جهت چون هرچه خواند چیزی در آن نیافت و نمیتوانست بگوید که مبارزه با فحشاء شعاری است که فقط به کمونیست ها اختصاص دارد، کشف کرد و گفت که مجله دنیا افکار کمونیستی را برمز منتشر میکرده است، ولی او هنوز نتوانسته است کلید این رمز را پیدا کند و این باطیل را تمام عدلیه چی ها که با دوسیه پنجاه و سه نفر سرو کار داشتند بدندان گرفتند و در محکمه «رمز» مجله دنیا فرصت خوبی بدست متهمین داد که بریشان بخندند و به همشان ثابت کنند که چهل و ابلهی چیزی است که با آن خدایان نیز یهوده مبارزه کرده اند.

برای آنکه ثابت شود استنطاق در عدلیه بدست مستنطق هائی مانند ك - ن تاچه اندازه سرسری بوده است، کافی است که نظری به پرونده پنجاه و سه نفر و بازپرسی ها افکنده شود. مکرراً اتفاق افتاده است که استنطاق ناتمام مانده و اصلاً تکمیل نشده است. خواننده بی اطلاع ممکن است بارمزی مواجه شود و علت آنرا نفهمد. ك - ن یکی دو ساعت از متهمین سئوالاتی میکرد و بعد ظهر میشد و خسته میشد و متهم را بزندان میفرستاد، روز بعد دیگر فراموش میکرد که این پرونده را تکمیل کند. متهم تازه ای را احضار میکرد و استنطاق متهم قبلی ناتمام میماند.

معمولاً در ضمن استنطاق متهم حق دارد که پس از خاتمه سئوالات مستنطق قضایا را بطوریکه خود صحیح و صلاح میدانند بنویسد و دلائلی را که علیه سوء ظن مستنطق دارد اقامه کند. ك - ن اگر حوصله داشت بمتهم اجازه میداد که از این حق خود استفاده کند، ولی اغلب چون سرسری میگرفته است، از تحمل این زحمت نیز شانه خالی میکرد. رویهم رفته ك - ن عاقل

بود. او را نمیتوان شخص اهمال کاری نامید، زیرا در طی چند سالی که این ماموریت شریف باو در پار که واکذار شده بود، چند هزار نفر را یا بزندان فرستاد و یا بحکم توقیف آنها جنبه قانونی داد، و اگر لازم می شد، حاضر بود ده هزار نفر و صد هزار نفر و تمام ملت ایران را فدای يك لبخند رئیس شهر بانی و با پنج تومان اضافه حقوق کند. ولی خود میدانست که این استنطاق های اوفائده ای ندارد و همین قدر وقتی هم که او صرف میکرد کافی و بلکه زیادی بود.

۱۷ - خانواده‌های ما

بطور یقین بیش از حدیکه ما در زندان مشقت و مصیبت تحمل کردیم ، خانواده‌های ما گرفتار مذلت و بدبختی بودند . خانواده‌های ما مصیبت ما را فجیع‌تر از آن حدیکه در حقیقت بود ، تصور می‌کردند . و از همین جهت بدرجات بیشتر از ما زجر میکشیدند . ما ایمان داشتیم باینکه این وضعیت کمابیش در گذراست و خواهی نخواهی روز آزادی ما و ملت ایران سر خواهد رسید .

بدبختانه اغلب کسان ما این امیدواری و ایمان را نداشتند و از همین جهت بیش از ما در رنج و صدمه بودند . گذشته از این اخباری که مغرضین و ترسوها و دست‌نشانده‌های دوره‌سیاه راجع ب ما منتشر می‌کردند ، هر آدم دلیری را از پا در می‌آورد . برای اغلب مادر زندان پیش آمد کرد که منتظر مرگ بودیم ، ولی ما چون چاره‌ای نداشتیم جز اینکه خود را آرام نگاهداریم با تصور مرگ نیز از پادرنمی‌آمدیم - ولی خانواده‌های ما برای خاطر عزیزانشان از این حیث بیشتر صدمه دیدند . يك نکته دیگر را که از لحاظ روان‌شناسی شایان توجه است ، باید در نظر گرفت . تحمل هر مصیبتی از نزدیک ، حتی مرگ ، بدرجات آسان‌تر از تصور آن از دور است . در روزهای اول زندان خبر تیرباران شدن چند نفر از سرشناسان پنجاه و سه نفر که بنظر مردم جزو سردسته‌ها و سلسله جنبانان پنجاه و سه نفر بودند ، مثل برق در این شهر منتشر شد .

عده‌ای حتی خود بچشم دیده بودند که ما را پشت دیوار قصر چال کرده‌اند . مادر عن در خانه خود اطاقی را سیاه پوش کرده و تمام منافذ آنرا

گرفته بود و شبهای دراز را در آن تنها بسر می برد تا آنکه بتواند وضعیت فرزند خود را در سیاه چال زندان مجسم کند و با او در غم و غصه شریک باشد.

مادر می در کوچه و بازار پیش دوست و بیگانه بر سر وسینه خود می زد و زبان می گرفت. این زن آنقدر گریه کرد تا کور شد.

پدر ع - ح آرام و خاموش دور عمارت شهربانی طواف میکرد و اغلب اشخاص او را نیمه شب دیده بودند که سر بردیوار زندان نهاده بود و اشک می ریخت. بمادر بی گفته بودند که اگر در آب بایستد و قرآن بر سر گیرد و آن را از سر تاته ورق بزند، پسرش مرخص خواهد شد. این زن بینوا در وهط زمستان چنین کرد و عاقبت نیز مرد. مردند، بسیاری مردند، بسیاری از زنان و مادران و بچه های پنجاه و سه نفر از غصه، از بی چیزی از فقر و توهین مردند، دق کردند و مردند. توهین بزرگترین بلائی بود که بر آنها می آمد. توهینی که بماء میشد، آنقدر مؤثر نبود. بما اگر از طرف رضا خان و دستگاه شهربانی وعده ای بی احترامی میشد، این توهین در ما آنقدر تأثیر نمی کرد، زیرا ما خود را بزرگتر از آن میدانستیم، ما این عده را جنایت کارانی میدانستیم که برای هستی و نیستی خود سر جان می زنند، از این گذشته ما معتقد بودیم، توهینی که این دستگاه بما می کند، مانند لگدی است که خر بصاحب خود می زند.

در صورتیکه خانواده های ما با این نظر بدستگاه دوره سیاه نگاه نمی کردند. این ها امیدوار بودند که بالاخره باید همین زمام داران فرزندان و شوهران و برادران شان را نجات دهند. مادر پیر ق - ه جرأت نمی کرد پسر خود بگوید که پیش این ستمگران می رود و از آنها استدعا و تقاضا می کند، ولی ما می دانستیم که این پیر زن که بایکپا دم گور ایستاده بود، پیش مادران و زنان این ستمگران می رفت و از آنها تقاضای کمک و مساعدت می کرد. مادران ج - ل و ا - س دائما از اطاق و زیری بخانه و کیلی می رفتند و دروغهای این سنکدلان را بما تحویل میدادند.

از طرف دیگر ترس و رعبی که گرفتاری مادر میان طبقات مختلف مخصوصاً در طبقات متوسط و عالی ایجاد کرده بود، بعدی بود که بعضی از کسان ما جرأت نمی کردند سراغ ما را بگیرند.

پس از هفت هشت ماه که ما در زندان بودیم، تحت فشار مقاومت ما

که روز بروز در زندان شدیدتر می شد ، شهربانی مجبور شد وسایل ملاقات ما را با کسانمان فراهم کند .

در ماه های اول هر کس حق داشت هر دو هفته یکبار با کسان خود و آن هم چند دقیقه ملاقات کند و بقول زندانبانان فقط احوال پرسى کند . چه مناظر فجیعی ما پشت این پنجره های آهنین دیدیم !

چه اشکهای زنان زجر کشیده ریختند ، در عین حال چه دلداری هائی رد و بدل میشد . خواهر د کتر ارانی با این جمله در اولین ملاقات برادر خود سلام گفت : « عارناید شیر را از سلسله ! »

در باره هر يك از این ملاقات ها کتاب ها می شود نوشت . مازنهائی را میدیدیم که دیوانه شدند و بادستهای نحیف خود می خواستند میله های آهنین را در هم شکنند . خواهری که شش سال برادر خود را ندیده بود ، هر چه بزندانبانان اصرار کرد که این برادر من نیست ، کسی باور نکرد و بالاخره مرد بیگانه ای را بجای برادر خود بوسید و رقت .

من زن رخت شویی را می شناسم که ده سال پی در پی هر روز سه شنبه برای پسر خود در زندان غذا آورد تا آنکه روزی باو گفتند که دیگر بزندان نباید ، برای آن که پسر او دیگر در زندان قصر نیست . او را شهربانی دزدیده بود و بزندان دیگری انتقال داده بود .

البته باید اعتراف کرد که آمدن ملاقات زندانیان سیاسی مستلزم مخاطراتی بود و اتفاق افتاده بود که اداره سیاسی کوشیده بود که این دیدار از زندانیان سیاسی را جرمی تلقی کرده و برای آنها پاپوش بدوزد و از اینراه جیب چندین نفر پر شده بود ، ولی باوجود این مردم بیش از آن حدی که حق داشتند میترسیدند . و از کسان پنجاه و سه نفر آنهائی که دارای جاه و مال بودند ، جرأت نمی کردند بدیدار کسان خود بیایند .

همان طوری که در پیش اشاره کردم ، مخصوصاً در طبقات متوسط و عالی گرفتاری دسته پنجاه و سه نفر رعب و وحشت غریبی ایجاد کرده بود . افسران ارشد از سرگرد بیالامیتر سیدند که از برادران و کسان خود دیدن کنند .

اگر اتفاقاً یکی از وکلای مجلس در نتیجه رودرواسی خانوادگی مجبور میشد از یکی از برادران و برادرزاده های خود ملاقات کند ، پشت پنجره آهنین برای تبرئه خود چند تملق آبدار از رضاخان و رئیس نظمیه میگفت و چند فحش هم بدسته پنجاه و سه نفر که دشمن جان و مال مردم هستند میداد .

من نظرم یکی از وکلای مجلس است و خیال دارم که در فصول آینده این کتاب خدمت این مرد شریف برسم .

هر چه اشخاص دارای جاه و مقام کمتری بودند ، بیشتر بملاقات مامی آمدند . دایه و شوهر دایه بسی که ماهی ۲۵ تومان منفعت میکرد هر دو سه ماه يك بار بملاقات اومی آمدند و هر ماه چند تومان شیرینی و میوه همراه می آوردند ، در صورتی که دائی او که وکیل مجلس بود و کسان نزدیک او که دم گاوی در این دستگاه غارت گری بدستشان افتاده بود ، يك بار هم بدیدن بسی که هر وقت در خانه اسمش را میشنیدند ، غش وضعف میکردند ، نیامدند ، از طرف دیگر هم بستگی و علاقه ای مابین خانواده های پنجاه و سه نفر ایجاد شده بود که واقعا بی نظیر است .

همه این ها چون ستم دیده بودند ، با همدیگر همدست شده و اطمینان کامل بیکدیگر پیدا کرده بودند و این اطمینان دردوره ای که نصف ملت ایران دانسته یا ندانسته بزبان نصف دیگر جاسوسی و سخن چینی میکرد ، مخصوصاً شایان توجه است . خانواده های پنجاه و سه نفر بدون هیچگونه ترس و رعبی در مقابل ستمگران دوره سیاه متحد بودند و بی باکانه بیکدیگر عقاید خود را تزیق میکردند . اتحاد و اقدامات دسته جمعی پنجاه و سه نفر در زندان در خانواده های آن ها نیز تأثیر بسزائی کرده بود و آنان نیز یکی دو بار دسته جمعی اقداماتی کردند . هنگام عروسی و لیعهد که همه جا صحبت از عفو عمومی زندانیان بود ، مادران و خواهران و پدران پنجاه و سه نفر از حبس و مرگ ترسیدند و دسته جمعی تلگراف هائی بشاه و ولیعهد و مجلس کردند .

در موقع محاکمه پنجاه و سه نفر عده ای از آنها از باتون و توهین و فحش آژانها و صاحب منصبان آن ها باکی نداشتند ، در جلوی محکمه و اطراف آن یعنی تا آن جائی که مردم حق داشتند عبور و مرور کنند ، جمع شدند و تلگراف هائی بشاه کردند .

در آن روزها مکرراً اتفاق افتاد که مردم در تحت تأثیر خانواده های پنجاه و سه نفر روزنامه فروشان را که بدستور روزنامه نویسان (که خود از همدستان و سلسله جنبانان حکومت رضاخان و بقول دکتر ارانی در محکمه « نیمچه پلیس » بودند) اخباری از قبیل « اعدام پنجاه و سه نفر » و محاکمه « ۵۳ نفر خائن » در کوچه و برزن فریاد میکشیدند ، کتک زدند و آن ها را متوجه کردند که نادانسته چه جنایتی مرتکب میشوند .

نه فقط فداکاری بعضی از کسان پنجاه و سه نفر در قسمت تامین زندگانی ما در زندان، بلکه جرئت و شهامتی که بعضی از آن‌ها در اقدام بعملیات سیاسی بخرج دادند، یکی از درخشان‌ترین صفحات تاریخ ایران است. بعضی از کسان دسته پنجاه و سه نفر با علم و اطلاع باین که جان خود و کسانشان را در زندان بمخاطره می‌اندازند اقداماتی کرده‌اند که من در یکی از فصول آینده این کتاب شرح خواهم داد.

بطور قطع فداکاریها و جانفشانی های خانواده های پنجاه و سه نفر باعث شد که اغلب پنجاه و سه نفر جان سالم از زندان بدر بردند و این مصائب کمر شکن را تحمل کردند. خانواده های پنجاه و سه نفر نشان دادند که بر خلاف ادعای دشمنان ایران و غارتگران داخلی در این کشور نیز مانند همه جای دنیا افراد فداکار و جانفشان وجود دارد و اگر تا بحال در این دوره های اخیر بمنصه ظهور نرسیده است. باین دلیل بود که منافع طبقات حاکم ایران اقتضا نمیکرده است و همه دوستان و علاقمندان باین کشور میدانند که هنگام فداکاری ملت ایران هم خواهد رسید و آنگاه ملت ایران نیز ثابت خواهد کرد که اگر آب دیدشناگر بسیار بسیار قابلی است.

۱۸ - صدمردن چوشیر

اعتصاب گرسنگی دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی که روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ در زندان قصر آغاز شد، بزرگترین مبارزه علنی دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی بود که با حکومت دوره سیاه بعمل آمد. این مبارزه با مقاومت دسته جمعی پنجاه و سه نفر در فلکه فرق کلی داشت. در فلکه ما بر حسب ظاهر فقط بزندان اعتراض کردیم، در صورتیکه در اعتصاب گرسنگی در زندان قصر مبارزه ما با تمام دستگاه دوره سیاه بود. صحیح است که پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در این مبارزه شکست خوردند و هیچ يك از منظورهای آنها برآورده نشد که سهل است، خشونت و درندگی مامورین زندان بدرجات شدیدتر هم شد و رئیس زندان و رئیس شهربانی با اقداماتی متوسل شدند که تا آنوقت جرات نمیکردند: ولی از این شکست ما باز درس تازه ای گرفتیم و فهمیدیم که در هر مبارزه باید شرایط را در نظر گرفت و قوای دشمن را سنجید و آنگاه حمله کرد و در صورت لزوم مصالحه اگر به نفع ستمدیدگان باشد تا حدی مجاز است.

شکست مادر این مبارزه دلائلی داشت که من بعداً پس از شرح وقایع، تا آنجا که به عقل خود می‌رسد، بدون اینکه در تحت تاثیر نظریه بعضی از رفقای دیگر خود بروم، ذکر خواهم کرد.

وضعیت مادر زندان قصر روز بروز وخیم تر میشد. روز بروز بر فشار غیر قابل تحمل زندان افزوده میشد و روز بروز قصد شیطانی زندانبانان در آزار رساندن بما آشکار تر میگردید.

یکی از موضوعات مهم برای ما کتاب بود. هنگامیکه ما را از زندان

موقت بزندان قصر انتقال دادند ، مقدار زیادی از کتبی را که همراه داشتیم ، از ما گرفتند ، و اما بیا وعده داده بودند که زندان بزودی کتابهای جدیدی که خود انتخاب کرده و بحال زندانیان مفید میداند ، در اختیار ما خواهد گذاشت . این وعده هنوز عملی نشده بود ، از این گذشته هر چند هفته یکبار آژانها اطلاق های ما را تفتیش میکردند و هر بار چند تا از کتابهای ما را میبردند . من بعدا شرح خواهم داد که این کتاب ها بچه قیمت های گزافی برای ما تمام میشد و ما تا چه اندازه عصبانی میشدیم از اینکه خود همان آژان هائیکه کتاب ها را برای ما آورده بودند ، همان کتاب ها را از لای رختخوابهای مادر می آوردند و بزندان تحویل میدادند . موضوع حیاتی تراز کتاب برای دسته پنجاه و سه نفر و مخصوصا سایر زندانیان سیاسی وجود داشت و آن وسیله گرم کردن غذا بود .

طبق يك تصميم بين المللی در تمام زندانهای دنیا باید آب گرم و وسیله پخت و پز و گرم کردن غذا در اختیار زندانیان باشد . محبوسین زندان قصر اغلب چراغ «پریموس» داشتند و با آن یاغدهای خود را گرم کرده و یا اینکه باتخم مرغ و خرما غذای مختصری برای خود حاضر میکردند . این وسیله برای زندانیان حیاتی است . غیر ممکن است کسی بتواند سالها بدون غذای گرم در زندان زندگی کند . از زمانیکه غذا در آشپزخانه زندان تحویل مامورین زندان گردد تا موقعیکه بدست زندانیان برسد ، اغلب ۱۵ تا ۲۰ دقیقه و بلکه بیشتر طول میکشد و سرد بدست زندانیان میرسد و از همین جهت احتیاج مبرم به گرم کردن غذا وجود دارد . از این گذشته بادی های زندان باندازه ای کثیف است که کسی رغبت نمیکند در آن غذا بخورد ، از همین جهت زندانیان برای مصون ماندن از بیماریهای بسیاری که در زندان متداول است مجبور بودند آش و آبگوشت و یا پلورا در ظرف دیگری بریزند و بار دیگر آنرا بجوشانند و یا گرم کنند . بعلاوه اغلب ممکن بود و اتفاق می افتاد که شب بعضی بدل دردمبتلا میشدند و یک پیاله آب گرم در این موارد کمک شایانی بزندانیه بیمار میکرد .

روی همین نظردر کنسره ای که گویا در شهر ار فورت در آلمان تشکیل گردید ، تصمیم گرفته شد که وسائل پخت و پز در اختیار زندانیان گذارده شود . در اغلب کشورهای دمکراسی زندانیان حق دارند برای خود هر چه میل دارند بپزند و هیچکس از این حیث کوچکترین مزاحمتی برای آنها تولید نمیکند .

بعلاوه اگر کوچکترین محدودیتی وجود داشته باشد، اصلاً و ابداً شامل زندانیان سیاسی نمیگردد.

ولی باین حال در زندان قصر که خانه انتقام بود، روسای زندان، چون میدانستند که این چراغ «پریموس» تاجه اندازه برای زندانیان مهم است، هر وقت میخواستند بزندانان سیاسی و غیرسیاسی فشاری وارد آورند، فوری موضوع چراغ «پریموس» را که بنابر ادعای آنها طبق فرمان اعلیحضرت همایونی قدغن است و نباید در زندان وجود داشته باشد، پیش میکشیدند و زندانیان را تهدید میکردند.

ولی به نسبت اینکه ارتجاع در خارج زندان قوس صعودی و یانزولی می پیمود، موضوع «پریموس» نیز شدت یا ضعف پیدا میکرد. گاهی در ضمن تفتیش یکی از چراغها رامیبردند. گاهی از ورود نفت بزندان جلوگیری میکردند و بعداً باز دو مرتبه نفت را اجازه میدادند و چراغها را نیز بصاحبان آن میسپردند. ولی هیچ يك از روسای زندان هرگز باین فکر نیفتاد که این تهدید را عملی کند. برای اجرای این فرمان که بمنزله حکم قتل عده زیادی از محبوسین بود، جلاد بیشرم و وقیحی لازم بود و این قرعه بنام آخرین رئیس زندان افتاد. این مرد امروز باتهام قتل چهار نفر در زندان است و شاید عنقریب به محاکمه دعوت شود. ولی او قاتل چند صد نفر است نه چهار نفر. باید نگاهی به آمار زندان کرد و فهمید بچه دلیل در سالهای ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ یعنی در همان اوانی که چراغ «پریموس» را از زندانیان گرفتند، بیماری در زندان شیوع یافت. در زمستان سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ صدها نفر از مرض اسهال و تیفوس در زندان فوت کردند، بحدی که تیفوس داشت به سرباز خانه های اطراف قصر سرایت میکرد و بالاخره اداره شهر بانی مجبور شد که یکدستگاه اتو کلاو برای زندان تهیه کند. باید فهمید که مسئول این کشتار عمومی در زندان قصر که بوده است.

طبیعی است که این فرمان موقعی میتواندست عملی شود که ارتجاع در خارج زندان بمنتهی درجه رسیده باشد. باتوقیف پنجاه و سه نفر مقدمات این امر فراهم شده بود و هنگامیکه پنجاه سه نفر بزندان قصر انتقال داده شدند و برخ زندانیان سیاسی دیگر نیز کشیده شد که دولت بحدی قوی است که میتواند منورالفکرها را نیز اگر از در مخالفت بادولت در آیند، دستگیر

کند موقع آن رسیده بود که این دستور بالاخره عملی گردد . یکروز درضمن تفتیش اطاقهای زندانیان جزو ائاثیه غیر مجاز پرموسها نیز جمع آوری شدند . زندانیان سیاسی بلامتکلیف قدیمی مخالفت کردند و مقاومت نمودند ، و کار به مجادله کشید تا آنکه عده ای از این زندانیان سیاسی قدیمی را به زندان موقت انتقال دارند و بقول خودشان آنها از آسیابها افتاد . ولی در باطن دیگر کارد باستخوان زندانیان رسید و جرقه ای لازم بود که این مخزن باروت را منفجر کند .

باردیگر قرعه بنام خلیل ملکی افتاد . موقعی که مارا از زندان موقت بزندان قصر انتقال دادند ، اولیای شهربانی و زندان که یکبار در فلکه پی به قدرت دسته جمعی پنجاه و سه نفر و بطور کلی کلیه زندان سیاسی برده بودند ، صلاح خود را چنین تشخیص دادند که پنجاه و سه نفر را مجزی از یکدیگر نگاه دارند و از همین جهت عده ای از آنها را در کریدر دو و چهار و بقیه را در کریدر هفت زندان قصر جادادند . کریدرهای دو و چهار و کریدر هفت درست در دو طرف مخالف زندان قرار داشتند ، بطوریکه برای رفتن از کریدر هفت به کریدرهای دو و چهار عبور از چندین کریدر دیگر که بزندانیان غیر سیاسی اختصاص داشت ضروری بود .

بدین ترتیب زندانیان سیاسی جدا از یکدیگر زندگانی میکردند ، ولی از طرف دیگر بمحض ورود به زندان قصر يك ارتباط معنوی نزدیک تر و همدمستی بیشتری در بین آنها برقرار شده بود ، علاوه فشار طاقت فرسای زندان آنها را خواهی نخواهی متحد تر کرده بود ، بطوریکه همه روزه بانواع و اقسام مختلف ارتباط مابین کلیه زندانیان سیاسی چه پنجاه و سه نفر و چه زندانیان سیاسی قدیمی دایر بود .

شب جمعه بیست و پنجم در کریدر ۲ اتفاق ذیل رخ داد . ساعت هشت و نیم در زندان زنك زده میشد و کلیه زندانیان ملزم بودند که در این ساعت در سلولهای خود در رختخواب بایهند . در همین موقع گاهی صاحب منصب کشیک در کریدرها بگشت میپرداخت و دستوراتی میداد که برخلاف قوانین طبیعت بود . از جمله نایب م - ی شبی درضمن گشت گفته بود : « بنیم که پس از ساعت هشت و نیم کسی خوابش نبرده و چشم هایش باز است ! » درست در همین موقع هرزگی و بیعاری پاسبانان در کریدرها و در پستها شروع میشد .

آنها بدون کوچکترین توجه باینکه در این سلولها موجودات زنده‌ای بر می‌بهرند که پس از تحمل زجر روزانه احتیاج مبرم بخواب و آسایش دارند داد و فریاد میکردند، نمره می کشیدند و فحش میدادند. در آن شب قبلا پاسبان و وکیل مامور کریدر دو و چهار یا خشونت تمام حتی قبل از آنکه زنك سكوت زده شود، زندانیان سیاسی کریدر دو و چهار را وادار کرده بودند که در کریدر قدم نزنند و باطاقهای خود رفته، استراحت کنند.

ولی پس از زنك سكوت داد و فریاد آژانها در کریدر و در هشت بعدی زنده بود که یکی از زندانیان اعتراض کرد و اظهار داشت که مقررات فقط برای زندانیان نیست. اگر ساعت سکوت اعلام شده است، پاسبانان نیز باید این ترتیب را مراعات کنند. باید اعصاب کوفته و حالت برآشفته زندانی را که تمام روز در اضطراب و ترس و بیم بوده در نظر گرفت و آنگاه قضاوت کرد که چقدر این تقاضا منطقی و منصفانه بوده است. بمامورین زندان این تقاضا گران آمد و آنها به فحاشی و توهین زندانیان (بعقیده یکی از شرورترین آنها محبوسین «بلشویك بازی» در آورده بودند) پرداختند، زندانیان که در سلولهای خود خفته و یا در حال استراحت بودند، در نتیجه این رفتار وحشیانه مامورین از اطاقها بیرون ریختند و خلیل ملکی نیز خود یکی از زندانیانی بود که به صاحب منصب کشيك که او نیز در نتیجه داد و فریاد بدانجا کشیده شده بود، اعتراض کرد. این صاحب منصب با سم - بی که از ه قران و يك تومان هم نمیگذشت کینه سختی از پنجاه و سه نفر در دل داشت.

باین نامرد چنین حالی کرده بودند که پنجاه و سه نفر در اثر فعالیت های سیاسی که داشته اند، همه متمول شده اند و او نمیتوانست بفهمد که چرا این عده برخلاف زندانیان وزارت طرق که بسیار دست و دل باز بودند، «نم پس نمیدهند».

نائب م - بی به تاکی پرداخت و زندانیان دیگر نیز در این اعتراض شرکت کردند. بعدا نایب م - بی تصمیم گرفت انتقام خود را بگیرد. خط و نشانی کشید و رفت.

نایب م - بی همین واقعه كوچك را روز بعد برای رئیس زندان سرهنك ن - ك حادثه عظیم و دامنه داری جلوه داد و آنرا شورش و انقلاب در زندان قلمداد کرد، بطوریکه رئیس زندان دیوانه وار خلیل ملکی را بدفتر خود خواند و با فحش و سیلی و کتک از او پذیرائی کرد ملکی. نیز تا آنجا

که برایش میسر بود، مقاومت کرد و از خود دفاع کرد تا آنکه رئیس زندان او را تسلیم آژانهای جلادی که از اینگونه مواقع آتش انتقام نادانسته اجتماعی آنها بزیان طبقه حاکمه شعله ور میشود، کرد. همان ساعت ملکی را بزندان موقت انتقال دادند.

این اولین بار بود که یکنفر زندانی سیاسی در زندان علنا مورد توهین و ضرب قرار گرفته بود. این اتفاق يك جنبه دیگر نیز داشت و آن جنبه اجتماعی آن بود. پیش آمد کرده بود که بعضی از زندانیان سیاسی بعلت ارتکاب خطا هائیکه جنبه شخصی و خصوصی داشته است از طرف اولیسای زندان تنبیه و مجازات شده بودند و یا اینکه مامورین زندان بآنها توهین کرده بودند. ولی این بار وضعیت صورت دیگری بخود گرفته بود.

اگر ملکی از لحاظ «مقررات زندان» نیز خطائی مرتکب شده بود، این خطای او نیز جنبه اجتماعی داشت و گذشته ازین کسیکه توهین کرده بود، شخص رئیس زندان بود. بعبارة دیگر با بی احترامی به ملکی میتوان گفت که زندان به محبوسین سیاسی بی احترامی کرده بود و این واقعه شب جمعه و حادثه روز جمعه بمنزله جرقه ای بود که در مخزن باروت افتاد. آشفته گی و فعالیت بی نظیری در میان زندانیان سیاسی بلامتکلیف قدیمی و دسته زندانیان سیاسی رشتی و دسته پنجاه و سه نفر ایجاد شد و دیگر براغلب آنها واضح و آشکار بود که میبایست با اقدام دسته جمعی متوسل شد. بانواع و اقسام مختلف، توسط باغبانهاییکه در کریدرهای مختلف حق عبور و مرور داشتند و نیز توسط بعضی از زندانیان سیاسی که تمارض میکردند و خود را به مریضخانه زندانیان میرساندند و در نتیجه از نزدیک کریدر دو و چهار عبور میکردند، ارتباطات بسیار سست و گسسته ای مابین زندانیان سیاسی که در کریدرهای مختلف زندان بسر می بردید، برقرار گردید و تبادل افکار بعمل آمد.

تصمیم بااعتصاب غذا، یعنی خودداری از غذا خوردن در کریدر دو و چهار گرفته شد و یکی دو نفر از زندانیان کریدر هفت مجبور شدند با ایما و اشاره به یاران خود در کریدر دو و چهار موافقتشان را بدون اینکه قبلاً با رفقای خود در کریدر هفت مذاکراتی کرده باشد اعلام دارند.

من در کریدر هفت بودم که این خبر رسید. اغلب زندانیان سیاسی این کریدر در دوسه اطاق جمع شده و جلساتی تشکیل داده بودند.

بیشتر زندانیان کریدر هفت مصمم شدند درین اعتصاب غذا شرکت کنند و بالاخره ظهر روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان قصر آغاز و اعلام گردید .

ظهر روز یکشنبه هر کس هرچه خوراکی در اطاق خود داشت بیرون گذاشت، کسانی که از منزل برایشان خوراک میرسید، غذاهای خود را دم در سلول ها جادادند .

زندانانی که از زندان غذا می گرفتند نیز آش و آبگوشت و نان زندان رادم در سلول گذاشتند بعضی حتی اعتصاب چینی کردند ، یعنی از صرف چای نیز خودداری کردند . معمولاً در اعتصاب غذای معمولی صرف چای بشرط آنکه شیرینی آن از یکی دوجبه قند تجاوز نکند مجاز است و خود این آب گرم مخصوصاً در روزهای چهارم و پنجم شخص را آرام نگاه میدارد . روز یکشنبه قریب شصت نفر اعتصاب کرده بودند و روز بعد عده اعتصاب کنندگان بصد نفر بالغ گردید .

فرخی در این زمان هنوز زنده بود و با وجودیکه در این اعتصاب غذا شرکت نکرد ، ازدل و جان باما بود و این رباعی از او است .

صدمرد چو شیر عهد و پیمان کردند اعلان گرسنگی بزندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مرام باشور و شف ترک سروجان کردند
اعتصاب غذا فقط در ۲۴ ساعت اول دشوار است ، ولی همینکه این دوره طی شد ، دیگر طبیعت کار خود را میکند و از ذخیره مواد غذایی که در بدن موجود است ، برای ادامه حیات استفاده میشود .

در روزهای چهارم و پنجم يك حالت ضعف و سستی باشخاص دست میدهد و از آنروزی بعد بعضی در پیهوشی سیر میکنند .

عصر روز یکشنبه مدیر زندان یکی از صاحبمنصبان زندان را که خود را خدای قدرت و بزرگواری میدانست ولی در عرض دوسه روز بمرک غریب و عجیبی در گذشت ، پیش ما فرستاد و این صاحبمنصب صلاح خود را در آن دانست که راجع با اعتصاب غذا اصلاً صحبتی بمیان نیاورد ، فقط هنگام رفتن اشاره کرد که « از این کار نتیجه ای نمیگیرید و دست بردارید . »

روز دوشنبه بعد از ظهر مدیر زندان نائب ی - ر به کریدر هفت آمد . این شخص درست نمونه افراد يك اجتماع فاسد است . از خود اصلاً هیچ عقیده ای نداشت و شاید آدم بدی هم نبوده است .

درعین حال کلیه جنایات زندان بدست او اداره میشد. البته اگر باو میگفتند آدم بکش، چون عرضه آنرا نداشت از آدم کشی خودداری میکرد، ولی رفتار او بازندانان سیاسی درست نمونه و مظهر سیاست و روشی بود که زندان درباره زندانیان اتخاذ کرده بود. درمواقع معمولی نایب ی - ر بسیار آدم مؤدبی خودرا جلوه میداد و حتی چنین تظاسر میکرد که میخواهد بزندانان سیاسی کمک و مساعدت کند.

درمواقع سخت که سیاست زندان اعمال شدت با زندانیان سیاسی بود، نایب ی - ر وقیح و ظالم میشد. نایب ی - ر هم از رئیس زندان میترسید و هم از زندانیان و از همین جهت دورویی را بحد کامل رسانده بود. از طرفی درمواقع سخت سعی می کرد که زندانیان را شرور و شیطان قلمداد کند و از طرف دیگر درمواقع عادی میکوشید بهر وسیله ای شده خبر خوشی برای زندانیان بیاورد و دل آنها را بدست آورد.

آنروز بعد از ظهر مدیر زندان با کمال ادب و ملایمت باما صحبت کرد. بعقیده او این اشکال را میشد رفع کرد. آقای رئیس زندان حاضر است که در این خصوص با ما مذاکره کند و حتی ملکی را بزندان قصر انتقال دهد، فقط لازم است که یکی از ما پیش حضرت رئیس برود و با او مذاکره کند. حضرت رئیس حاضر به همه گونه مساعدت باما هستند. حضرت رئیس شب و روز خواب ندارند و فقط در فکر رفاه و آسایش زندانیانند، جواب ما این بود که مذاکره با آقای رئیس بدون نتیجه است. ما بامدعی العموم کار داریم و ما باید تقاضای خود را بگوش يك مرجع قانونی برسانیم.

گذشته از این ما نامین نداریم. ممکن است که یکی از ما پیش حضرت رئیس برود و بازرای مبارکشان تقاضا کند بیا توهین کنند و ما را نیز کتک بزنند. این نایب ی - ر چه گزارشی از این مذاکرات بر رئیس زندان داد، بر ما معلوم نیست. ولی دراینکه این مذاکرات بدرجات شورتر از آن حدیکه در حقیقت بود قلمداد شد، نیز کسی شکمی ندارد.

آنروز یکبار دیگر ارتباط با کریدر دو و چهار بر قرار شد. يك نفر تمام روز تمارض کرد که دندان درد دارد و تا صبح نخوایده است و حتماً باید به مریم خاانه برود. هنگام برگشت پیامی که بمنزله دستوری بود و روی تکه کاغذی بخط یکی از رفیقان آن کریدر نوشته شده بود، همراه خود آورد: رفیقان آن کریدر توصیه کرده بودند که کسی پیش رئیس نرود و روز

بعد در ملاقات از خانواده‌های ماتقاضا شود که پیش مدعی‌العموم بروند و شرح حال ما را بآنها بگویند و حتی دسته جمعی در صحن مجلس بروند و حقیقت زندگانی ما را بنمایندگان مجلس اطلاع دهند و از آنها تقاضا کنند که داد ما را بخواهند.

روز بعد روز سه شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۱۷ روز ملاقات ما بود و این روز یکی از سپاه‌ترین و سنگین‌ترین روزهای سیاه بشمار میرود. قساوتی که روز سه شنبه مامورین زندان و عمال حکومت رضا شاه بخرج دادند، در تاریخ ایران فراموش نشدنیست.

در این روز یکی از مشخصات بارز دوره سیاه بوجه بارزتری نمایان شد. در این روز بقول دکتر ارانی در محکمه پنجاه و سه نفر ثابت شد که در دوره رضا شاه ظلم و زور برحق و حقیقت غلبه دارد و هر کس که قد علم کند و از حق دفاع نماید و هر عالی که با منطق و فضیلت بخواهد حق خود را تحصیل کند محکوم بشلاق و فنا نیستی است. شب سه شنبه زندان بانواع و اقسام مختلف سعی کرده بود که بعضی از زندانیان را از کریدرها خارج کند، ولی زندانیان سیاسی در تمام کریدرها مقاومت کرده و از انتقال یاران خود جلوگیری کرده بودند.

در ضمن همه زندانیان نیز در حال عصبانیت بودند. در کریدر دو و چهار بعضی از جوانان از فرط عصبانیت کاسه‌های آش و آبگوشت را بسقف کریدر پرتاب کرده بودند. در کریدر هفت زد و خورد مختصری مابین یکی از زندانیان سیاسی قدیمی و یکی از جاسوسهای زندان در گرفته بود. این شخص رافوری از کریدر ما بردند. در ملاقات بعضی از پنجاه و سه نفر از فرط پریشانی و عصبانیت با وجودیکه تک‌تک پشت پنجره آهن کسان خود را میدیدند و این طرف پنجره صاحب منصب زندان و آن طرف پنجره مأمور اداره سیاسی ایستاده بودند فریاد کشیده و بخانواده‌های خود گفته بودند که این میر غضبان قصد کشتن ما را دارند.

مامورین زندان نیز از هیچگونه توهین و قساوتی در حضور کسان ما خودداری نکردند و حتی بعضی از آنها را بزور از پشت پنجره بدرون زندان بردند، اما هنوز زندانیان چنانکه رسم آنهاست که در مواقع هیجان و عصبانیت عمومی کوتاه می‌آیند و بعدا انتقام خود را میکشند، ملایمت بخرج میدادند. اما در ضمن اتفاق تازه‌ای رخ داده بود. تصمیم زندانیان سیاسی دائر

براینکه از کریدر خارج نشوند، دیگر باتصمیم آنها مبنی براینکه درموقع ملاقات خانواده‌های خود را از وضعیت زندان مطلع کنند تباین داشت.

صبح روز سه‌شنبه یکی از زندانیان کریدر دوباسم ملاقات از کریدر بیرون رفت و او را پیش‌رئیس زندان بردند.

رئیس زندان در جواب زندانی که ما بامدعی‌العموم کار داریم، گفته بود بسیار خوب: «مدعی‌العموم را بشما نشان خواهیم داد.» او را از همان اطاق رئیس زندان انتقال دادند.

دکتر بهرامی رانیز از کریدر پیش‌رئیس تفتیش و رئیس زندان بردند و آنجا نیز همان مذاکرات منتها بشکل دیگری بعمل آمده بود. روز سه‌شنبه بعد از ظهر واقعاً مدعی‌العموم دوره سیاه را بر زندانیان گرسنه که سه روز یعنی شش وعده غذا نخورده بودند، نشان دادند. مدعی‌العموم دوره سیاه شلاق بود.

آنروز در ساعاتی سه تا چهار بعد از ظهر کلیه زندانیان غیرسیاسی را از کریدرها خارج کردند و اطاق‌ها را پر از آژان نمودند.

در مقابل صد زندانی گرسنه حکومت دوره سیاه تجهیزات عمومی کرد. قریب صد و هشتاد آژان با باتون‌های کشیده بکریدرهای دو و چهار و هفت ریختند. اگر من میگویم که «تجهیزات عمومی» زیاد شوخی و مزاح و افراط نکرده‌ام

مدیر زندان یکی از خانهای زندانی کریدر هفت گفته بود که ما دستور داشتیم که اگر اعتصاب گرسنگی دامنه دار تر شود و بسیاری زندانیان بلامتکلیف نیم سیاسی نیز سرایت کند، روی برج‌های زندان مسلسل کار بگذاریم و با گلوله جواب بدهیم. اکنون که من این اوراق را سیاه میکنم چند ماهی بیش از وقایع شهر یورنگدشته و صفحات روزنامه‌ها مملو از شرح ترس و رعبی است که این چپا و لگران خونخوار موقع عمل بخرج داده‌اند. همه جا اوضاع و احوال دلالت میکند براینکه سر بازان ایرانی یعنی دهقانان غافل از همه چیز بخیال اینکه وطنشان در خطر است دسته دسته برای جانبازی حاضر بوده و باز خود گذشتگی جان داده‌اند، در صورتیکه سر کرده‌ها و چپا و لگران در همان روزهای سخت بارهای خود را بسته و فرار میکردند، ما آنروز ایمان داشتیم که این دستگاه فقط بزبان طبقه ستم‌دیده و مردان شرافتمند ایران پایدار است و روزیکه واقعاً روز فداکاری است خدمتگزاران دوره سیاه بزرگترین خائنین بشمار

خواهند رفت.

ملت ایران پس از وقایع شهریور تا اندازه‌ای باین حقیقت پی برد ... بعد از ظهر روز سه شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۱۷ عمال دوره سیاه قدرت و در غین حال ضعف کامل خود را نشان دادند .

مادر حیاط کریدر هفت قدم میزدیم، از فرط غضبانیت قلبهایمان می تپید و درد ورنج میکشیدیم از اینکه اکنون خانواده های ما که بوضعیت مایه برده اند، چه روزگار سیاهی دارند. سیاست ما در زندان با خانواده هایمان همیشه این بود که آنان را آرام نگه داریم و میزان ورنج و مصیبت زندان را کمتر قلمداد کنیم. بآنها چنین جلوه دهیم که ما دائماً در راحتی و آسایش بسر میبریم ولی امروز دیگر کار از کار گذشته بود.

در همین ضمن مدیر زندان و یکنفر صاحب منصب و چندین آژان بحیاط ریختند و گفتند: بیائید تو، بیائید توی کریدر. دم در کریدر مدیر زندان و یک صاحب منصب دیگر و قریب بیست آژان باتون بدست، منتظر ما بودند. چند نفر از زندانیان سیاسی قدیمی را مانع شدند که بکریدر وارد شوند: بعد دستور داده شد که همه به سلولهای خود بروند و برای اولین بار سلولسهای کریدر هفت را تبدیل به سلولهای انفرادی کردند.

بدین معنی که درهای سلولها قفل شد و ما حق نداشتیم از سلولهای خود خارج شویم. در کریدرهای دو و چهار کار باین سهل و سادگی نبود. زندانیان کریدر دو و چهار مقاومت کردند و میخواستند نگذارند که یاران آنها را از پیششان ببرند. آنجا زد و خورد های شدیدی مابین آژانها با باتون های کشیده و زندانیانی که سه روز گرسنه مانده بودند در گرفت. زندانیان دور هم جمع شده و مقاومت میگردند و بقول رئیس زندان سنگربندی کرده بودند.

در هشت اول اوضاع بدین منوال بود. هشت اول مرکز ستاد نیروی سیاه در تحت فرماندهی سرهنگ ن - د رئیس زندان بود که در آن دوران هنوز کفیل زندان بشمار میرفت. البته دستور قلع و قمع زندانیان گرسنه و یا بقول فرخی شیران گرسنه از دربار و شهربانی صادر شده بود ولی مامورین اجرای این دستور سرهنگ ن - د و سرهنگ رئیس تفتیش که بعداً اسمش تغییر کرد و موسوم به سرهنگ ن - ش شده بود، بودند.

راجع به سرهنگ ن - ش همان درویش نمای ظالم صفت، یکی از درنده

ترین مامورین دوره سیاه من قبل شرحی گفته ام، ولی يك واقعه که بعداً به نقل آن خواهم پرداخت بی شرمی و بی حیائی این مردشور را به بهترین وجهی مجسم میکند.

موقعیکه مارا در سلولهای کریدر هفت محبوس کردند این سرهنك نـش چون دیگر میدان را خالی دید جرات کرد که بداخل کریدرها بیاید و دستور داد که غذاهای مارا در داخل سلولها بگذارند. این عمل جز از روی فساوت قلب هیچ مأخذ دیگری نمیتوانست داشته باشد. این ابله تصور میکرد که اگر چشم ما بغذاها بیفتد مبارزه خود را فراموش خواهیم کرد. غافل از اینکه پس از چند روز گرسنگی افطار جز باغذای رقیق از قبیل ماست و یا شیر ممکن است برای مجاز خطرناك باشد. از این گذشته حالت اضطراب و عصبانیتی که مارا گرفتار کرده بود، مانع از آن میشد که اصلاً دیگر بغذا خوردن پردازیم.

از این گذشته این رفتار وحشیانه مارا متوجه خطر بزرگتری کرده بود. و ماهر کدام منتظر بودیم که بلای عظیم تری بر ما بیاورند. تا بحال اگر کسی در زندان اعتصاب غذا کرده بود، از روز دوم طیب زندان نگهداری او را از وظائف خود میدانست و اغلب از روز سوم با انژکسیون او را محافظت میکرد، اکنون بجای طیب و انژکسیون آژانها با باتونهای کشیده بر مار ریخته بودند و در کریدر دوختی از اذیت و آزار آنها نیز ابا نکرده بودند و در همین موقع ایرج اسکندری را با سم ملاقات به هشت اول احضار کردند. معمولاً وقتی روزهای سه شنبه یکی از کسان ما بملاقات مامی آمد ورقه ای برای زندانی میفرستند و این ورقه که در چندین دفتر ثبت میشود بمنزله جواز عبور زندانی از کریدرهای زندان است.

يك چنین جواز دروغی برای ایرج اسکندری فرستادند، ولی در هشت اول وضعیت دیگری حکم فرما بود. از کسان ما کسی در پشت پنجره آهنین دیده نمیشد. روز سه شنبه بعد از ظهر خانواده های مارا از ملاقات ما بازداشتند و به شهر فرستادند. همان روز تمام اهالی تهران متوجه شدند که در زندان واقعه غیر مترقبه ای رخ داده است.

ایرج اسکندری را به اطاقی که در آن رئیس زندان معمولاً از زندانیان پذیرائی میکرد بردند. روی میزی که در هشت اول قرار داشت و معمولاً وکیل زندان پشت آن کار میکرد، پراز دستبند و پابند بود. ایرج اسکندری در این اطاق

منظره وحشتناکی را مشاهده کرد .

پس از چندی رئیس زندان باطمینان تمام وارد این محوطه شد و فرمان آغاز جنگ را صادر کرد. ده نفر از زندانیان سیاسی قدیمی و دسته پنجاه و سه نفر را احضار کرد .

سرهنگ ن - د خیال می کرد که این عده رهبران این مبارزه بشمار می روند . این سرهنگ که معلوم نیست پدر و مادرش کیست و راجع بدوره جوانی او داستان ها نقل می کنند بد طولانی و رفحاشی و هتاکی داشت. این مرد خجالت نمی کشید از این که بامثال دکتر ارانی هم توهین کند . بدو نفر از زندانیان سیاسی من جمله بدکتر ارانی در هشت اول دستبند و پابند زدند و بیاباغ خارج زندان فرستادند . در همین ضمن همان نایب م - بی که این آتش را روشن کرده بود ، سراسیمه از کریدر دو رسید و گفت : قربان پژوه در کریدر دو داد میکشد . سرهنگ پرسید : «چه میگوید؟»

«قربان داد می کشد و میگوید : زنده باد قانون اساسی .»

سرهنگ ن - د نعره کشید و گفت : برو بیاریش پدرس را - در همین موقع حکمی که بادهاره سیاسی رفته بود وارد هشت اول شد و وقتی دید که بیاران اودستبند و پابند می زنند ، دست های خود را بطرف آژان ها دراز کرد و گفت : «پس بمن هم بزنید .»

رئیس زندان از این شهامت حکمی ازجا در رفت و این مرد قوی هیکل چاق پرخور چنان سیلی بصورت این جوان علیل زد که او غلطي خورد و بزمین افتاد .

پاهای هشت نفر از زندانیان سیاسی را درباغ خارج زندان در حضور رئیس زندان و رئیس تفتیش شهزبانی و شاید رئیس کل شهربانی توی فلك گذاردند و بهریك در حدود سیصد تازیانه زدند . اغلب آژان ها و صاحبمنبانی که در این جنایت شرکت کردند ، همان هائی بودند که برای ما اشیاء ممنوع الورد از قبیل کتاب و کاغذ و مداد می آوردند و یا این که مراسلات ما را بخانواده هایمان می رساندند . گفته شد که بهریك از این آژان ها در مقابل خدماتی که انجام داده بودند ، پنج تومان دادند . در حینی که زندانیان شلاق می خوردند ، رئیس زندان نعره می کشید و میگفت :

«این مدعی العموم است. این همان مدعی العموم است که شما می خواهید.»

موقمی که دکتر ارانی را تازیانه میزدند ، موسوی زندانی سیاسی که در

اثر ده سال اقامت در زندان بکلی پیروشکسته شده بود رئیس زندان گفت: « سرهنک بس است . قباحه دارد ، خجالت بکشید . » رئیس زندان در جواب گفت « من وطن پرست هستم ، من وطنم را دوست دارم . » این ضربت دیگر برای زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر غیر قابل تحمل بود ، هیچکس منتظر این گونه فجایع نبود . چه باید کرد ؟ آیا باید به اعتصاب ادامه داد ؟

خبر فجایع زندان بوسیله حکمی در کریدر دو و چهار و ایرج اسکندری در کریدر هفت اشاعه یافت . ما منتظر بودیم که بزور غذا بخلق ما کنند . این عمل در سابق هم شده بود . اما بدین ترین زندانیان تصور نمی کردند که دیگر پس از سه روز گرسنگی با آنها شلاق بزنند . هر یک از دیگری می پرسید که چه باید کرد ؟ عده ای دلائلی اقامه می کردند که باید با اعتصاب خاتمه داد و دیگران این دلائل را رد می کردند و می گفتند که باید باز مقاومت کرد . اگر ما در مقابل این حمله زندان ایستادگی کنیم ، موفق خواهیم شد . دسته ای که طرفدار شکستن اعتصاب بودند ، عقیده داشتند که ادامه مقاومت بی نتیجه است . بفرض این که مادر مقابل این حمله پایداری کنیم ، دولت با حمله دیگری ما را از پا در خواهد آورد و در این صورت ممکن است که تلفات بیشتری بدهیم . بالاخره در جلساتی که شب چهارشنبه در سلولهای مختلف کریدر هفت تشکیل گردید ، نتیجه ای گرفته نشد . قرار بر این شد که با کریدر دو و چهار ارتباط برقرار گردد و تصمیم مشترك گرفته شود . روز بعد روز چهارشنبه زندان ما را فریب داد ، یکی از نظافتچی های جاسوس زندان داوطلبانه حاضر شد که ما بین ما و نفرات کریدر دو و چهار رابط شود . ما با وجودیکه اطمینان کامل باین نظافتچی نداشتیم باز پیشنهاد او را بدلیل این که وسیله ارتباط دیگری در دست نداشتیم قبول کردیم و این مامور زندان برای ما خبر آورد که در کریدر دو و چهار زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر با اعتصاب خاتمه داده و غذا خورده اند . از این جهت اکثر زندانیان سیاسی کریدر هفت رای دادند که غذا بخورند و با اعتصاب خاتمه دهند . معذرا کسانی که مخالف بودند ، باز از غذا خوردن خود داری کردند و با اعتصاب ادامه دادند .

اما جنایات زندان هنوز خاتمه نیافته بود : عده ای از زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر که بزندان موقت انتقال یافته بودند ، آنجا نیز از خوردن

غذا خودداری کردند و صاحبمنصبان زندان از جمله نائب می همان شتر چران و تعزیه خوان میدان برای تاخت و تاز یافته بود و با بی‌شرمی بی نظیری بآنها بی احترامی می کرد و حتی باآنانها دستور داده بود که آنها را آنی آرام نگذارند. روز چهارشنبه بعد از ظهر خلیل ملکی و دکتر بهرامی را بادیستند و پابند بیابان اطراف زندان قصر آوردند. خلیل ملکی و بهرامی حکایت می کنند که وضع رفتار سرباسیانها و آژانهای مسلح و این که اصلاً با آنها صحبتی نمی شد آنها را باین خیال انداخت که قصد کشتنشان را دارند و به قتلگاه میبرند.

خلیل ملکی میگفت که دکتر بهرامی در باره مرگ کمی فکر کرد و بعد گفت: «اهمیت ندارد. برای خودشان بد است.»

وقتی متوجه شدند که صحبت از مرگ و تیرباران نیست فقط فلك و شلاق در کار است، خوشحال شدند، سرهنك ن-د رئیس زندان و سرهنك ن-ش رئیس تفتیش در موقع شلاق زدن حضور داشتند.

ملکی میگوید سرهنك رئیس تفتیش از من پرسید «شما غذا نمیخورید، الان غذا خوردن را بشما یاد می دهیم» و هنوز جواب مرا نشنیده که من غذا می خورم و در اعتصاب شرکت نکرده ام و اعتصاب غذا پس از انتقال من بزندان موقت آغاز شده است، مرا شلاق زدند.

دکتر بهرامی میگفت «من وقتی دیدم که رئیس تفتیش نیز در موقع شلاق خوردن من حضور دارد، تعجب کردم.» و علت تعجب خود را برای من چنین نقل کرد:

«این مرد مریض من بود. من او را از مرگ نجات دادم. این نامرد آن قدر شرافت نداشت که در موقع شلاق زدن من خود را نشان ندهد و اقلاً تظاهر کند که از این واقعه بی خبر است.»

این سرهنك در عین حال همسایه من است. دوازده روز پس از مرخصی ما همین سرهنك با وجدان از در خانه ما عبور کرد و همین که دید که کسان من خوشحال هستند و از خانه بیرون می آیند، بلند، بطوری که دیگران نیز بشنوند گفت. الهی شکر، الهی صد هزار مرتبه شکر که این بی گناهان مرخص شدند.»

روز پنجشنبه هم زندانیان گریدر دو و چهار دست از اعتصاب غذا برداشتند و بالاخره اعتصاب خود را با وجودی که بعضی از آنها از جمله قنوه

و خامه‌ای سخت صدمه دیده بودند، نشکستند تا آن که زندان مجبور شد ایرج اسکندری را از کزیدر هفت پیش آن‌ها بفرستد و بآن‌ها اطمینان دهد که اکثر زندانیان کزیدر هفت غذا خوردند و آخرین نفرات کزیدر هفت روز شنبه دست از اعتصاب غذا برداشتند.

راجع باین اعتصاب غذا و نتایجی که از آن گرفته شد، نفرات دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی نظریات مختلف دارند و من نظریه خود را چون جنبه اجتماعی دارد، نقل می‌کنم.

در این مبارزه ماشکست خوردیم، اما نه شکست بدین معنی که بدشمن تسلیم شدیم. بلکه ما پی بردیم که برای مبارزه بادشمن غداری مانند دستگاه حکومت رضا شاه باید مجهز تر گشت و بی گدار به آب نزد. و این شکست ما چندین علت داشت.

این اعتصاب گرسنگی هیئت مدیره‌ای نداشت. در هر مبارزه‌ای لازم است مبارزه کنندگان عده‌ای را مابین خود انتخاب کرده و اداره مبارزه را به عهده آنها واگذار کنند و دستورهای این هیئت برای کلیه افراد مطاع باشد، در صورتی که این امر برای ما زندانیان سیاسی که در کزیدرهای دور از هم زندگی می‌کردیم تا حدی غیر میسر بود. بعلاوه تصمیم با اعتصاب گرسنگی اگرچه مدت‌ها بود که در مغز عده‌ای از پنجاه و سه نفر و زندانیان سیاسی دیگر پرورانده میشد، ولی پس از توهین بملکی بطور ناگهان و بدون مقدمه اتخاذ گردید. ما فرصت آن را نداشتیم که بیشتر در این موضوع با یکدیگر بحث کنیم و هیئت مدیره‌ای انتخاب کنیم.

بعلاوه تازه اگر فرصتی هم داشتیم باز انتخاب هیئت مدیره کار آسانی نبود، زیرا هیئت مدیره اگر از افراد کزیدر هفت انتخاب شده بود، نمی‌توانست اوضاع و احوال کزیدر دو و چهار را که از آن بکلی بی اطلاع بود و یا اطلاع بسیار ناقص در دست داشت در نظر بگیرد و روی آن قضاوت نماید و انتخاب عده‌ای از افراد کزیدر هفت و عده‌ای از افراد کزیدر دو و چهار در صورتی که آنها فرصت مشورت با هم نداشتند نیز عملی نبود.

از این جهت مشاهده شد بمحض اینکه زندان ده نفر از پنجاه و سه نفر و زندانیان سیاسی دیگر را که سر کرده این اعتصاب تشخیص داده بود و در واقع آنها نیز مانند سایر اعتصاب کنندگان بودند و نقش مهمی بر عهده نداشتند بزندان موقت منتقل کرد، تزلزلی در زندان سیاسی رخ داد و هر

يك از دیگری می‌رسید چه باید کرد .

در اعتصاییکه بیم‌مرك عده ای از افراد می‌رود ، لازم است كه بموقع تصمیم جدی اتخاذ شود و این تصمیم فوری بموقع اجراء گذارده شود .

فرض کنیم كه این اعتصاب گرسنگی ۱۵ تا ۲۰ روز طول میکشید ، بطور یقین از روز پانزدهم بیه‌یكی دونفر می‌میردند . در این صورت هیئت مدیره لازم بود باعزم راسخ تصمیم بگیرد كه آیا امید موفقیت می‌رود و باید این دونفر را قربانی كرد و یا این كه خیر ، چاره‌ای نیست و باید از مبارزه دست برداشت .

بالاخره جان اشخاص در خطر بود . با ارتباط سست و گسسته ای كه مابین زندانیان سیاسی در زندان قصر برقرار بود تشكيل يك هیئت مدیره برای کلیه اعتصاب‌كنندگان غیر عملی بود ، ولی اقلالزام می‌آمد كه در هر كریدری هیئتی انتخاب شود و این هیئت مستقیماً اعتصاب را اداره نماید و در صورت امکان از زندان بخواهد كه مابین آن‌ها و كریدرهای دیگر نیز ارتباط برقرار كنند. در این صورت هر كریدری مستقلاً مبارزه می‌كرد ، ولی بدبختانه بی‌تجربگی ما مانع شد كه از این فائده هم برخوردار شویم . اگر در كریدرها هیئت مدیره‌ای وجود داشت ، ممكن بود از بعضی بی‌نظمی‌هایی كه رخ داده بود ، جلوگیری شود و بآن‌هاییكه عصبانی شده و دیگر نمی‌توانستند خود داری كنند ، امر گردد كه از سلول‌های خود خارج نشوند و عده‌ای مامور شوند كه آن‌ها را آرام كنند .

دلیل دوم عدم موفقیت ما در این مبارزه ، این بود كه کلیه زندانیان سیاسی كه سهل است ، همه پنجاه و سه نفر نیز در آن شركت نكرده بودند . من قبلاً اشاره كردم كه دسته پنجاه و سه نفر وقتی داخل مبارزه باحكومت شدند كه امیدشان از اوضاع داخلی بكلی قطع گردید ، یعنی وقتی ایمان پیدا كردند كه كسان و دوستان خانوادگی آن‌ها ، و كلای مجلس ، وزراء و سر لشكرها وقضات و تمام كسانی كه سرشان بتنشان می‌ارزد باندازه سرسوزنی در مقابل دستگاه شهربانی ارزش و اهمیت ندارد. متوجه شدند كه برای حفظ حیات و هستی خود باید بقدرت دسته جمعی پنجاه و سه نفر متوسل شوند و الا فشار زندان آن‌ها را از پادر خواهد آورد ، ولی این تحول در پنجاه و سه نفر ناگهانی بعمل نیامد و در کلیه افراد آن دريك روز صورت نگرفت . بعضی

از پنجاه و سه نفر در همان اوان گرفتاری ایمان قطعی داشتند باین که مارا بیش از سه سال نمی‌توانند در زندان نگاهدارند و اگر بخواهند بیش از سه سال محکوم کنند هزار سال محکوم کنند ، زیرا پس از سه سال خود محکوم بفنا هستند .

عده‌ای تاموقع عروسی وایعہد امید داشتند که بالاخره عفوخواهند شد . حتی شخص قوی دلی مانند دکترارانی پس از آن که در محکمه حبس‌های سه سال ، شش سال ، هفت سال و پنج سال را شنید ، خنده‌اش گرفت و گفت ، بچه‌ها نترسید . این بازی است که در آورداند . مقصودشان اینست که مردم را بترسانند . در موقع عروسی همه شما را عفو خواهند کرد ، ولی وقتی در موقع عروسی فقط دزدان و مختلسین عفو شدند ، دیگر این آخرین ضربت کار خود را کرد و حتی ضعیف‌ترین افراد پنجاه و سه نفر را نیز معتقد نمود که از این حکومت نمیتوان کوچکترین انتظاری را داشت . در این صورت جای تعجب نیست اگر در شهریور ۱۳۱۷ یعنی دوماه قبل از آغاز محکمه پنجاه و سه نفر عده‌ای از جوانان دسته پنجاه و سه نفر که از پشت نیمکت‌های مدرسه بزدان افکنده شده بودند ، هنوز آماده برای مبارزه نبودند . باید اوضاع و احوال زندان را در نظر داشت و آنگاه قضاوت کرد ، زندان خود این اعتصاب گرسنگی را می‌توانست دلیل جرم تلقی کند و اعتصاب کنندگان را کمونیست‌های دو آتش قلمداد نماید . کسانی که خیال می‌کردند که در محکمه تبرئه خواهند شد ، حاضر نشدند که اتهامات سنگین تری برای خود بترانند .

ولی باید انصاف داد و گفت که حتی این عده نیز در محظور عجیبی گرفتار شده بودند . از طرفی جزأت نداشتند که در این مبارزه شرکت کنند ، زیرا هنوز بمبارزه ایمان پیدا نکرده بودند و از طرف دیگر احساس میکردند که نارفاقتی بخرج میدهند . در عین حال از روی یاران خود شرم داشتند و بآن‌ها نگاه نمی‌کردند . در پنهان غذا می‌خوردند .

حتی شنیده شد که یکی از آن‌ها بلند خندید و دیگران که مانند او در اعتصاب شرکت نکرده بودند او را سرزنش کردند که خجالت بکش ، رفقای تو گرسنه هستند و تو بلند می‌خندی . روز سه شنبه بعد از ظهر هنگامی که ما را در سلول‌ها حبس کردند ، اینها بودند که می‌آمدند قفل‌های درها را باز میکردند و وقایعی را که در خارج اتفاق می‌افتاد با اطلاع ما میرساندند .

اما با وجود تمام این نکات ، عدم شرکت آنها در اعتصاب خود یکی از دلایل عدم موفقیت ما بشمار میرود. زیرا زندان از این عدم شرکت آنها نتیجه غلط می گرفت و چنین قلمداد میکرد که فقط عده ای از پنجاه و سه نفر در اعتصاب گرسنگی شرکت کردند ، نه همه آنها .

یکی دیگر از دلایل شکست مادر این مبارزه این بود که کلیه اعتصاب کنندگان منظور مشترکی را برای مبارزه خود اعلام نکرده بودند . در هر مبارزه ای لازم است که منظور و هدف مبارزه بطور صریح و روشن معلوم باشد بلکه مبارزه اصلاً ضروری نگردد و دشمن بدون هیچگونه فشاری حاضر به قبول آنها باشد و کسانی که در یک مبارزه شرکت میکنند باید یک منظور مشترک داشته باشند و الا نتیجه ای گرفته نمیشود .

برای بدست آوردن هر نتیجه ای فداکاری که متناسب با آن نتیجه باشد لازم است . اگر ما از زندان میخواستیم که بما کتاب بدهند ، بطور یقین کمتر فداکاری لازم بود ، تا اگر توقع داشتیم که حتماً ما را بدون محاکمه مرخص کنند . واقعاً اگر ما در زمان معین و تحت شرائط معینی اعتصاب گرسنگی میکردیم و از دولت کتاب میخواستیم ، شاید پس از چند روز گرسنگی ما را راضی میکردند و قول هائی میدادند و بالاخره پس از چندین ماه که موضوع اعتصاب بکلی فراموش میشد ، بما کتاب هم میدادند .

اما اگر ما از دولت رضاخان میخواستیم که ما را مرخص کنند ، اگر همه صد نفر هم در زندان میزدند ، تازه نعش های ما را هم چند روز پس از متعفن شدن از زندان مرخص میکردند .

بنابر این اگر يك عده تصمیم میگیرند که برای بدست آوردن منظوری مبارزه کنند ، باید منظور مشترک داشته باشند ، بهمان دلیل که میزان فداکاری آنها مشترک است . بدبختانه در مبارزه ما با زندان و حکومت رضاخان در اعتصاب گرسنگی شهریور ۱۳۱۷ منظور مشترک وجود نداشت . عده ای فقط میخواستند به توهینی که به ملکی توسط رئیس زندان وارد آمده بود ، اعتراض کنند و دیگر هیچ منظوری نداشتند . عده ای دیگر بریموس میخواستند و این عده البته اکثریت را تشکیل میدادند . دسته رشتی ها میخواستند که مرخص شوند .

آنها ادعا میکردند که ما پرونده ای نداریم و پرونده ما طبق مدارک قانونی قابل تعقیب نیست . و چون شهربانی بدون هیچگونه دلیل قانونی ما

را بازداشت کرده است، باید ما را مرخص کند. عده ای از زندانیان سیاسی قدیمی تقاضا داشتند که بآنها اجازه ملاقات با خانواده هایشان داده شود.

دسته پنجاه و سه نفر کتاب و پریموس میخواستند و توقع داشتند که رئیس زندان از ملکی معذرت بخواهد و او را بزنندان، قصر انتقال دهد.

این اختلاف منافع یکی از دلایل عمده عدم موفقیت ما در این مبارزه بشمار میرود.

مهمترین دلیل شکست مادر این مبارزه این بود که ما قدرت و درعین حال ضعف حکومت رضاخان را در نظر نگرفته بودیم. حکومت رضاخان در آن اوان در حال نزاع بود و ما نمیدانستیم که چگونه بیمار در حال مرگ دست و پا میزند. حکومت رضاخان در آن دوران برای حفظ حیات خود از هیچگونه جنایتی رو بر گردان نبود و اگر تمام ما نیز در زندان میبودیم، ابدأ درش تأثیری نداشت. بعلاوه صحیح است که مبارزه بالذاته مقدس و مفید است، ولی اهمیت مبارزه و ارزش آن وابسته به نتیجه است که از مبارزه گرفته میشود. منظور ما فقط مبارزه با زندان و دوره سیاه نبود، ما قصد داشتیم که جان خود را نیز از این مهلکه نجات دهیم و قدرت خود را برای روزهای مفید تری ذخیره کنیم. زیرا ما که در زندان اسیر بودیم، البته نمیتوانستیم با فدا کردن جان خود نیز حکومت رضاخان را از پا در آوریم.

بنابر این اگر قدرت دولت را در نظر گرفته بودیم، بیشتر سیاست در مبارزه خود بخارج میدادیم. ما بهیچوجه حاضر بمذاکره نشدیم. واقعا مذاکره با مدعی العموم چه فائده داشت؟ مگر مدعی العموم با رئیس زندان فرق داشت؟ هر دو آنها دست نشانده و غلام حلقه بگوش رئیس شهربانی بودند. در اینصورت اگر ما پیشنهاد رئیس زندان را قبول کرده و با او مذاکره میکردیم شاید نتیجه می گرفتیم و ملکی را از زندان موقت بزنندان قصر انتقال میدادند و این خود موفقیتی بود. عمده خطای ما بعقیده من شاید همین بود که از مذاکره با رئیس زندان سرباز زدیم و این فرصت را از دست دادیم.

با وجود تمام این مراتب این شکست بره ای مادر س بزرگی بود و اغلب یاران ما از همین مبارزه نتایجی را که من در بالا ذکر کردم گرفته اند. ما فهمیدیم که هنوز ضعیف هستیم و باید خود را قوی تر و مجهز تر کنیم و از همانوقت تصمیم دانسته ای گرفتیم که مبارزه را در پنهان ادامه دهیم و خود را برای نبرد قطعی که سر نوشت ملت ایران وابسته بآن است آماده کنیم.

معهذا باین نکته نیز باید اشاره شود که هنوز مابین پنجاه و سه نفر سراین اعتصاب گرسنگی بحث وجدال باقی است .

هنوز عده ای معتقدند که اگر نفرات کریدر هفت اعتصاب را شکسته بودند موثقت نصیب ما میشد ، در صورتیکه مخالفین معتقدند که مادر اثر اشتباهاتیکه در این اعتصاب کردیم ، دکرارانی را از دست دادیم و اگر این مبارزه با آن اوضاع و احوال ادامه مییافت از حکومت بعید نبود که دو سه نفر دیگر از ما را قربانی کند و آیا نتیجه ای که ما می گرفتیم با اندازه این قربانیها ارزش داشت یا خیر .

در هر صورت همین بحث وجدال است که ما را زنده نگاه داشته است ، ولی از نظر عمومی و اجتماعی اعتصاب گرسنگی زندانیان سیاسی در زندان قصر که در آن دسته پنجاه و سه نفر نیز شرکت داشتند بار دیگر ثابت کرد که در ملت ایران نیز اشخاص فداکار و از خود گذشته وجود دارند و زجر و شکنجه های اداره سیاسی و انژکسیون و غذای مسموم حکومت رضاخان نیز نتوانسته است این روح را در ملت ایران بکشد و در این ملت نیز مانده ملت هاروح شهامت و دلیری زنده است .

من در هر مورد این مطلب را تکرار میکنم . زیرا این دروغ که ملت ایران دیگر فاسد شده و از آن هیچ کاری بر نمی آید بزرگترین سلاحی است که طبقه حاکمه و بیگانگان دشمن ایران بزیان طبقات زحمتکش و ستمدیده ایران بکار میبرند و هر ایرانی باشرافی موظف است که جداً با آن مبارز کند .

۱۹ - روزنامه

همینکه مایه بردیم که مبارزه علنی با زندان و عمال دورسیاه منتج به نتیجه ای نخواهد شد، تصمیم گرفتیم که درپنهان خود را برای جنگ سختی که درپیش داشتیم آماده کنیم. دراین صورت لازم و ضروری بود که فرد فرد ما خود را فکراً و اخلاقاً و روحاً آماده کنند.

یکی از مهمترین وسائل برای تقویت روحیه افراد اطلاع از وقایعی بود که در دنیارخ میداد. حوادثی از قبیل الحاق اطیش به آلمان هیتلری و قرار داد مونیخ و انحلال دولت چکوسلواکی و زمزمه محافل آلمان درباره دالان لهستان و دانتزیک از یک طرف و قرارداد اتفاق انگلیس و فرانسه و پیشنهاد روزولت به هیتلر و مذاکرات نمایندگان انگلیس و فرانسه در مسکو و بالاخره حمله آلمان به لهستان و آغاز جنگ وقایعی بودند که کاملاً با سر نوشت ایران و سر نوشت ما ارتباط مستقیم داشتند.

بنا بر این برای ما لازم بود که بهر قیمتی شده روزنامه بدست آوریم و از این اطلاعات برای خود کسب قدرت و نیرو کنیم. سابقاً در زندان روزنامه آزاد بود، اما بعداً بنا بدستور اکید رضاخان ورود آن بزندان قدغن گردید. و علت آن چنین بوده است :

یکی از مختلسین و دزدان محترم را چندی در کزیدر هفت زندان قصر حبس کرده بودند و چون زندانیان سیاسی بلا تکلیف قدیمی احترام این دزد محترم را چنانکه باید و شاید رعایت نکرده و حتی از او دوری گزیده بودند، این مرد پس از رهائی از زندان برای تحکیم موقعیت خود گزارشش به رضاخان داده بود که زندانیان سیاسی در اثر خواندن روزنامه های بحث و مذاکره پرداخته و اخبار را

بنفع خود تفسیر کرده و از آن نتایجی میگیرند که لطمه به تخت و تاج اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ارواحنا فدا و اردمیا آورد. اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ارواحنا فدا نیز فوری دستور اکید صادر فرمودند که دیگر روزنامه بزدان وارد نشود. ولی با این اقدام راه عائدی هنگفتی برای زندانبانان باز شد و هر روز مبالغی از جیب زندانیان سیاسی فقیر و بیچاره بجیب زندانبانان سیر میکرد، نرخ روزنامه در زندان قصر بتفاوت از ۵ قران تا یک تومان بوده و در روزهای اخیر ما برای یک نصف روزنامه یعنی فقط نیم ورقی که حاوی اخبار خارجه بوده است، حتی ۱۵ قران هم داده ایم.

معهدا در سالهای اول گرفتاری ما تهیه روزنامه در زندان چندان مشکل نبود، زیرا بختیاریها که از اوضاع و احوال زندان قصر اطلاع داشتند، با آسانی میتوانستند روزنامه بدست آورند و چون کریدر آنها، یعنی کریدر هشت در همسایگی کریدر هفت بود، روزنامه را پس از قرائت و مطالعه بامیدادند.

تهیه روزنامه برای اینها از این نظر سهل بود که آنها مانند زندانیان سیاسی محدود نبودند و با مأمورین زندان بیشتر ارتباط داشته و گذشته از این پول بیشتری در اختیار داشتند.

ما روزنامه را از آنها میگرفتیم و چند نفر با هم دسته ای تشکیل داده، در يك سلول جمع میشدیم و آنرا میخواندیم. سپس گاهی عین آنرا بکریدر دیگری فرستاده و یا آنکه اخبار آنرا شفاهاً بر فقای کریدرهای دیگر میرساندیم. این ترتیب بطور ناگهانی برهم خورد و علت آن واقعه ذیل است:

سابقاً روزهای دوشنبه سرهنگ ن - د رئیس زندان شخصاً کریدرها را بازدید میکرد. این تفتیش در آن دوران که سرهنگ ن - د هنوز بمقام الوهیت زندان ارتقاء نیافته بود بدون تشریفات انجام میگرفت.

زندانیان هر کدام در سلولهای خود نشسته و یاد در حیاطها گردش میکردند. بعداً این ترتیب بنظر سرهنگ ن - د موهن آمد. اول قرار شد که هیچ کس در اطاقها نماند و همه در حیاطها باشند و روز دوشنبه که بعداً تغییر کرد و روز پنجشنبه شد، روز نظافت که واقعاً روز کثافت بود، گردد. تمام اطاقها خالی از اثاثیه زندانیان شود. يك روز دوشنبه دو نفر از دسته پنجاه و سه نفر در کریدر هفت روی تخت خوابهای خود خوابیده و مشغول خواندن روزنامه بودند. سرهنگ ن - د از سوراخ در اطاقها بانها نگاه کرد و دید که مشغول خواندن

روزنامه اند .

با اهمیت این اتفاق فقط کسی که در زندان بوده است ، میتواند پی ببرد .
 مثل اینست که در کشور ایران شخص دیکتاتور بچشم خود ببیند که چندین
 کارخانه اسلحه سازی بطور قاچاق شب و روز توپ و تانک بزیان او میسازند .
 ن - د از این مشاهده وحشت کرد . او خیال میکرد که در حکومت او در زندان
 کسی جرأت نخواهد کرد روزنامه قاچاق کند ، ولی وقتی مشاهده کرد که علنا
 روزنامه میخوانند ، از خود پرسید که چقدر روزنامه در زندان باید باشد که
 اینجا میتوانند علنا بخوانند آن پیردازند .

سخت گیری های غریب و عجیبی شروع شد . درهای آهنین کریدرها
 را که تا به حال اغلب باز بود ، قفل کردند ، هیچکس حق نداشت وارد کریدر
 شده و از آن خارج گردد ، مگر آنکه از وکیل هشت اجازه داشته باشد . هر
 وقت کسی از کریدر خارج میشد ، فوری پشت سر او در را قفل میکردند . این
 طرز بطور معمول مراعات میشد ، ولی کدام آژان وظیفه شناسی حاضر بود
 همیشه وظیفه خود را انجام دهد . دو نفر رفیقی را که نزد آنها روزنامه یافته
 بودند ، بسلول انفرادی تاریک بردند و آنها را قریب ده روز در مجرد
 تاریک نگاهداشتند ولی آنها بروز ندارند که روزنامه را از کجابدست
 آورده اند .

عده ای از زندانیان سیاسی را استنطاق کردند . باز هم معلوم نشد که
 روزنامه از کجابدست آمده است . از آن دو نفری که ده روز در حبس تاریک
 مانده بودند ، یکی گفت که روزنامه را زیر دوش خود پیدا کرده و نمیدانند
 کی آنرا آنجا گذاشته است ، دیگری بکلی اظهار بی اطلاعی کرد و اظهار
 داشت که روزنامه را دست رفیق خود دیده است ولی عادت ندارد پرسد که از
 کجابدست اورسیده است . بالاخره زندان نتوانست بفهمد که زندانیان سیاسی
 از چه راه این روزنامه را بدست آورده اند . ظاهراً یک مطلب مسلم بود . از
 زندانیان کسی بخارج زندان نرفته بود . بنا بر این یکی از مامورین زندان میبایستی
 روزنامه را بداخل زندان آورده باشد .

این واقعه در کلیه زندانیان سیاسی و مامورین زندان و بختیاری ها تاثیر
 بسزائی کرد . آنها متوجه شدند که این اشخاص آدم های مطمئنی هستند .

بنا بر این اطمینان مامورین زندان بدسته پنجاه و سه نفر که اگر کسی برای
 آنها شئی قاچاقی بیاورد میتواند یقین داشته باشد که افراد پنجاه و سه نفر آنها

رالونخواهند داد ، فشاری را که زندان بر مامورین خود بقصد جلوگیری از اشیاء ممنوع الورد و ارد میآورد ، خنثی کرد .

مادر تمام مدتی که در زندان بودیم روزنامه داشتیم و بانواع واقسام مختلف روزنامه وارد زندان کردیم . من فقط چند مورد را بطور مثال ذکر می می کنم . مردمیدان این مبارزه دکتیزی بود - او بود که اصرار غریب و عجیبی داشت در اینکه بهر قیمتی شده همروزه روزنامه وارد زندان کرده و بخواند و اخبار آنرا با اطلاع سایر زندانیان برساند .

در سالهای اخیر زندگانی ما در زندان بکلی محدود کرده بودند . در آهین کریدر هفت همیشه بسته بود . هر وقت یکی از زندانیان میخواست از کریدر خارج شود ، کلید دار در را باز میکرد و فوری می بست و قفل میکرد . هیچ کسی حق نداشت بدون اجازه و کیل داخل کریدر شود ، زندانیان غیر سیاسی که با سم نظافتچی و آورنده غذا و مستراح پاک کن و غیره وارد کریدر میشدند خود از جاسوسان زندان بودند و اصلاً و ابداً نمیشد بآنها اطمینان کرد . معینا لازم بود که یک نفر وارد کریدر شود و الا بفرض اینکه روزنامه توسط یکی از مامورین بطور قاچاق وارد زندان میشد باز رساندن آن بما امر دشوار و شاید هم غیر میسر بود .

از این جهت لازم بود که برای بدست آوردن روزنامه تشکیلات مخصوصی وجود داشته باشد و این تشکیلات که بدست دکتیزی اداره میشد ، بخوبی از عهده وظیفه خود بر میآمد . قریب هشت ماه و بلکه بیشتر ، مرتب روزنامه داشتیم و اغلب زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر از مفاد آن اطلاع حاصل میکردند و نمیدانستند که این روزنامه بچه وسیله بدست ما میرسد .

شاید يك ماه تمام پنج شش نفر از دسته پنجاه و سه نفر روزنامه را هر روز میخواندند و جز دکتیزی هیچکس نمیدانست که این روزنامه بچه طریق بدست او رسیده است . در زندان ماتریت شده بودیم که اینگونه سئوالهای بیجا از کسی نکنیم . در زندان هیچکس باین خیال نمیافتاد که اگر سری را بکسی فاش نمیکند ، از این نظر است که با و اطمینان کامل ندارند ؛ صحیح است که دو نفر از رفقای ما امتحان بسیار خوبی دادند و زندان با وجودیکه ده روز آنها را در سلول تاریک نگاهداشت ، نتوانست بفهمد که آنها روزنامه را از کجا آورده اند ، ولی اگر اوضاع و احوال سیاسی روز اجازه میداد و بدست آمدن روزنامه در زندان برای خود رئیس زندان اشکالاتی در بر نداشت ، ممکن

بود فشار بعدی برسد که تحمل آن برای زجر شوندگان غیر میسر باشد. در این صورت اگر کسی از سری اطلاع نداشته باشد، نمیتواند بروز بدهد و بهمین دلیل مصلحت مانیز در این بود که تا آنجا که ممکن است از اسرار بی خبر باشیم.

اما تشکیلات بدست آوردن روزنامه.

دکتر یزدی رئیسور این نمایش بود. هرروز در ساعت معین بمحض اینکه وکیلی را که مامور آوردن روزنامه بود، میدید که بزندان آمده است، از حیاط کریدر هفت و یا از کریدر هفت خارج میشد و پیش وکیل کریدر هفت که در هشت جلوی کریدر نشسته بود میرفت و آنجا بازوبه گفتگو میپرداخت و در ضمن صحبت های خوش مزه میکرد و وکیل کریدر هفت را بخنده میانداخت و خود نیز بلند می خندید. (خنده د کتر یزدی در تمام زندان معروف است و پرونده هاراجع^۱ بآن ترتیب داده شده است)

این خنده علامت این بود که ما آماده هستیم و وکیل آورنده روزنامه می تواند روزنامه را تحویل دهد. اما گرفتن روزنامه از دست وکیل زندان کار آسانی نبود. زیرا وکیل نمیتوانست و حق نداشت وارد کریدر هفت شود، چه برسد باینکه بداخل یکی از سلولها بیاید و آنجا روزنامه را بدهد. وکیل در بعضی موارد استثنائی میتوانست از مستراح کریدر هفت استفاده کند و فقط آنجا مافرصت داشتیم که روزنامه را از او بگیریم.

در محوطه مستراح نیز این امر غیر مقدور بود. زیرا زندانیان دیگر نیز میدیدند و چنانکه قبلا تذکر دادم، لازم و ضروری بود که کسی از آن اطلاع حاصل نکند. از این گذشته صحیح است که پنهان کردن این واقعه که هشت ماه تمام هر روز تکرار میشود در محوطه کوچکی که در آن چهل و پنجاه نفر باهم هم منزلند و از کلیه اتفاقاتی که رخ میدهد، با اطلاع هستند، غیر ممکن است، ولی در زندان و در کلیه اموری که از لحاظ قضائی قابل تعقیب است بچشم دیدن و رای حدس زدن است. همه زندانیان سیاسی کریدر هفت پس از هشت ماه تا یکسال میدانستند که این وکیل بخصوص در مستراح روزنامه را تحویل میدهد، اما هیچکس بچشم ندیده بود که او روزنامه را تحویل داده است.

ترتیب تحویل دادن روزنامه در مستراح چنین بود. در محوطه مستراح سه مبال پهلوی یکدیگر قرار داشتند و فاصله مابین آنها دیوارهای چوبی

بود. مابین این دیوارهای چوبی و دیوار مستراح باندازه يك وجب فاصله بود؛ بطوریکه ممکن بود که دونفر که در دومستراح نشسته‌اند چیز کوچکی مثلاً کتاب و یاروزنامه را ردوبدل کنند.

همان موقع که دکتر یزدی پیش وکیل کریدر هفت میرفت و با او صحبت می‌کرد و می‌خندید، یکی دیگر در مستراح وسطی نشسته بود و منتظر وکیل بود که می‌بایست روزنامه را بیاورد. رفیقی که در مستراح وسطی نشسته بود می‌بایست سطح مستراح را آب‌پاشی کند تا آنکه سایه کسانی که وارد محوطه مستراح میشوند در آب بیفتد.

وکیل آورنده روزنامه میدانست که باید در یکی از مستراح‌های طرفین مستراح وسطی برود. همینکه رفیق ما که در مستراح وسطی منتظر بود یقین حاصل می‌کرد که آورنده روزنامه آمده است، يك اسکناس دو تومانی از پشت دیوار چوبی بوکیل آورنده روزنامه میداد و روزنامه را تحویل میگرفت.

گاهی این معامله یکی دو ساعت طول میکشید و اغلب مخاطراتی در برداشت زیرایکی از علائمی که میبایست ردوبدل شود، این بود که آورنده روزنامه باید دو مرتبه فین کند و چه اغلب اتفاق میافتاد که این علامت را فراموش میکرد. گاهی پیش می‌آمد که وکیل دیگری برای رفع حاجت بهمان مستراح می‌آمد. گاهی همه مستراح‌ها پر بود و وقت زیادی تلف میشد.

سپس پنج نفر باهم در يك سلول جمع میشدند، یکی روزنامه را بلند می‌خواند و چهار نفر دیگر مطالب مهم آن را یادداشت میکردند. این خواندن روزنامه نیز بدون مخاطره نبود. یکبار دکتر یزدی و من مشغول خواندن روزنامه بودیم رئیس شهربانی و رئیس زندان با ضرب چکمه در سلول ما را باز کردند.

خوشبختانه زمستان بود و ما پوستین بر تن داشتیم و توانستیم دريك چشم بهم‌زدن آن‌را پنهان کنیم، بطوریکه آن‌ها متوجه نشدند.

کسانی که مطالب مهم روزنامه را یادداشت میکردند مامور بودند که رفقای کریدر را بچهار قسمت تقسیم کرده و اخبار را بآن‌ها نیز بگویند. در این مورد نیز رعایت حزم و احتیاط لازم بود. گاهی اخبار خارجی که ارتباط مستقیم با زندگانی ما داشت. بعدی هیجان انگیز بود که رفقا فراموش میکردند که روزنامه خواندن و از اوضاع داخله داشتن در زندان قدغن

است و با صدای بلند راجع بمطالب آن بحث و مجادله میکردند. سپس هر چند روز یکمرتبه در صورتی که رفقای ما در کزیدوهای سیاسی دیگر روزنامه ای در اختیار نداشتند، خلاصه اخبار برای آن ها فرستاده میشد. این خلاصه اخبار یا در روز ملاقات که ما با سایر زندانیان سیاسی و بقیه پنجاه و سه نفر تماس حاصل میکردیم و یا روزهایی که آن ها بحمام میرفتند و از نزدیک کریدر ماردمیشدند، به آن ها داده میشد، از این حیث نیز ما استاد شد. بودیم. ما میتوانستیم در مقابل چشم چندین آژان و چندین جاسوس کاغذی را بجنب یکدیگر بگذاریم، بدون این که آن ها که مامورینی جز جلوگیری از همین کار نداشتند، چیزی درک کنند.

مدتی این ترتیب ادامه داشت تا آن که مامور قاچاقچی از زندان منتقل شد و ما باز در مضیقه افتادیم.

هروقت سخت گیری زندان شدت مییافت و آژان ها بدشواری میتوانستند روزنامه قاچاق کنند و در نتیجه از عوایدشان کاسته میشد، خود آن ها برای وارد کردن روزنامه تشکیلات میدادند.

دو سه نفر باهم شریک میشدند و یکی دوروزنامه و چندلوله تریاک را بداخل زندان می آوردند و نقل این طرز قاچاق روزنامه که چندان شباهت بعملیات آرسن لوپن نیست، خالی از لطف نمی باشد. در چهار طرف زندان قصر چهار برج وجود داشت. در این برج ها آژانهای مسلح مشغول کشیک بودند و شبها بانور افکن دورا دور زندان را مواظبت میکردند که کسی فرار نکند. یکی از این برج ها در گوشه حیاط کریدر هفت بود. بطوری که زندانیان سیاسی با سانی میتوانستند با او صحبت کنند. آژانیکه در این برج پاس میداد، جزو مامورین خارج زندان بشمار میرفت، بدلیل اینکه برای رفتن به برج احتیاجی نداشت که از در زندان داخل شود. مدخل این برج در محوطه باغ خارج عمارت زندان بود. بنا بر این آژان مامور برج تفتیش میشد و میتوانست هر گونه شیئی قاچاقی را ببرج ببرد. این آژان با مامور دیگری در زندان شریک مساعی میکرد.

ما با او قرار مدار خود را میگذاشتیم و پول روزنامه را باو میدادیم، آژان مامور برج شبانه روزنامه را از برج به حیاط کریدر هفت میانداخت و ماصبح زود آن را بر میداشتیم. یکروز قبل از آنکه ما وارد حیاط شویم آژان مامور کریدر هفت روزنامه را پیدا کرد و آن را با داره زندان تحویل داد. باز

هم استنطاقات و تحقیقات و بازپرسی و بازجوئی شروع شد .
چندتن از آژانها را توقیف کردند . یکی دونفر از رفیقان ما را تهدید کردند ولی بدون نتیجه - بدتر ازهم آنکه همان آژانی که روزنامه را در حیات کریدر هفت پیدا کرده و بداره زندان تحویل داده بود ، جزو مظنونین بشمار میرفت و چندین روز توقیف شد . این آژان بعداً بما گفت : « دفعه دیگر هروقت روزنامه پیدا کردم ، برای خود شما میآورم تا دیگر مرا بازای خدمتگذاری توقیف نکنند . »

رئیس زندان سرهنگ ن - د آژانی را که برای خانبا بای اسعد در زندان موقت روزنامه برده بود بیچاره کرد .
سه ماه این آژان را حبس کردند .

خانبا بای اسعد بخوبی میدانست که اخبار مربوط به جنک چگونه زمامداران را میسوزاند . از این جهت بهر قیمتی بود روزنامه تهیه میکرد ، زیر مطالبی از آن که بضرر حکومت و دولت رضا خان بود ، خط میکشید و روزنامه را بوسیله آژان برای رئیس زندان میفرستاد . جای تعجب نیست . رئیس زندان از این حرکت او آتش میگرفت ، وای چه میتواند بکند؟ در سلول او را قفل کردند و کلید آنرا پیش یکنفر صاحب منصب زندان گذاردند ، باز روز بعد روزنامه ای بر رئیس زندان تحویل داد .

بالاخره زندان مجبور شد تمام سوراخ های سلول او را گل بگیرد تا اینکه از رساندن روزنامه ها جلو گیری شود . خانبا بای اسعد بالاخره بدست جلادان زندان کشته شد . اما این شهادت و دلیری های دیگر او هرگز فراموش نخواهد شد .

شاهکار ما در وارد کرد روزنامه بزندان در ماه های اخیری که ما در زندان بسر میبردیم صورت گرفت .

ماموری روزنامه را در پاکت سر بسته بما تحویل میداد و روی آن آدرس شخص مجهولی در یکی از ولایات نوشته شده بود . مادر و هله اول نمیتوانستیم این معمارا حل کنیم .
ولی بالاخره موفق شدیم .

زندانیا حق داشتند هر دو هفته یکبار به خانواده های خود نامه ها یی به نویسند . اداره زندان این نامه ها را سانسور می کرد و سپس یا بخود زندانیان می داد که تبر کنند و بفرستند و یا بوسیله مامورین به

پستخانه ارسال میداشت .

نامه های زندانیان زندان موقت بزندان قصر ارسال میگردد و از آنجا به پستخانه ارسال میشد، ماموری در زندان موقت روزنامه ای را در جوف پا کتی قرار میداد و در کیف مقفلی جزو سایر نامه های سانسور شده و در پا کت گذارده شده بزندان قصر میفرستاد ، این پا کت روزنامه نیز از زیر دست مدیر زندان رد میشد و یکی از مامورین تحویل میگردد که به پستخانه ارسال گردد و مامور دیگری این پا کت را بامیرساند .

اما در مواردی که در اثر سختگیریهای بسیار شدید ، آزاتهامر عوب میشدند و جرأت نمیکردند که روزنامه بداخل زندان قاچاق کنند ، ماچاره ای نداشتیم جز اینکه به خانواده های خود متوسل شویم و این کار را ما با کمال بی میلی میکردیم ، زیرا ما حتی الامکان میخواستیم جلوگیری کنیم از اینکه خانواده های خود را در این امور سیاسی شرکت داده و به خطر اندازیم .

«امور سیاسی» از قبیل قاچاق روزنامه بزندان را نباید با اهمیت کم تلقی کرد ، یکی از کسان ما برای امتحان قلم يك سطر روزنامه را روی روزنامه نوشته بود و در این روزنامه لباس و اشیاء دیگر پیچیده و بزندان فرستاد بودند. معمولا زندان جلوگیری میکند از اینکه اینگونه کاغذ ها وارد زندان شود ، ولی آنروز آن روزنامه بنظر زندان مشکوک آمد و روزنامه را با اداره سیاسی فرستاد که راز سیاسی را کشف کند . اینطور کارها «امور سیاسی» بشمار میرفت چه برسد فرستادن روزنامه بطور قاچاق بزندان . مدتی روزهای ملاقات کسان ما برای ما شیرینی و میوه میآوردند و زیر مقوای جعبه روزنامه چسبیده شده بود ، بدبختانه این طریقه یکبار کشف شد و دیگر این راه هم قطع شد .

یکی دوبار در ديك پلو که بزندان آمد ، روزنامه فرستاده شد. چندین بار روزنامه در شکم کوفته جا گرفته بود ، کوفته هایی که در داخل آنها روزنامه موجود است ، نيك تر از آبگوشت هستند و رو میسایستند و این خود کمک مفیدی است . زیرا مامورین گاهی غذاها را تفتیش میکردند و کوفته ها را با چنگال باز مینمودند ، ولی چون این کوفته ها روی آبگوشت شناور بودند ، چنگال گیر نمیکرد و از آن هاردمیشد .

طرقی که تابحال ذکر شد ، دیگر کهنه و معمولی شده است ، فکر مخترع محتاج همیشه میتواند راه چاره ای بیندیشد و ما از طرق دیگری نیز استفاده

کرده ایم که چون کسی تا بحال موفق بکشف آنها نشده است ، من نیز از ذکر آنها خودداری میکنم .

این نتیجه بر همه کس آشکار است . يك دستگاه فاسد و پوسیده از عهده مبارزه با علم و منطق بر نمیآید . بالاخره مادر زندان بودیم و خود آژانها و صاحب منصبها و مامورین زندان که شغلشان جلوگیری از ورود روزنامه بزندان بود ، برای ماروزنامه میآوردند ، در مورد خانابای اسعد تذکر دادم که زندان نمیتوانست آژانهای خود را منع کند از اینکه روزنامه بزندانت بیاورند و حتی با وجودیکه آنها را بکلی لخت می کرد و تفتیش مینمود ، باز روزنامه وارد زندان میشد ، بطوریکه چاره ای نیافتند جز اینکه سوراخهای سلول او را گچ بگیرند .

این طریقه گچ گیری در تمام زندان و در تمام کشور متداول بود . چرا روزنامه بمانمیدادند ، برای آنکه ما از افکار و عقائد و حوادثی که در جهان رخ میدهد ، بی اطلاع باشیم ، زیرا آنها بخوبی میدانستند که ما از این وقایع درس میگیریم و از آنها تجربه میاندوزیم .

در تمام کشور نیز چنین بود . دور تا دور کشور را سدی کشیده بودند که مبادا افکار آزادی خواهی در ایران نفوذ کند .

در مدارس و مجالس فقط افکاری که به نفع طبقه حاکمه دوره سیاه بود اشاعه مییافت ، ولی همانطوری که زندان نتوانست از ورود روزنامه بزندان قصر جلوگیری کند ، زندانبانانی که تمام ایران را اداره میکردند ، نیز نتوانستند از نفوذ افکار آزادی خواهی جدید مانع نمایند و نتایج این افکار عنقریب در ایران بطور موحشی برای زندانبانان جلوه گر خواهد شد .

۲۰ - کتاب

منظره کریدر هفت و سایر حیاط هائیکه در آن دسته پنجاه و سه نفر با هم زندگی میکردند ، بیشتر شبیه به مدارس قدیمه بود تا بمنظره زندان . در زمستان اغلب پنجاه و سه نفر روی صندلی های راحت و روی چهار پایه و روی حلبی نفت نشسته بودند و زیر عبا و لای دستکش و زیر پوستین ورق کتابی را در دست داشتند و تحصیل میکردند .

بعضی خواندن و نوشتن یاد میگرفتند ، عده ای زبانهای خارجه از قبیل انگلیسی و روسی و آلمانی و یافرانسه میآموختند .

بسیاری از پنجاه و سه نفر در عرض سه سالی که در زندان بسر بردند ، اقلا دو زبان یاد گرفتند . احسان طبری بخوبی زبان انگلیسی و آلمانی و ترکی و کمی روسی آموخت .

ولی تهیه کتاب و نگهداری آنها یکی از دشوارترین مسائلی بود که ما با آن مواجه بودیم و این موضوع حتی بیش از روزنامه اسباب درد سر ما را فراهم آورده بود ، برای آنکه روزنامه را آژانها میتوانند بهر نحوی شده قاچاقی وارد زندان کنند ، بدلیل آنکه حجم آن کوچک بود و همه جور میشد آنرا پنهان کرد . از این گذشته روزنامه پس از قرائت دیگر قابل استفاده نبود و ما میتوانستیم آنرا پاره کرده دور بیندازیم ، در صورتیکه موضوع مشکل درباره کتاب حفظ و نگهداری آن بود .

از این حیث ما مراحل بسیار مشکل و مختلفی را طی کرده ایم . چنانکه قبلا اشاره کرده ام ، در وهله اول کتاب آزاد بود و اداره سیاسی و خود زندان اغلب بدون هیچگونه اشکال کتابهای ما را قبول میکردند و پس از آنکه کتابها

را «مضر» تشخیص ندادند ، بمادر زندان تحویل میدادند .
مادرو هله اول پی نبردیم که علت جلوگیری از مطالعه و تحصیل ما در زندان چیست ، ولی بعداً مخصوصاً در جریان محاکمه این مشکل نیز برای ما حل شد .

اداره سیاسی و شهر بانی در جریان استنطاق متوجه این نکته شدند که عده پنجاه و سه نفر که اغلب آنها از روشن فکران بودند ، در نتیجه دشواریهای مادی پابند بافکار آزادیخواهی نشده بودند و برخلاف تمام مجوسین سیاسی که با اتهام کمونیستی در زندان گرفتار شده بودند این اشخاص از حیث زندگانی مادی ابدأ در مضیقه نبودند و از راه کتاب و مطالعه مجله دنیا فکر آزادی و دموکراسی در مغز آنها نمو ورشد کرده بود . البته حکومت دیکتاتوری که روز بروز شدیدتر میشد نیز بنوبه خود تأثیر بسزائی داشت .

از همین جهت در روزهای اول دستگیری پنجاه و سه نفر مامورین اداره سیاسی اصلاً باین فکر نیفتادند که کتابهای ما را نیز جمع آوری و توقیف کنند ، بعداً که در ضمن تحقیق و استنطاق باین نکته برخوردند که اغلب پنجاه و سه نفر مشترک مجله دنیا بوده و بعضی از آنها ماهیانه برای نشر مجله مبالغی پرداخته اند ، پی بردند که کتاب در منقلب کردن افکار آنها نقش مهمی را ایفا کرده است . از همین جهت توقیف و جمع آوری کتبی که بنظر آنها «مضر» میامد ، آغاز شد و بهمین دلیل محاکمه پنجاه و سه نفر را باید «محاکمه کتاب» نامید ، زیرا اقوی دلیل جرم اغلب پنجاه و سه نفر این بود که کتاب خوانده و یا کتاب ترجمه کرده و یا کتابی را از کسی گرفته اند .

وقتی این خبر پس از دو سه ماه که پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند ، بگوش «مقامات عالی» یعنی شاه رسید ، قرار بر این شد که دیگر کتاب به پنجاه و سه نفر داده نشود ، ولی حکومتی که ظاهراً خود را مترقی و طرفدار فرهنگ می دانست و بر حسب ظاهر هم شده است مدارس و دانشگاه تاسیس میکرد ، نمی توانست از لحاظ انعکاسی که این امر در خارج داشت ، کلیه کتبی را که در زندان وجود داشت ، جمع آوری کند . از همین جهت مبارزه با کتاب مراحل مختلفی را طی کرده است . در وهله اول دیگر با کتاب ندادند و پس از چندی کتبی را که مادر زندان موقت داشتیم ، جمع آوری کردند ولی کتبی که سایر زندانیان در زندان داشتند آزاد بود و ما میتوانستیم هر روز کتب جدیدی بطور قاچاق وارد زندان کنیم ، و اگر مامورین و صاحب منصبان این کتبر را

دردست ما میدیدند ، میگفتیم که این ها جزو کتبی هستند که سابقا در زندان وجود داشته و کسی از این حیث نمیتوانست متعرض مابشود . هنگامیکه ما را از زندان موقت بزندان قصر انتقال دادند و در زندان قصر ائاثیه مارا تفتیش کردند باز چون هنوز تکلیف ما از لحاظ قضائی معلوم نشده و اتهام ما ثابت نشده بود و بعلاوه خانواده های ما امیدواریهائی داشتند و در خارج زندان سخت تکاپو می کردند که ما را نجات دهند و حکومت با سلاح قانون میخواست باما مبارزه کند ، باز جرأت نکردند کلیه کتبی را که همراه داشتیم از ما بگیرند ، بهر کس اجازه دادند که يك کتاب همراه خود داشته باشد .

مثلا اگر کسی يك کتاب دو جلدی همراه داشت ، جلد دوم آنرا مفید و جلد اول آنرا مضر تشخیص دادند . پس از اعتصاب گرمسنگی دیگر وضعیت ما از این حیث روز بروز سخت تر میشد . هر دو هفته یکبار ائاثیه مارا تفتیش میکردند و هر بار عده ای از کتابهای مارا میبردند و طولی نکشید که دیگر ما هیچگونه کتابی بطور مجاز در اختیار نداشتیم .

البته بدون کتاب امر مانمیکداشت . بعداً وضعیت از این حیث هم سخت تر شد و مبارزه ما برای کتاب بازندان صورت بسیار جدی بخود گرفت . از طرفی زندان برای آنکه ذهن ما را ببندد ، کتب سایر زندانیان از قبیل بختیار بها را نیز جمع آوری کرد . اگر چه برای آنها چند جلد کتاب گذاشتند ولی بآنها گفته بودند که زندان در موقع تفتیش شدت بخرج نخواهد داد و بعضی از کتابهای آنها را ندیده خواهد گرفت ، بشرط آنکه آنها نیز حتی الامکان بطور علنی کتابی دردست نداشته باشند ؛ زیرا اگر خدای نکرده سر هنگ رئیس تفتیش کتابی در زندان ببیند ، دنیا آتش خواهد گرفت .

ما چاره ای نداشتیم جز اینکه کتاب قاچاق کنیم و در موقع تفتیش آنها را پنهان نمائیم . قاچاق کتاب در سال اول توقف ما در زندان قصر چندان دشوار نبود . روزهای ملاقات خانواده های ما برای مالباس و خوراکی میآوردند و این اشیاء را پشت پنجره زندان در حضور مدیر و يك سر پاسبانان بخود ما تحویل میدادند ، این ائاثیه را خودمان تاهشت اول میبردیم و آنجا آژانها آنها را تفتیش می کردند . از پشت پنجره زندان تاهشت اول قریب هفت هشت قدم راه بود ، و البته برداشتن کتب و اشیاء ممنوع دیگری که خانواده های ما لابلای لباس ها و در وسط خوراکیهای ما جا داده بودند ؛ در ضمن عبور از پنجره آهنی تاهشت اول و پنهان کردن آنها در جیب پالتو و لباس کار دشواری نبود . اما

اشكال بزرگ استفاده از كتاب بود. برای آنكه كليہ كتب مجاز ما را جمع آوری کرده بودند و اگر كتابی در دست ما میدیدند حق داشتند بگیرند، ولی خوشبختانه از این حیث خود زندان بما کمک کرد. پس از آنكه ما مدتہا اعتراض کردیم و تقاضا نمودیم و مراسلات متعدد بر رئیس شهر بانی نوشتیم، بالاخرہ دولت موافقت کرد کہ خود زندان بما چند جلد کتاب بدهد و این كتب زندان از قبیل شاهنامه و خمسہ نظامی و کلیات سعدی و یک جلد تاریخ ایران جدید وسیلہ خوبی در دست ما داد کہ كتب غیر مجاز خود را در جوف آنها پنهان کنیم. از دور آژانها و صاحب منصبان میدیدند کہ ما مشغول مطالعه کتاب قطور فردوسی هستیم ولی در لای آن ما كتب خود را پنهان کرده و مطالعه مینمودیم. هر وقت آژان و یا پاسبان نزدیک میشد، غیب کردن آن نیز کار دشواری نبود.

برای وارد کردن کتاب زندان ما وسائل مختلف در دست داشتیم، در کلیہ این موارد ورود و خروج هر یک کتاب مخارج زیادی در برداشت. چه اغلب اتفاق افتاده بود کہ برای کتابی کہ دو تومان قیمت داشت ما پنج تومان باآژانی کہ آن را وارد زندان کرده بود، حق الزحمہ پرداخته بودیم.

گاهی کتابدرا خانوادہ های مازیر پلو میگذاشتند و برای ما میفرستادند. گاهی کتابها از راههای فرعی زندان مثلا از پنجرہ کارخانہ کہ رویاغ بیرون زندان بود و یا از راه آشپزخانہ و یا از برج های زندان بدست ما میرسید. همان طوری کہ گفتم مشکل عمده نگاہداری این کتابها در زندان بود. بمحض اینکہ کتابی بدست ما میرسید، جلد آنرا پاره میکردیم و اگر کتاب علمی و یادرسی مثلا کتاب دستور زبان آلمانی و یا انگلیسی و یا روسی بود کہ چندین نفر از آن استفاده میکردند، اوراق آنرا ما بین چند نفر تقسیم میکردیم و هر یک از زندانیان سیاسی موظف بود در عرض چند روز محتویات این اوراق را خوانده و در موقع معینی آنها را با اوراق دیگری کہ مورد استفاده شخص دیگری بود مبادله نماید. منتہا این طریقہ در بارہ کتابهای لغت کہ انواع اقسام آن در زندان وجود داشت از قبیل آلمانی فرانسه، فرانسه به آلمانی، آلمانی بروسی، روسی بآلمانی، انگلیسی به فرانسه، فرانسه بانگلیسی، عملی نبود، زیرا ما نمی توانستیم یک کتاب لغت را اوراق کنیم و از همین جهت مکررا اتفاق افتاد کہ زندان کتابهای لغت ما را در موقع تفتیش گرفت و ما بعداً از زندان خواستیم کہ این کتابهای توقیف شدہ را بہ خانوادہ هایمان مسترد دارد و چند روزی نگذشت کہ همین کتابها

از راه دیگری باز وارد زندان شد .
 من يك كتب لغت انگلیسی دارم كه سه بار وارد زندان شده و باز خارج شده است . آخرین بار من خودم این كتاب را منزل بردم .
 مشکل اساسی نگهداری این كتب در موقع تفتیش بود . در يكسال اول توقف ما در زندان قصر تفتیش های بسیار دقیقی در زندان بعمل نیامد ، زیرا اشیاء ممنوع از قبیل چاقو و تریاك و تیغ پیش ما وجود نداشت و زندان كه هنوز در مقام مبارزه جدی با كتاب و كتابداران بر نیامده بود ، چندان توجهی به كریدر زندانیان سیاسی نداشت و تفتیش اغلب سرسری بعمل میآمد . ما البته چاقو داشتیم ولی با آن شكهای خود را پاره نمیكردیم و هر وقت كه این چاقوهای ساخت زندان را از ما میگرفتند ، باز روز بعد چندتای دیگر ساخته و پرداخته میشد .

پس از اعتصاب گرسنگی سرهنك ن - د رئیس زندان جدا با مادر افتاده بود و میكوشید بانواع و اقسام مختلف كه در اختیار او بود ، مارا اذیت كند و آزار دهد .

از این جهت مامورین زندان در موقع تفتیش واقعاً با كمال خشونت رفتار میكردند ، اینها در هر تفتیش مقداری از اثاثیه مارا میدزدیدند و می- شكستند و زیرو رو میكردند و با كثافت آلوده میساختند . قبل از موقع تفتیش زندانیان سیاسی نیز حضور داشتند . بعداً برای جلوگیری از اصطكاك با ما اگر مادر حیاط بودیم كریدر را تفتیش میكردند و برعكس . در سال اول پنهان كردن كتاب كار سبلی بود ، هر كتاب را هر چه هم كه قطور بود همیشه لای رختخواب و وسط بالش و متكا و زیر تخت و زیر قالی و غیره پنهان میكردیم ، ولی بعداً اینكار دیگر امکان پذیر نبود . زیرا این مامورین زندان ابداً ابتكار نداشتند . مثلاً اگر يكبار در متكا كتابی پیدا كرده بودند ، هر بار خیال میكردند كه ماهیچه كتابهای خود را در متكا مخفی خواهیم نمود و از همین جهت ما ابداً باین فكر نمی افتادیم كه يك شیشی را دوبار در يك محل پنهان كنیم ، مگر آنكه مامورین زندان پیدا نكرده باشند .

روی زمین جابرای پنهان كردن كتب ما باقی نمانده بود ، از این جهت ما مجبور بودیم از زیر زمین استفاده كنیم . اما استفاده از زیر زمین كریدر كار دشواری بود . كف كریدر و سولوها از سمنت بودند و كندن آنها آسان نبود . از این جهت لازم بود كه از باغچه های حیاط زندان استفاده كنیم .

روزهای چهارشنبه معمولاً روز تفتیش بود و روز سه‌شنبه و صبح چهارشنبه معمولاً بنجاه و سه نفر مشغول حفاری بودند. هر کس جعبه آهنی داشت و کتابهای خود را در آن می‌گذاشت و جعبه را زیر زمین چال میکرد. بعضی بجدی استاد شده بودند که میتوانند چمن را بردارند و زیر آن این اشیاء نفیس خود را چال کنند و بعد دو مرتبه چمن را روی او بنشانند.

چه اغلب اتفاق افتاد که کسی کتاب و اوراق خود را چال کرد و بعد دیگر نتوانست پیدا کند و یا اینکه در همان روزی که کتابها زیر زمین مدفون بودند باغچه را آب انداختند و موقعی که ما کتابهای خود را در آوردیم جز خمیری از کاغذ چیزی نیافتیم.

بدبختانه این طریق نیز کشف شد. اما نباید تصور کرد که مامورین زندان هوش و ذکاوت بخرج دادند و در ضمن تفتیش آنرا پیدا کردند.

موقعی که یکی از بنجاه و سه نفر که چشمهای بسیار ضعیفی دارد و از فاصله چند متر هیچ چیزی را نمی بیند، مشغول حفر زمین و پنهان کردن دفترچه‌هاست بود، از پنجره کریدور شش کرو به حیاط که بدرهفت باز میشود یکی از دزدان که سابقاً در کریدور هفت نظافتچی بود، دید که شیئی قاچاقی در زیر زمین پنهان میشود. این زندانی دزد که ما او را قبلاً از کریدور خود بیرون کرده بودیم، بقصد انتقام مارا لو داد. همان روز و کیل و چندین نفر آژان آمدند و آن تکه باغچه را کردند و چندین دفترچه و کتاب پیدا کردند.

روز بعد ما غافلگیر شدیم. هر آژانی بایک سیخ وارد حیاط کریدور هفت شد. گمان نمیکنم که هیچ هیئت اکتشافی در ضمن حفاریات و تحقیقات زمین شناسی باین همه نفائیس برخورد کرده باشد. بروایتی ۵۷ و بروایتی صد و اندی جلد کتاب از زمین در آوردند. کتابهای قطوری که رئیس زندان تعجب میکرد از چه راه وارد زندان شده است. دیکسیو نرلاروس، تاریخ بیهقی، انواع و اقسام کتب طب و ریاضی، رمانها بزبانهای مختلف روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی، یک نقشه اروپا که پس از الحاق چکوسلواکی بالمان چاپ و انتشار یافته بود. مختصر آن روز هر چه ما داشتیم و نداشتیم بردند.

صاحب منصب مامور تفتیش روی صندوقی توی حیاط کریدور هفت نشسته بود و مجلات چاپ آلمان و انگلیس را که از زیر زمین در آورده بودند، تماشا میکرد و نمیدانست که از تعجب بخندد و یا اینکه از غیظ فریاد کشد.

مدیر زندان از فرط عصبانیت که امروز اقلادو هزار فحش رکیک از رئیس زندان خواهید شنید ، مثل خوک آبستن تلوتلو میخورد . چه مدادهای بزرگ و خوبی امروز از دست رفت . چه کاغذهاییکه ما بخون جگر از دفاتر زندان کنده بودیم و یا اینکه آژانها برای ما آورده بودند . در اثر آن تفتیش فقط چند کتاب برای ما باقی ماند و آن کتابها را یکی دو نفر از یاران ما قبلاتوسط آژانها بگریدرهای دیگر فرستاده بودند و بقیه هرچه داشتیم و نداشتیم از دست رفت .

ولی بدون کتاب امر مانسیگداشت . باز از نو کوشیدیم و باز از نو کتاب وارد کردیم . ولی این بار دیگر این خزائن و نقائس مازیر زمین نیز از شر دشمنان علم و فضیلت مصون نبود ، لذا ما مجبور بودیم طرق تازه ای کشف کنیم من یک طریقه را که خود پیدا کرده ام ، ذیلا نقل میکنم :

من در زندان گرفتار آپانندیست شده بودم و از منزل برای من یک کیسه یخ آورده بودند و این کیسه لاستیکی کمک شایسانی بمن کرد . کیسه یخ غیر قابل نفوذ بود . من کتابهای خود را در آن می گذاشتم و سر آنرا محکم میبستم و در دیگی که در آن برای من غذا می آوردند ، می گذاشتم و دیگ را پر از آب میکردم و در حوض می انداختم . کی میتوانست تصور کند که زیر آب روی کف حوض کتابهای ما پنهان هستند .

برخی کتابهای خود را روزهاییکه بیم تفتیش میرفت به گریدرهای دیگر میفرستادند و پس از تفتیش دو مرتبه میگریفتند .

در ضمن ما اقدامات رسمی و علنی برای تهیه کتاب نیز میکردیم . مکرر بر رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه مراسله نوشتیم و از آنها خواستیم که بما کتاب بدهند ، اتفاقاً یکی از این تقاضاهای ماموثر افتاد . البته رئیس زندان تا آنجا که مقدورش بود ، جلوگیری میکرد از اینکه این تقاضاهای ما بدست زمامدارانی بیفتد . ولی در مورد این مراسله دیگر چون قبلاً با وزیر عدلیه توسط یکی از کسان ما مذاکره شده بود ، کاری از دستش بر نیامد .

یکروز برای ما مدیر زندان خبر آورد که بنا بر دستور شاه کتاب در زندان آزاد شده و هر کس هر کتابی میخواهد ، میتواند توسط خانواده خود سفارش دهد . منتها کتب زندانیان سیاسی باید قبلاً با اداره سیاسی برود و از آنجا بزندان فرستاده شود . این خبر مثل بمب در زندان ترکید . زندانیان

کریدر هفت از فرط خوش حالی میرقصیدند . ولی باز رئیس زندان سرهنک
ن - د از بدجنسی خود دست برداشت . او مقررات جدیدی وضع کرد . هر -
کس حق دارد فقط يك كتاب داشته باشد ، پس از خواندن يك كتاب میتواند
آنها بدفتر زندان تحویل داده و كتاب تازه بگیرد . این فکر بعدی بچگانه
واحماقانه بود که فقط در مغز جلادانی مانند زمامداران شهربانی میتوانست
پیداشده باشد . عده ای در زندان زبان یادمی گرفتند و اقلا گذشته از کتابی
که در دستشان بود ، احتیاج يك كتاب لغت داشتند .

بعضی مطالعات علمی میکردند و بایك كتاب امر آنها نمی گذشت . چندتن
از دانشجویان مدرسه طب میخواستند دروس خود را مطالعه کنند .

باز این بدجنسی اهمیت نداشت ، ماراه داشتیم که این نظامنامه آنها
را خنثی کنیم . دستور میدادیم که کتابهای مارا باسم اشخاص مختلف به اداره
سیاسی ببرند . یعنی چند نفر دانشجو که میخواستند کتب دروس خود را مطالعه
کنند ، باهم قرار میگذاشتند ، و کتب مختلف وارد میکردند . از این گذشته
پس از چندی معلوم شد که از دفتر زندان میشود دو یا سه جلد کتاب هم گرفت
منتهی باید در ازای هر جلد كتاب ۵ قران داد .

بزودی نرخ این طریقه قاچاق كتاب نیز تثبیت گردید . كتاب كوچك ۵ قران
كتاب بزرگ يك تومان .

موضوع خنده آور این بود که اشخاص کاملاً عامی و بیسواد مامور
بودند در اداره سیاسی کتب مارا مطالعه کرده و تشخیص دهند چه کتابی بحال
ما مفید و چه کتابی مضراست .

هرچه اسم « سیاسی » روی آن بود ؛ قدغن بود . مثلاً اگر ما میخواستیم
يك كتاب اقتصادی در زندان داشته باشیم بزبان فرانسه غیر ممکن بود ، برای
اینکه اینگونه کتب را در فرانسه اغلب « اقتصاد سیاسی » می نامند .
اما بزبان آلمانی چون همین كتاب ممکن است « اقتصاد ملی » نامیده شود
مجاز بود .

مترجمین فرانسه و روسی این اداره که کتب را بررسی میکردند
اصلاً فرانسه و روسی بلد نبودند و کورکورانه يك كتاب را مفید
و كتاب دیگری را مضر تشخیص میدادند و بسا اینکه خیلی گذشت داشتند
بطوری که اغلب « کتب مضره » هم از زیر دست آنها رد می شد و

بدست ما میرسید .

امان از مترجم آلمانی آنها . این مرد ناشی «تاریخ ادبیات آلمان» را پشت جلد کتاب «سرگذشت ادبیات آلمان» ترجمه کرده و پشت کتاب دیگری «رمان راجع بعشق و گرسنگی» را «رمان راجع بعشق و جوانی» ترجمه کرده بود . مترجم در ترجمه این لغت شاهکار بی سوادى را بخرج داده است . کلمه جوانی در آلمانی «یوگند» و گرسنگی «هونگر» است . مترجم هاء اول را باء اول خوانده و کلمه «هونگر» بشکل «یونگر» درآمده است .

چون «یونک» در زبان آلمانی بمعنی «جوان» است خیال کرده است که «یونگر» هم وجود دارد و آنرا «جوانی» ترجمه کرده است . مختصر این چنین اشخاصی که خودعامی صرف بودند ، میخواستند بمادستور بدهند که چه کتبی برای ما مفید و چه کتبی مضراست و البته هرچه نمی فهمیدند ، مضر تشخیص میدادند و بهمین دلیل همین دستگاه کلیه کتبی را که در موقع دستگیری درخانه های ما کشف کردند کتب «مضره» نامیدند .

مادیگر در راه مطالعه افتاده بودیم و یکی از بزرگترین وظائف ما تکمیل معلومات سیاسی خودمان بود و از این لحاظ احتیاج مبرمی بکتاب سیاسی داشتیم و چون اداره سیاسی ورود اینگونه کتب را مقتضی نمیدانست و ماضوری تلقی کرده بودیم ، لازم بود که بهر قیمتی شده اینگونه کتب وارد زندان شود . ولی البته شرط اول رعایت حزم و احتیاط بود .

اگر یکی از کتب سیاسی کشف میشد ممکن بود که جان ما بخطر افتد . اداره سیاسی دلیل تازه برای جرم ما پیدا میکرد . من ذیلا حکایت میکنم که چگونه یکی از این کتب وارد زندان شد و چگونه ما از آن استفاده کردیم . قبلالازم است بگویم که عده از نفرات پنجاه و سه نفر سر این کتاب شورها کردند و اختلاف نظرهای شدید رخ داد و آنگاه تصمیم گرفتند و طبق آن عمل کردند . عده ای معتقد بودند که این کتاب پس از ورود بزندان و قرائت باید فوری پاره و نابود شود . عده ای آنرا لازم نمیدانستند و میگفتند : حیف است چنین کتابی که باین زحمت بدست ما میرسد ، نیست شود . باید کاری کرد که دیگران نیز از آن استفاده کنند .

بالاخره قرار شد که سه دسته پنج نفری این کتاب را بخوانند و از آن

یاد داشت بردارند و برای بقیه پنجاه و سه نفر مطالب آنرا حکایت کرده و بیعت پردازند.

کتاب بدین نحو وارد زندان شد.

صاحب کتاب روزی در زندان بخانواده خود گفت که فلان روز در فلان ساعت زنی بخانه آنها میآید و آنها بدون گفتگوی زیاد با آن زن کتاب را باو بدهند. این زن بوسیله زن دیگری که کیپ روی خود را گرفته و شناخته نمیشد کتاب را شبانه یکی از دکانهای یکی از محلههای دوردست شهر برد و آنجا آن را تحویل دکاندار داد، روز بعد شخص دیگری کتاب را از دکاندار گرفت و بزندان آورد. طریقه آوردن این کتاب بزندان نسبتاً سهل بود. همه روزه مقداری خوراکی از قبیل قند و چای و تخم مرغ و روغن و خرما و ابزار و اثاثیه ای که برای کارخانه زندان لازم بود، وارد زندان قصر میشد. البته اداره زندان این واردات را نیز تفتیش میکرد ولی وقتی يك صندوق خرما وارد زندان میشد، دیگر کسی آنقدر توجه نداشت که خرما را دانه دانه بیرون بیاورد که مبادا لای آن کتابی پنهان باشد.

بالاخره کتاب بدست ما رسید. فوری جلد و اوراق زیادی آن از قبیل فهرست و پشت جلد و غیره پاره و نابود شد. خود کتاب بدو قسمت تقسیم شد. قسمت دوم آن زیر خاک رفت. قسمت اول آن در دست ما باقی ماند. قرار شد که روزی بیست صفحه از این کتاب خوانده شود. هر روز صبح از ساعت ۸ تا ده دسته اول و از ساعت ده تا دو اوده دسته دوم و بعد از ظهر دسته سوم این بیست صفحه را میخواندند. کتاب بزبان خارجی بود و همه این پانزده نفر بخوبی این زبان را بلد نبودند. در هر دسته اقلاد و نفر این زبان را بخوبی بلد بودند. آن دو نفر میخواندند و ترجمه میکردند و یکی دیگر یادداشت هائی از مطالب مهم کتاب برمیداشت. صبح روز بعد ده ورق اول که حاوی بیست صفحه مطلب بود، پاره و نابود میشد و ده ورق دیگر دست بدست میگشت. یکماه تمام نشده این کتاب خوانده و نابود گردید.

کسانیکه از مطالب آن یادداشت هائی کرده بودند، دستههای دیگری تشکیل داده بودند که مطالب این کتاب را بدیگران نیز پیاموزند. ولی بدبختانه این وظیفه انجام نگرفت، زیرا همان روزها وقایع شهر یورماه پیش آمد کرد و دسته اول از پنجاه و سه نفر مرخص شدند.

يك مطلب ديگر را بايد تذکر دهم : شايد گذشته از اين شاهکارها که من شرح دادم ، کسان ديگری نيز از طرق ديگری کتاب و روزنامه وارد زندان کرده باشند که من از آن بی اطلاع . همانطوریکه قبلا اشاره کردم ماعادت نداشتيم از ياران خود پيرسيم که از چه راه فلان شیئی قاچاق وارد زندان شده است.

۲۱- مداد و کاغذ

تهیه مداد و کاغذ و ارسال نوشته ها از داخل زندان به خارج نیز یکی از مسائل دشواری بود که ما همیشه با آن مواجه بودیم .

در زندان اگر کسی يك تکه مداد و یا يك ورق در دست داشت مثل این بود که کسی در خارج زندان بدون اجازه مخصوص توپو مسلسل همراه داشته است . در زندان موقت کاغذ سیگار و جعبه های آنها نیز بما نمیدادند، معینا کمتر زندانی سیاسی بود که همیشه مداد و کاغذ نداشته باشد. از ورود کاغذ برندان اگر خودشان را هم میکشند ، نمیتوانستند جلوگیری کنند. تهیه و حفظ مداد که البته کار بسیار آسانی بود. اگر کسی یکبار يك مداد از اداره سیاسی و یا از عدلیه و یا از محکمه و یا توسط آزانی بدست میآورد. همیشه میتوانست آنها را نگاهدارد . اغلب پنجاه و سه نفر که در زندان درس میخواندند و یا زبان یاد میگرفتند دفترچه هائی از کاغذهای سیگار و یا کاغذ قند و یا کاغذهایی که در آن برای ماشین بنی و خوراکی میآوردند ترتیب داده بودند. بعضی اوقات نیز ما کاغذ مورد احتیاج خود را از دفاتر زندان میکندیم .

اثاثیه ما را که از زندان به خانه میبردند ، برای جلوگیری از گم شدن آن در دفتری ثبت میکردند و این کار اغلب توسط خود ما انجام میگرفت . با چند قران که به نظافتچی میدادیم میتوانستیم چند ورق کاغذ دفتر را برای خود نگاهداریم. بالاخره متوجه این حقه ما شدند. بعداً اوراق این دفترها را نمره زدند و دیگر نمیشد کش رفت. اما هر طوری بود کاغذ تهیه میشد. مشکل عمده برای کسانی که در زندان یادداشت هائی از اوضاع زندان میکردند و یا مطالعاتی داشتند ارسال این یادداشتها به خارج زندان بود .

من گمان میکنم که جز من کسان دیگری نیز یاد داشتهائی از اوضاع زندان کرده و بخارج فرستاده اند . ولی چون این کار جنبه شخصی داشته ، کسی لازم ندانسته است از آن اطلاعاتی بدست آورد . بنابر این آنچه من اینجا نقل میکنم ، بیشتر کارهایست که بدست خود من انجام گرفته است .

در یکسال اول توقف در زندان موقت برای من هنوز تعادل روحی برقرار نشده بود که از خود منصرف شوم و بیشتر بسا احوال کلی زندان پردازم . به بعضی اینکه وارد زندان قصر شدیم ، میتوان گفت که زندگانی من داخل مسیر آرام تری شده بود ، بدین معنی که من متوجه شدم که این وضعیت گذران است و آنچه اکنون برای من پیش آمد میکند نکات دقیقی است که هرگز تکرار نخواهد شد و دانستن آن برای مردم ایران و کسانی که در آینده در این سرزمین زندگانی میکنند قابل توجه است .

از این جهت ب فکر افتادم آنچه در زندگی زندانیان عادی است ، یادداشت کنم . بعدا اتفاقات مهمی که در زندگانی اجتماعی پنجاه و سه نفر رخ داد ، از قبیل اعتصاب گرسنگی پنجاه و سه نفر ، محاکمه ، اعتصاب ده روزه خامه ای ، محاکمه گرگانی ، محاکمه نورالدین الموتی ، عفو عمومی ، مرگ دکتر ارانی ، تاثیر جنگ در زندگانی ما ، دزدیدن ده نفر از زندانیان سیاسی من جمله چند تن از پنجاه و سه نفر و بالاخره قضایای شهریور و مرخصی پنجاه و سه نفر ، وقایعی نبودند که در من بی تاثیر بمانند . از این گذشته گاهی زجر و مصیبت یکی از زندانیان سیاسی بحدی مرا منقلب میکرد که مجبور میشدم ، این تأثرات خود را بشکل داستانهای بدیگران منتقل کنم ، در این داستانها تئیکه من چندتا از آنها را در « ورق پاره های زندان » منتشر کرده ام ، بعضی از پنجاه و سه نفر که زجر و مصیبت آنها جنبه شخصی داشته است ، جلوه گر شده اند . از این گذشته باید در نظر داشت که من خود نیز مصائب کمر شکنی تحمل کرده ام که چون جنبه اجتماعی ندارد از ذکر آن خودداری میکنم و ثبت این وقایع و تأثرات که بمنزله داداری بوده است ، در ایجاد و برقراری تعادل روحی من کمک شایانی کرده است ، مقصود من از ثبت این تأثرات اشخاص این بوده که به مصیبتهای فردی جنبه اجتماعی بدهم ، تا برای عموم جالب توجه باشد . از این جهت داستانها را با ایدم مجموعه ای از خیالبافی و حقیقت دانست .

برای من لازم بود بهر قیمتی که شده این اوراق را بخانه بفرستم ، تا در آتیه بتوانم از آنها استفاده کنم .

در سال اول که مادر زندان قصر بودیم ، از آنجا که سخت گیری های زندان به متتهادرجه شدت مخودنرسیده بود ارسال این اوراق از زندان بخانه نسبتاً سهل و ساده بود. در روزهای ملاقات ما ائاثیه خود را بوسیله یکی از نظافتچی ها به هشت اول زندان میآوردیم . در این هشت یکنفر وکیل و چند نفر آژان ائاثیه ما را تفتیش میکردند و پس از آنکه اطمینان حاصل میکردند که شیئی غیر مجازی در آن نیست ما میتوانستیم ائاثیه خود را برداشته و بخانواده های خویش تحویل دهیم .

از هشت اول تادر زندان ده پانزده قدم فاصله بود . من قبل اوراق را در دستمالی پیچیده بدم و انداختن این بسته در سبد و یا بقچه ائاثیه کاردشواری نبود. قسمت عمده یادداشت های من و داستانهاییکه در «ورق پاره های زندان» بچاپ رسیده ، بدین طریق از زندان خارج شد .

گاهی نیز ، مطالبی را که کشف آن ممکن بود خطر جانی برای من داشته باشد روی پارچه مینوشتم و از بقچه آسترداری استفاده میکردم . بدین طریق که لبه بقچه را باز میکردم و پارچه را زیر آستر پیارچه ای میدوختم و حاشیه آنرا از نود وخت میگرفتم .

ارسال اوراق از داخل زندان بخارج توسط آژانها بسیار مشکل بود. مامورین زندان بهیچ وجه حاضر نبودند نامه و یا مراسله و یا حتی کاغذ پاره ای از زندان خارج کنند . علت آن این بود که مامورین خیال میکردند که ما این مراسلات را بمقامات رسمی میفرستیم و بالاخره کشف خواهد شد و از این راه ممکن است آسیب زیادی بآنها برسد. من چندین بار بامامورین صحبت کردم و یکی از آنها قول هم داد ولی بالاخره حاضر نشد .

از این جهت وقتی که سخت گیری های زندان آغاز شد و ماروز بروز محدودتر شدیم ، من دیگر چاره ای نداشتم جز اینکه سرنوشت بسیاری از اوراق خود را بقضا و قدر واگذار کنم .

سابقاً زندانیان سیاسی کتیب و اوراق بسیاری در اختیار داشتند. موقعی که اداره زندان ابتدا ورود کتب جدید را قدغن کرد و بعداً کتبی را که سابق در زندان بود ، جمع آوری نمود ، باین زندانیان اجازه داده شد که کتب خود را در صندوقی گذاشته و تحویل انبار زندان دهند .

انباردار زندان را نیز مانند سایر مامورین میشد با پول خرید . هر وقت که مابکلی بی کتاب بودیم بانبار دار رجوع میکردیم و درازای چند

تومان چند کتاب از انبار بیرون میآوردیم .
 وقتی که من دیگر راهی برای ارسال اوراق خود بخارج زندان نداشتم ،
 یکی از این زندانیان سیاسی قدیمی مراجعه میکردم و اوراق خود را باو میدادم .
 مقدار کثیری از اوراق من در انبار زندان ماند ، بعداً وقتیکه زندانیان
 نامبرده مرخص شدند ، نوشته های مرا نیز باخود بیرون بردند و بمن پس
 دادند . بدبختانه پس از چندی این راه نیز قطع شد . زیرا زندان متوجه شد
 که زندانیان سیاسی از کتب موجود در انبار استفاده میکنند و صلاح خود را
 در آن دید که اساساً انبار را به خارج زندان انتقال دهد .

مدتها من اوراق خود را زیر زمین پنهان میکردم تا آنکه راه بهتری
 مطمئن تری برای ارسال آنها بخارج یافتم .

همانطوری که قبلاً در فصل « کتاب » گفتم ، موقعی که کتاب در زندان
 آزاد شد ، مایک . کتاب از دفتر زندان میگرفتیم و پس از مطالعه آن را بدفتر
 زندان مسترد میداشتیم و کتاب تازه ای بآدم داده میشد . من از این کتاب ها
 گذشته از قرائت و مطالعه آنها استفاده دیگری نیز میکردم .

جلد کتاب را پس از مطالعه باره میکردم . و جلد دیگری برای کتاب
 تهیه مینمودم . مقوای این جلد جدید اوراق بود که من آنها را سیاه کرده
 بودم . بطوری که برای هر جلد صد و پنجاه تا دویست ورق کاغذ لازم بود .
 مثلاً نمایشنامه « میسیس وارن » تالیف برناردشو را من در زندان ترجمه
 کردم و با وجودیکه ریز نوشته بودم و دو طرف اوراق را سیاه کرده بودم
 باز قریب صد و اندی صفحه شده بود و از تمام این اوراق جلد کتاب دیگری
 درست شده بود . کتب با جلد جدید آن در دفتر زندان بود و شبی که مرا مرخص
 کردند ، این کتب را باخود به منزل آوردم و کار اول من باز کردن این
 اوراق بود . چند دقیقه که جلد را در آب میگذاشتم اوراق با سانی از هم
 جدائی شد ، بطوریکه امروز مورد استفاده من قرار گرفته اند .

گاهی نیز من اوراق را در بالش خود میگذاشتم و بخانه میفرستادم .
 اتفاقاً یکدسته از این اوراق روزی گیر افتاد و شرح آن گفتنی است .

ما چند نفر بودیم که باهم غذا میخوردیم ، یعنی هر روز برای یکی از
 ما غذا میآوردند . روز شنبه نوبت من بود . صبح آنروز من ظرفهای هفته
 پیش را آماده میکردم و نظافتچی بادفتری از زیر هشت میآمد ، از این اثنایه
 صورت برمیداشت و آنها را بادفتر بخارج زندان میفرستاد . دم در کسی که

برای ما غذا می‌آورد، اثاثیه را با محتویات دفتر تطبیق میکرد و بعد آنها را تحویل میگرفت و رسید میداد

آنروز شنبه من از جمله اثاثیه‌ای که بغانه فرستادم بالشی بود که در آن من اوراق خود را پنهان کرده و بدینوسیله میخواستم بفرستم. این اوراق محتوی داستانی در شرح اوضاع و احوال مرخصخانه زندان بود که من آنرا «جارجویل» نامیده بودم. جارجویل اسم روغن اتوموبیل است و روی قوطی حلبی این روغن اژدهای قرمزی نقش شده است. در آن ایام در زندان مرض اسهال هنگامه‌ای راه انداخته بود و روزی چند نفر از این بیماری می‌مردند. من وضعیت روحی زندانی را مجسم کرده بودم که خود مریض است ولی چون میداند که رفتن به مرخصخانه همان و مردن همان است خودداری میکند از اینکه بیماری خود را بکسی اظهار دارد و در نتیجه از وحشت مرك نزدیک است که اختلال حواس باو دست دهد و چون در اطاق او روزی قوطی حلبی روغن اتوموبیل جارجویل بوده، مرك را با شکل مختلف از جمله بشکل اژدها میبیند.

موقعی که نظافتچی وارد اطاق من شد، من همه اثاثیه خود را آماده کرده بودم، فقط بالش از یادم رفته بود. بالش را نیز از روی تخت خواب خود برداشتم و پهلوی سایر اثاثیه‌ای که باید بمنزل برود گذاشتم. این عمل من مورد سوء ظن نظافتچی که از جاسوسهای مخصوص زندان بود واقع شد. آن روز شنبه اثاثیه من رفت و من بکلی بی‌خبر بودم.

روز سه‌شنبه روز ملاقات بود. از خانواده خود پرسیدم که آیا بالش نیز رسیده است یا خیر. آنها انکار کردند. البته زندان منتظر بود که همان روز من بروم بیش مدیر زندان و شکایت کنم از اینکه چرا بالش مرا بخانواده ام تحویل نداده اند.

من زرنکتر بودم. اصلاً بروی خود نیاوردم و از آنجا که هنوز امیدواری داشتم که ممکن است زندان متوجه نشده و اتفاقاً بالش در یکی از اطاق‌های خارج زندان مانده است برفیق‌های خود نیز حرفی نزدم. صبح روز بعد شاید ساعت ۱۰ بود که مرا بدفتر زندان خواستند.

پیرمردی که یکی از پلیس‌های کهنه کار بود مرا استنطاق کرد.

«این اوراق مال شماست؟»

«نه»

« چیزی نیست . اهمیتی ندارد . شما چیزی نوشته اید . شما نوشته اید که مدیر زندان مواظب حال زندانیان بیمار است ، »
 « نه . این اوراق مال من نیست . »
 « چطور مال شما نیست ؟ ما این اوراق را در بالش شما پیدا کرده ایم . جارجویل یعنی چه ؟ »

بالاخره یکساعت و اندی از من سؤال کردند . جواب من همان يك كلمه «نه» بود ، و وقتی بمن ثابت کردند که من خود در دفتر ائاثیه زندانیان بخط خود نوشته ام که بالش را با ائاثیه دیگر بمنزل فرستاده ام ، جواب من این بود که من بالشی بخانه خود فرستاده ام ولی این بالش بالش من نیست و اگر مال من است و من اشتباه میکنم ، ممکن است و بلکه یقین است که یکی چون با من دشمن است این اوراق را در این بالش جا داده است .

اوراق من نمره نداشت و با رمز مخصوصی ترتیب آن ها را نشان گذاشته بودم . از این جهت اداره زندان نتوانست محتویات آنرا درست بخواند ، بطوری که مقصودم را از اول تا آخر بفهمد .

ولی یکی دو جمله مامورین زندان ، مخصوصاً رئیس زندان و مدیر را آتش زده بود .

یکی این مطلب بود : « مریض را وقتی به بیمارستان زندان بردند ، طبیب معاینه اش کرد و اظهار داشت که حالت او خطرناک نیست و تا شب نخواهد مرد ، ولی پرستاران از طبیب زندان بیشتر می فهمیدند ؛ زیرا هنوز دکتر از بیمارستان خارج نشده ، دندانهای طلائی او را از دهانش در آوردند و لباس های او را ما بین خود تقسیم کردند و شب آن بیمار مرد . »

و یکی این مطلب بود : « عده زیادی در کریدرها از اسهال می میرند ، ولی جرأت نمی کنند بیمارستان زندان بروند ، زیرا بغوی میدانند که آنجا آنها را خواهند کشت . »

انقلاب عظیمی در زندان برپا شده بود ، تمام آژانها را جمع کرده و بآنها نشان داده بودند که چگونه باید ائاثیه زندانیان را تفتیش کرد و بچه نحو زندانیان اوراق قاچاق خود را بمنزل میفرستادند .

در عین حال زندان بدگیری کرده بود . معمولاً وقتی اوراقی از زندانیان بدست می آمد که جنبه سیاسی داشت ، اداره زندان مجبور بود پرونده ای ترتیب داده و پرونده را با اداره سیاسی بفرستد .

بطور قطع این پرونده که در آن نظریه یکنفر زندانی راجع بزندان نوشته شده بود ، درست بدرد اداره سیاسی میخورد. اداره سیاسی میتواند این پرونده را قدری باشاخ و برک بزرگ کرده ، بآن جنبه جاسوسی داده ، چندین نفر را توقیف کرده و پولهای کلانی بدست آورد .

ولی این پرونده برای خود زندان نیز ضرر داشت. اداره زندان و رئیس آن چنین بر رئیس شهربانی حالی کرده بودند که کسی در زندان کاغذ و ممداد و کتاب ندارد و کریدرهای زندان مثل شبستان مسجد پاک و عریان است.

اگر این دوسیه با اداره سیاسی فرستاده میشد ، اولین سؤال اداره سیاسی و شهربانی این بود که این کاغذ و ممداد از کجا آمده است . بعلاوه صحیح است که شهربانی از کشتاری که در زندان بعمل میآمد ، اطلاع داشت ، ولی میل نداشت که این مطالب روی کاغذ بیاید و خود زندان نیز مایل نبود که اداره شهربانی از جزئیات وضعیت ناگوار زندانیان اطلاعاتی بدست آورد .

مختصر آنروز از گوشه و کنار مامورین و دست نشانده های زندان برای من و رفقای من خبر آوردند که اگر خود من پیش رئیس زندان بروم ، این قضیه حل خواهد شد و اگر این دوسیه بجریان بیفتد برای من خطر جانی در بر خواهد داشت .

ما فوری مقصود آنها را فهمیدیم . رفقای من توصیه کردند که پیش رئیس بروم و باو بگویم که این اوراق مال من است ، ولی من البته اقرار نمیکنم ؛ بدلیل اینکه ما با تجربیات تلخی که از اداره سیاسی کسب کرده ایم ، مصمم هستیم که دیگر ارتکاب کوچکترین عمل را که مخالف منافع اداره زندان و شهربانی و دولت است ، کتبی اقرار نکنیم . و اگر در نوشتن این اوراق کسی خطائی مرتکب شده ، فقط من مسئول هستم و هر بلائی که دارند سر من بیاورند .

من بوسیله صاحب منصب کشیک بر رئیس زندان خبر دادم که کار خصوصی دارم و میل دارم با او ملاقات کنم . ما این درس خود را نیز خوب یاد گرفته بودیم . اولاً رئیس زندان تا اطلاع حاصل نمیکرد که برای چه ما میخواهیم با او ملاقات کنیم ، ما را نمیپذیرفت و ثانیاً وقتی میپذیرفت ، ما اطمینان داشتیم که با تقاضای ما موافق است و اگر نمیپذیرفت ، یقین داشتیم که وفتن پیش او اصلاً فائده ای ندارد و از ملاقات او صرف نظر میکردیم . همان شب رئیس مرا احضار کرد .

ماهر دورول‌های خود را خوب بازی کردیم، رول من این بود که باو چنین جلوه گر سازم که اگر من اقرار نمی‌کنم، بدلیل اینستکه نمی‌خواهم که عده‌ای از پاسبانان و مامورین بیچاره زندان مجازات شوند؛ زیرا اگر من اقرار کنم که این نوشته‌ها به قلم من است، البته خواهند پرسید که کاغذ و مداد را از کجا آورده‌ام. طبیعی است که کاغذ را مامورین زندان برای من آورده بودند، برای اینکه ما که در زندان بودیم.

رول او این بود: «مامورین زندان مخصوصاً رئیس و مدیر زندان شب و روز خواب ندارند، فقط در فکر رفاه و آسایش زندانیان هستند و از وقتی که رئیس زندان از این قضیه اطلاع حاصل کرده است، دائماً در اضطراب و پریشانیست که سر این پرونده چه بلایی سر من خواهند آورد.»

رئیس زندان مخصوصاً وقتی که پی برد که من انقدر در فکر مامورین او هستم و فقط محض خاطر آنها فداکاری می‌کنم، بسیار متقلب شد و گفت: «شما مرا متقلب کردید. من امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. شما که انقدر در فکر مامورین و آژانهای من هستید، پس چرا در فکر من نیستید. آیا من باندازه آن آژان برای شما قدر و قیمت ندارم؟ من این پرونده را که چندین مرتبه ثبت و ضبط شده است، چگونه از بین ببرم، نه، نه. امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. امیدوارم که این دوسیه را یکجوری ... سعی میکنم .. خیلی دشوار است.» من بلند شدم و از اطاق بیرون رفتم.

فردای آنروز به مدیر زندان دستور داد که دوسیه را تعقیب نکند.

در هر حال داستان «جارجویل» با این استنطاقات هنوز باید در دفتر زندان قصر موجود باشد و سند مهمی است از اینکه عمال دوره سیاه با چه ترس و لرزی با آنچه ما و رای فهم آنها بود، مبارزه میکردند و چگونه میخواستند ما را خفه کنند.

روزنامه کتاب و کاغذ جزو بزرگترین مبارزه‌های مادر زندان بشمار میرفت و در عین حال باید تأیید کرد که در تمام کشور این وضع برقرار بود.

۲۲ - مقدمه محاکمه

روز سوم دی ۱۳۱۶ قرار توقیف پنجاه و سه نفر صادر شد. پنج روز بعد تمام پنجاه و سه نفر را با استثنای دوسه نفر بقصر انتقال دادند. چند روز دیگر استنطاق پنجاه و سه نفر آغاز گردید و همانطوریکه قبلا اشاره کردم مستنطق ابتدا باک داشت از اینکه متهمین را به پار که اخضار کنند.

چند روز اول خود او بزندان قصر آمد و سپس چون یقین حاصل کرد که با مردم بی آزاری سروکار دارد، جرأت پیدا کرد و آنها را به پار که دعوت نمود و از آنجا مجددا برای جلوگیری از «تبانگی» بسلولهای مجرد زندان موقت فرستاد. تا روز اول اسفند ۱۳۱۶ مادر کریدرها بودیم. آنروز بار دیگر ما را به فلکه و کریدرشش انتقال دادند. قریب شش ماه دیگر ما باز در فلکه بودیم. در این مدت همه گونه صحبتها میشد. یکی خبر میآورد و میگفت این دوسیه ها قابل تعقیب نیست. دیگری میگفت که قرار است که محاکمه بزرگی تشکیل گردد. سومی خبر میآورد که برای جمعی قرار منع تعقیب صادر شده است. یکی اطلاع قطعی داشت که محکمه چند روز دیگر تشکیل خواهد شد.

چند روز بعد یعنی ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را بار دیگر به زندان قصر انتقال دادند و روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین وکیل بود. دو سه روز قبل از آن یکروز صبح ما را تك تك بدفتر رئیس زندان خواستند. رئیس و مدیر هر دو با قیافه بشاش و با کمال ادب احضاریه را با مضای ما میزساندند. موقعی که من این ورقه را امضاء میکردم، دستم لرزید، رئیس زندان با صدای بلند خندید و گفت:

نترسید ، بخدا تو کل کنید : انشاء الله مرخص خواهید شد .
 ضمیمه احضاریه ادعای نامه ای بود که از طرف مدعی العموم بدایت فت.
 همان کسی که هر روز صبح از رئیس شهر بانی دستور میگرفت ، تدوین شده
 بود ، اداره زندان خودداری میکرد از اینکه ادعای نامه را بر ویّت ما برساند ،
 برای تمام پنجاه و سه نفر فقط يك نسخه از این ادعای نامه فرستاده بودند و پس
 از اعتراضات شدیدی که از طرف بعضی از رفقای ما بعمل آمد ، اداره زندان
 مجبور شد عده ای از پنجاه و سه نفر را بدفتر زندان خوانده و آن قسمت از
 ادعای نامه را که مربوط بآنها بود ، بآنها نشان دهد .

تقریباً در باره کلیه پنجاه و سه نفر این جمله تکرار شده بود : « نظر به
 قرائن و دلائل موجوده و اقرار صریح متهم عضویت ۰۰۰ در فرقه اشتراکی
 ثابت و گناهش مسلم است . »

بعد از ظهر روز بیست و ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را برای تعیین وکیل
 بدفتر استیناف بردند . تشریفات پر طمطراق احضار ما به محکمه خود حاکی
 از این بود که چقدر محاکمه مآقلایی خواهد بود . تمام آنروز محاکم استیناف
 را تعطیل کردند ، بعضی از دفتر ها را به عمارت دیگر وزارت عدلیه
 انتقال دادند .

آنروز بعد از ظهر پنجاه و سه نفر را از زندان قصر بدفتر استیناف
 بردند و شاید ۵۳۰ نفر آژان و بلکه بیشتر آنها را مشایعت کردند . آژانها
 همه مسلح بودند . در هر اتومبیلی پهلوی هر زندانی یکنفر آژان نشسته بود و
 همه آنها در تحت فرماندهی یکنفر وکیل بودند . موقعیکه ما میخواستیم سوار
 اتومبیل شویم ، آژانها تفنگهای خود را بحالت دست فک نگاه میداشتند و
 اتومبیل و محاصره میکردند . دم در محکمه عده زیادی آژان صف کشیده
 بودند ، محکمه را نیز آژانها محاصره کرده بودند و حتی روی بام ها نیز
 آژانهای مسلح پست میدادند .

عده زیادی از مامورین تانیات و آژانهاییکه دم در صف کشیده بودند
 و صاحب منصبان نظمیه از سرهنک تا نایب مانع میشدند که جمعیت مردم به محکمه
 نزدیک شود .

در اطاقی که در آن مامی بایستی و کلای مدافع خود را « انتخاب » کنیم ،
 پهلوی رئیس استیناف ع - ل و مدعی العموم ع - د ، دو نفر سرهنک نشسته
 بودند . یکی از آنها رئیس زندان بود . جثه نحیف مدعی العموم و قیافه مردنی

رئیس استیناف در مقابل تنه‌های گنده دوسره‌نك نظمیه انسان را بیاد تصویر هائی میانداخت که در کتب درس‌فرنگی دیده میشود. گوئی دو سره‌نك با لباس زرق و برق دار و با گونهای درخشان‌شان دو مامور عدلیه را کاملاً مجذوب کرده بودند. مانند مارهایی که با چشمان گیرنده‌شان کبوترها را گنج و مست میکنند.

ماو کلای خود را انتخاب کردیم، یعنی معلوم بود مسا حق در انتخاب و کیل نداریم. آنها و کلای مدافع ما را انتخاب کردند.

رئیس استیناف بعدی مرعوب شده بود که اصلاً از ترس اینکه رئیس شهر بانی با او چپ بيفتد، حتی اجازه صحبت هم بمانیداد.

این تشریفات، این آژانهای مسلح، این سره‌نك‌های فربه، این قیافه‌های مرعوب مدعی‌العموم و رئیس استیناف درست شبیه به خیمه شب بازی بود. بچه‌هایی که برای اولین دفعه نمایش خیمه شب بازی و یا پهلوان کچل را دیده‌اند این منظره را هرگز فراموش نمیکنند و بطور یقین زیباترین دقائق عمر بچه‌ها همین نیم‌ساعتی است که این منظره را مشاهده کرده‌اند. اما سحر و افسون این نمایش وقتی انسان در سنین متوسط متوجه میشود که مطربی پشت پرده حرکات این عروسک‌ها را اداره میکند، به صورت دیگری در می‌آید. برفراز این جلسه رسمی سایه مرك در تلاطم بود، که با چنگالهای خونین خود نه فقط گلوهای مازندانیان و متهمین را بلکه گلوهای رئیس استیناف و مدعی‌العموم و حتی آن سره‌نك‌های نفهم را نیز می‌فشرد. ما با تاسف باین منظره مینگریستیم. در حیات ایستاده بودیم و دسته دسته ما را با طاق می‌بردند. و قتی که «انتخاب» و کلای مدافع تمام شد، در یکی از اطاقهای طبقه بالا رئیس استیناف و مدعی‌العموم با هم صحبت میکردند. رئیس استیناف دست‌های خود را تکیان میداد و ریش بزی او قیافه اش را مضحک‌تر میکرد. بنظر خود البته میخواست مشکل بزرگی را حل کند. مشکل بزرگ این نبود که چگونه با ترازوی عدالت چند صندوق پرونده‌ای را که از اداره سیاسی و پار که بدایت برای او فرستاده بودند بسنجد، دشواری عمده این بود که چگونه این امر را بیابان رساند، بطوریکه بخود آسیبی نرساند.

اگر باو میگفتند که همه آنها را با دست خود اعدام کن و راحت خواهی شد، حاضر بود، او حتی حاضر بود، همه را با دست خود یکی یکی خفه کند، ولی چنگال مرگبار ترس که گریبان گیر او شده بود، حل همین دشواری

بود که بچه طریق این بی گناهان را مجازات کند ، تا ارباب های او راضی شوند . رئیس استیناف مدتها بود که در خارج برای خود از این نظر تبلیغات کرده بود . از یکطرف برای اینکه شهر بانی را آرام کند ، همه جا گفته بود که اگر اختیار در دست من باشد ، همه آنها را اعدام میکنم ، برای آنکه این ها واقعاً مستحق اعدام هستند و از طرف دیگر هر وقت یکی از کسان پنجاه و سه نفر را میدید سرشمرنده خود را پائین می انداخت و میگفت . تقصر من چیست ؟ چه بکنم ؟ من مجبور هستم چندین مرتبه استعفا داده ام و کسی حاضر نیست ، حرف های مرا گوش بدهد . مدعی العموم استیناف نقش دیگری را بازی می کرد . او همه جا میگفت که من در این نمایش رولی ندارم و خواهید دید که روی سن هم نخواهم آمد .

امروز همه اینها از خود دفاع میکنند ، و هر يك خود را بیگناه میدانند . ولی از این نظر که همه آنها در لجن زار افتاده و آلوده شده بودند حق دارند ، منتها بعضی از آنها بحدی بکثافت خواری خو گرفته بودند که خیال میکردند اگر تپه هائی از نجاست را در دهان گیرند ، زیباتر جلوه خواهند کرد و هر چه بیشتر آلوده میشدند ، بیشتر لذت میبردند .

در همان پار که بدایت اشخاصی بودند که از تدوین ادعای پنجاه و سه نفر سر باز زدند و این ننگ را نصیب دیگران کردند .

چندین نفر مدعی هستند که وزیر عدلیه وقت بآنها تکلیف کرد که ادعای نامه پنجاه و سه نفر را تدوین کنند ، ولی آنها پس از مطالعه پرونده ها معتقد شدند که این عده بیگناه هستند و از همین جهت زیر بار نرفتند .

هر کس پس از مختصر مطالعه پرونده های اداره سیاسی بطور واضح و روشن استنباط میکرد که «اعترافات» متهمین در اداره سیاسی با شکنجه و زجر و تهدید بمرک و درائر محروم کردن متهمین از غذا و وسائل زندگانی از قبیل رختخواب و غیره گرفته شده است و اگر می خواستند استنطاقات مستنطق پار که را مدرک قرار دهند ، هیچگونه دلیلی بر بزه کاری متهمین در دست نبود . از این جهت برای تدوین ادعای نامه ای که مورد نظر شهر بانی و همدستان آن مانند وزیر عدلیه و سایر وزراء بود ، مدعی العمومی لازم بود که با کمال بی وجدانی بامید ترفیع رتبه و یا چند تومان اضافه حقوق جان پنجاه و سه نفر را فدای هوی و هوس و مطامع پست خود کند . از این گذشته در بعضی موارد مخصوصاً درباره متهمینی که حتی در پرونده های اداره سیاسی هم نمیشد دلیلی

بر اتهام آنها پیدا کرد، مدعی العموم خوش رقصی هائی بخرج داده بود که طبیعت و جبلت او را کاملاً مجسم کرده است.

درباره اغلب متهمین این جمله تکرار شده بود، (نظر به قرائن موجوده در پرونده امرو اقرار صریح متهم ...) ولی درباره کسانی که حتی مدعی العموم آقای ف - ت نیز نتوانسته بود «اقرار صریح» بنویسد، تقریباً بدین مضمون از مقدمات نتیجه گرفته بود «هرچند متهم اعتراف بجرم منتسب را انکار کرده است ولی همین انکاریکی از دلائل مجرمیت متهم بشمار میرود.»

روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین وکیل بود و روز ۱۱ آبان ۱۳۱۷ جلسه محاکمه پنجاه و سه نفر در محل دیوان جنائی تهران آغاز شد. در این مدت چند روزی کاغذ و مداد و قلم و دوات برای زندانیان سیاسی دسته پنجاه و سه نفر آزاد بود و ماحق داشتیم لایحه دفاعی خود را تهیه کنیم. قبلاً يك کتاب اصول محاکمات جزائی قاچاقی وارد زندان کردیم و این کتاب دست بدست می گشت.

شب و روز اغلب افراد دسته پنجاه و سه نفر صرف تهیه لایحه دفاعی میشد. هر کس لایحه را بمیل و طبق مذاق خود تهیه میکرد. یکی بیشتر بآن جنبه قضائی میداد، دیگری سعی می کرد بامنطق و استدلال قضات را متقاعد کند که بیگناه است. سومی میخواست احساسات قضات را به نفع خود تحريك و جلب نماید. مختصر آنکه کلیه نفرات پنجاه و سه نفر با کلیه قوای خود میکوشیدند که بالوایح دفاعی خود را نجات دهند.

اینجا يك نکته قابل ملاحظه است. چطور ممکن است کسی بادیدن آن جلسه تعیین وکیل که در آن دو صاحب منصب شهربانی رئیس استیناف و مدعی العموم را مرعوب کرده و ثابت کرده بودند که در این محوطه داد گستری و عدالت زور شهربانی حکمفرماست نه قضاوت و عدالت قضات، باین فکر بیفتد که لایحه و دفاع نیز می تواند در تعیین سر نوشت آنها موثر باشند. باین سؤال چندین جواب می توان داد.

اولادستگاه شهربانی در شهر شروع به تبلیغات کرده بود و وزیرای وقت نیز که درس خود را خوب بلد بودند، و هر چه شهربانی میگفت کور کورانه اطاعت می کردند، نیز به تبعیت شهربانی همین انتشارات را تکرار میکردند. شهربانی در شهر منتشر کرده بود که نظر اعلیحضرت همایونی اینست که در این محاکمه باید معلوم شود که بیگناه بوده و که گناهکار است. البته گناهکاران

مجازات خواهند شد و با سایرین که آلت بوده اند ، کسی کاری ندارد .
وزیر عدلیه یکی از کسان ما گفته بود : « محاکمه بزرگی که در ایران
سابقه نداشته است ، تشکیل خواهند شد . »

وزیر عدلیه یکی از وکلای نیز عین مطلب را بدین نحو تکرار کرده
بود : این وکیل دکتر آقایان که در محاکمه پنجاه و سه نفر شجاعت بی
نظیری بخرج داد ، قبل از محاکمه پنجاه و سه نفر پیش وزیر عدلیه رفته بود
و باو تذکر داده بود که « اگر محاکمه دستوری است ، خوبست که مرا
معذور بفرمائید . » وزیر عدلیه در جواب گفته بود « نه ، در این محاکمه
باید معلوم شود که اصل قضیه چه بوده است . شما آزادید و کاملاً میتوانید از
موکلین خود دفاع کنید . »

از این گذشته یکی دوتا از وکلاییکه برای ما از طرف خود محکمه
انتخاب شده بودند ، بزندان آمدند و ماحق داشقیم در حضور صاحب منصبان
زندان با آنها ملاقات کنیم و آنها برای اینکه از خانواده های ما پولهایی
گرفته بودند و از جهت اینکه آنها نیز در تحت تأثیر تبلیغات شهربانی قرار
داشتند ، بباو عده هائی میدادند .

صحیح است که بعضی از آنها عاقلتر از این بودند که فریب تبلیغات
شهربانی را بخورند و پشت پنجره زندان برای اینکه متهم نشوند با پنجاه و
سه نفر ارتباطی داشته اند ، بباحمله میکردند ، چنانکه یکی از آنها جوان
تازه بدوران رسیده ای که گویا همان روز تلفونی خریده بود ، گفت که « من
باشما مخالفم ، برای اینکه به تلفون و میز تحریر خود علاقه دارم . » ولی
اغلب آنها بباو عده و وعید میدادند و خواهی نخواهی تمام این اوضاع و احوال
در روحیه ما تأثیر داشت . نکته دیگری را که چندین بار گفته ام بار دیگر تکرار
میکنم و آن تکامل تدریجی ما بود . مادر هر مرحله يك قدم فراتر می نهادیم ،
بدین معنی که با پیچ و مهره اجتماع آشنائی بیشتری بهم میزدیم . بطور قطع
در محاکمه پنجاه و سه نفر باز هم چشمهای ما بازتر شد و در قضیه عفو عمومی
دیگر اجتماع را آنطوریکه باید و شاید شناختیم .

از این جهت اغلب پنجاه و سه نفر پس از حضور در جلسه تعیین وکیل
مشغول تهیه لایحه دفاعی خود شدند .

تبلیغات اداره سیاسی بعدی موثر افتاده بود که حتی خود مامورین
اداره سیاسی بمصدق « چوب را که بلند می کنند ، گربه دزده حساب کار

خود را میکند. «در ترس و وحشت افتاده بودند و تصور میکردند که در این محاکمه پای آنهاست که متهمین را زجر و شکنجه داده اند توی کار کشیده خواهد شد و گاهی بعضی از متهمین را بآباداره سیاسی دعوت میکردند و بزبان خوش و یا تهدید بآنها نصیحت میکردند که در محاکمه آرام بمانند و حرفهای نزنند که برای خود اسباب اذیت فراهم کنند.

مستنطقین اداره سیاسی حربه غریب و عجیبی بضد مابکار می بردند و میگفتند که بسیاری از مطالب پرونده شما هنوز کشف نشده و ما میدانیم که از چه کسانی این اسرار را میخوانیم بدست آوریم. اگر متهمین در ضمن محاکمه میانه روی را رعایت نکنند اینها نیز بار دیگر آنها را برای استنطاق بآباداره سیاسی خواهند کشاند.

همه و یا اغلب پنجاه و سه نفر لوائح دفاعی خود را تهیه کردند، ولی هیچکس اطمینان نداشت که میتواند در محاکمه از آن استفاده کند. بعضی حتی نسخه ثانی از لوائح خود ترتیب داده و آنها را پنهان کردند. بالاخره چند روز قبل از آغاز محاکمه پنجاه و سه نفر در دیوان جنائی تهران اداره زندان کلیه لوائح دفاعی را جمع آوری کرد و آنها را سانسور نمود.

اینطور اقدامات غیر قانونی بهیچوجه دلیل نمیخواست و بپاهم نگفتند که برای چه آنها را از ما گرفتند، ولی اداره شهربانی مجبور بود بداند که متهمین چه مطالبی را روی کاغذ آورده و به قضات تسلیم خواهند کرد، غافل از اینکه اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً نفرات تحصیل کرده آنها گذشته از این لوائح نطق هائی نیز تهیه کرده و بایراد این نطق هایشتر از آن لوائح اهمیت میدادند. تهیه این لوائح بدین منظور بود که اسنادی در پرونده دال بر بیگناهی متهمین برای قضات تاریخ باقی بماند و بوسیله نطق ها متهمین در نظر داشتند قضات را متقاعد کرده و احساسات آنها را برانگیخته و بملت ایران ثابت کنند که چه ماشین سردوبی روحی دستگاه اجتماعی آنها را بحرکت در میآورد.

۲۲ - محاکمه پنجاه و سه نفر

تالاردیوان جنائی تهران که در آن محاکمه پنجاه و سه نفر بعمل آمد در روزهای یازدهم تا بیست و دوم آبان ماه ۱۳۱۷ و روز بیست و چهارم همان ماه ناظر یکی از بزرگترین وقایع دوره سیاه بوده است. مجالس بزم و رزمی که دیوارهای این تالار را تزئین میکند، آنروزها در نظر ما متهمین جلوه و جلالتی نداشت. اگر به تصویرهای شاهانی که بر این دیوارها نقش شده بود، روح زنده دمیده میشد، بطور قطع بزم نشینان و رزم جویان سر شرمند خود را بزیرافکنده و دست از رزم و بزم برمیداشتند و به حال خود و ملت ایران گریه میکردند. این خنده هادر نظر ما دهن کجی بود.

قضات و رئیس محکمه، مدعی‌العموم و وکلای مدافع همه بارداهای سیاه و یقه‌های سفید با یراق‌ها و آستین‌های گشادشان در مقابل این تصویرها و اشعاری که در کتیبه‌ها نوشته بود، مانند سوسک‌هایی بودند که در عروسی طاوس مهمان شده باشند. آژانهای شیرهای و صاحب‌منصبان شهربانی با تفنگ‌هایشان که دور تا دور سالون صف کشیده بودند بیشتر قضات را مسخره می‌کردند و از صف آرائی اینها ابدأ استنباط نمیشد که برای حراست موقوفات حضور یافته بودند.

بشت سر متهمین « تماشاچیان » نشسته بودند. کورو کچل، چلاق، وازده، دهن کج، پست‌ترین افراد اجتماع، که هیچ کاری از شان بر نمی‌آید، جاسوس و دو بهم‌زن، سخن‌چین، آدم‌کش، شرکای جیب‌برهای شهر، کسانی که آژانهای شیرهای نیز از آنها می‌ترسیدند، مامورین محترم اداره تأمینات نمایندگان ملت ایران بودند که روزها سر وقت در جلسات محکمه شرکت

میکردند.

اینها از طرف ملت ایران نظارت میکردند، قضاوت میکردند که قضات محکمه از راه عدالت منحرف نشوند و فرزندان ایران را بیگناه محکوم نکنند.

در یکطرف تالار مخبرین جرائد و بقول دکتر ارانی در محکمه «نیمچه پلیس‌ها» نشسته بودند. و این بیچاره‌ها میترسیدند، گاهی لبخند میزدند. زمانی گریه می‌کردند و هر دم (چنانکه یکی از خود آنها بعداً بمن گفت) منتظر بودند که بزندان افکنده شوند، بجرم اینکه بحال پنجاه و سه نفر تاسف خورده و برای خاطر آنها اشک ریخته‌اند.

در روزهای اول همه تصور میکردند که محکمه پنجاه و سه نفر مستقل است و محاکمه جدی است.

منشی محکمه از قول ح - رئیس محکمه همه جا انتشار میداد که اعضای محکمه مصمم هستند که عادلانه قضاوت کنند و رئیس محکمه حتی حاضر است که سر خود را فدای رای خود کند.

در محاکمه پنجاه و سه نفر يك مطلب دیگر واضح و آشکار شد و آن این بود که قضات و وکلای مدافع با نطق‌های غرائبی که ایراد کردند بخوبی ثابت نمودند که چه اشخاص بی‌سواد و نافهمی زمام امور کشور ایران را بعهده گرفته‌اند.

در محاکمه ای باین عظمت که در سرتاسر دنیا منعکس می‌گردید و روزنامه‌های پاریس و برلن و مسکو مقالات موافق و مخالف راجع به آن انتشار میدادند، میارزید که شخص با سوادتر از ا - ب را که از طرف مدعی‌العموم در محکمه حاضر شده بود انتخاب کنند. این شخص بی‌سواد و عامی تصور می‌کرد که اگر کلمات فرانسه را غلیظ‌تر ادا کند، میتواند میزان معلومات خود را بیشتر جلوه دهد.

اگر واقعاً وزارت دادگستری دست‌رئیس شهربانی نبود و قضات شرافتمند تری در این وزارت خانه وجود داشتند، حقش این بود که قضات و مدعی‌العموم محکمه پنجاه و سه نفر از مابین کسانی انتخاب شوند که بانهضت اجتماعی جدید و فلسفه مارکیسم و نوسیالیسم و کمونیسم آشنائی داشته باشند. فقط در این صورت قضاوت عادلانه‌ای میسر بود.

۱ - ب بامید این که از معاونت مدعی‌العمومی بمقام مدعی‌العمومی

برسد، فقط به سجع و قافیه پرداخت و با عبارات قلنبه و تو خالی میخواست معلومات فروشی کند. او بکار بردن جملاتی از قبیل: «این ها میخواستند تیشه به ریشه ایران بزنند.» و «این ها میخواستند ایران را ویران کنند» تصور میکرد که میتواند متهمین را نیز فریب دهد. چنانکه قبلاً گفتم در پرونده پنجاه و سه نفر کتب خارجی و اسامی نویسندگان اروپائی اهمیت فراوانی داشت. اسب معاون مدعی العموم نه فقط نویسندگان را اصلاً نمی شناخت، آنقدر هم (برای حفظ آبروی خود) فرصت پیدا نکرده بود که بیک دائرة المعارف خارجی رجوع کرده و به هویت این نویسندگان پی ببرد تا اینکه فریدریش انگلس عالم معروف آلمان همکار مارکس را فریدریش انگلیسی نخواند.

امروز وقتی از این نامرد که پس از قضایای شهر یور از ترس فرار کرد و چند ماهی آواره بود، می پرسند که این خوش رقصی چه بود؟ در جواب میگوید: «تقصیر من چیست؟ من مجبور بودم. اگر من اطاعت نمی کردم، وزیر عدلیه مرا نیز پیش شما میفرستاد.» اما وزیر عدلیه میگوید: «من چه میتوانستم بکنم، وقتی میدیدم که مدعی العموم از خود ابتکار بخرج می دهد و برخلاف میل من این ادا نامه را تنظیم مینماید.» در هر حقیقت هر دو آنها راست میگویند. هیچیک بدیگری تکلیف نکرد که چنین عملی را مرتکب شود و هر کدام خیال میکرد که اگر چنین رویه ای را اتخاذ کند، منظور دیگری را بر آورده است.

و کلای مدافع ما نیز با استثنای دو سه نفر همه در این حکم هستند. صبح است که بدکتر آقایان پس از دفاع منطقی که از دکتر بهرامی کرد، وزیر عدلیه دستور داد که دیگر اینگونه نطق ها ایراد نکند و باتذکر این جمله که شما از بلشویسم دفاع میکنید، با و حالی کرد که اگر رویه خود را عوض نکنند، او را از کار بیکار خواهد کرد، و در نتیجه همه و کلاً مرعوب شدند و دیگر دست از پا خطا نکردند و مثل بچه آدم درس هائی را که در مکتب رضاخان خوانده بودند، در محکمه مانیز پس دادند، ولی اساساً حکومت سیاه چنان این مدافعین ملت را در وحشت افکنده بود که اینها نیز در حالیکه از ما مبیایستی دفاع کنند، از خود دفاع میکردند. اینها همه میترسیدند که مبادا رئیس شهربانی تصور کند که با ما را بطله ای داشته اند.

وکیل دکتريزدی بیشرمی را بعدی رساند که حتی در محکمه بمانیز توهین کرد. این آقای وکیل مدافع مداد خود را روی میز محکمه زد و فریاد

کشید که «عدالت ماورای همه چیز است.» ولی در عین حال برای اینکه خود را تبرئه کند، بایکار بردن کلمه «لوطی ها» بمتوهمین کرد. قریب ده نفر وکیل پایه دادگستری دفاع از ما را بعهده گرفته بودند ولی بجزدو سه نفر از آنها هیچیک پرونده های ما را نیز نخوانده بود.

بعضی ها عذرشان این بود که محکمه پرونده ها را در اختیار آنها نگذاشته است، در صورتی که این ادعای آنها مقرون به حقیقت نیست، بدلیل آنکه یکی از وکلای مدافع پرونده چند نفر از ما را خوانده بود و خوب هم دفاع میکرد.

بقول دکتر ارانی این وکلاء بیشتر از مدعی العموم و قضات بیا ضرر رساندند. نه این که واقعاً اظهارات آنها در سرنوشت ما تأثیری داشت، چنانکه رئیس محکمه پس از آنکه یکی دوبار وکلای مدافع در مورد خلاصه کردن اظهارات متهمین از طرف رئیس ایراداتی گرفتند، در جواب آنها اظهار داشت «بسیار خوب، آنطوری که شما میگوئید باشد، مگر در دفاع تأثیری دارد؟» واقعاً اظهارات دوسه نفر از وکلای مدافعی که در اثریک وظیفه وجدانی پرونده های ما را خوانده و خوب بیگناهی موکلین خود را ثابت کردند، نیز مؤثر نیفتاد و آن متهمین نیز به حبسهای که قبلاً از طرف وزیر عدلیه و رئیس شهربانی تعیین شده بود محکوم شدند.

اما ما انتظار داشتیم که طبقه روشن فکر ایران که یاران خود را در زنجیر استبداد و بیدادگری یک طبقه جنایتکار میدید، و در این محکمه بطور قطع فرصت داشت که اعتراض کند، ولو بطور مخفی هم شده است باسم دفساع از متهمین و موکلین نظر ملت ایران را راجع باین تبه کاری ها ابراز دارد. ولی وکلای مدافع باستثنای دوسه نفر این وظیفه وجدانی و ملی خود را انجام ندادند و ادعای آنها که اگر ما این رشادت را بخرج داده بودیم، خود را به مخاطره می انداختیم، نیز بکلی بی اساس است، بدلیل آنکه عمیدی نوری بدون این که متهمین دیگر را «لوطی» بخواند، از موکلین خود دفاع کرد و هیچکس او را بدار نیاویخت، به حبس نیفکند، این وکلاء باندازه ای تنزل کرده بودند که وقتی بعضی از متهمین در آخرین دفاع خود شدیدا بدستگاه دوره سیاه با اعتراض پرداختند، آنها را ترس برداشته بود و به موکلین خود نصیحت و توصیه میکردند که در آخرین دفاع ملایمت بخرج دهند و کار خود را زارتر از حدی که هست نکنند. وقتی یکی از موکلین در محکمه از فرط

عصبانیت میلرزید و فریاد می کشید ، و کلای مدافع پس از آنکه جلسه از رسمیت افتاد حتی باو نیز اعتراض هم میکردند ، فقط عیبی نوری بود که در مقابل همکاران خود از این متهم دفاع میکرد و چنین اظهار داشت : « اوحق دارد عصبانی شود ، او از جان خود دفاع میکند . »

اگر یکی از وکلای مدافع به نمایندگی از طرف طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران باد کتر آقایان هم زبان میشد و بجای اینکه به متهمین حمله کند واقعاً دلیری بخرج می داد و بدستگاه ضعیف کش حکومت رضاخان دشنام می گفت ، و مسببین این همه بدبختی ملت ایران را بیای میز محاکمه دعوت می کرد ، بزرگترین ضربت را باساس متزلزل حکومت رضاخان وارد آورده بود .

اما بدبختانه طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران بحدی توسری خور شده بود که هرچه بیشتر به آنها فشار وارد می آوردند ، بیشتر پشت خود راخم می کردند .

مادسته پنجاه و سه نفر که برای خاطر آزادی آنها به حبس رفته بودیم از فلان مقاطعه کار و قلدر و فلان دزد سرگردنه که لباسش را عوض کرده و چند ستاره روی دوشش گذاشته بود ، چه توقعی داشتیم ؟ . از روشن فکران ایران کمک میخواستیم . کارگران ایران را خفه کرده بودند و آنها از فرط بیچارگی رفق نفس کشیدن نداشتند . ولی روشن فکران ایران نمیتوانستند در پنهان و آشکار در ایران و در خارجه بماو بملت ایران کمک کنند ، و چون وظیفه ملی خود را انجام ندادند ، بزرگترین لطمه را به حیات و شرافت ایران وارد آوردند .

همین طمع و خست جیلی یک دسته از آنها در پرورش افکار که عقب صد دیناری شیرجه میرفتند و بیفکری و بیعلاقگی بقیه آنها که هر گونه فشاری را تحمل میکردند و دم نمیزدند ، ملت ایران را به پرتگاه شهریور و نتایجی که بعداً بدان منتهی خواهد شد ، کشاند . از این جهت ما از دفاع وکلای مدافع دلسرد شدیم . از همین جهت دکتر ارانی حق داشت در آخرین دفاع خود در محکمه بگوید که وکلای مدافع بیشتر از قضات و مدعی العموم بما ضرر رساندند .

این بود آنچه من راجع بدفاع از وکلای مدافع بطور کلی میخواستم بگویم . ولی بعضی از آنها در ضمن دفاع ابلهی هائی به خرج داده اند که قابل

ذکراست. یکی از این وکلادر ضمن دفاع ازموکل خود به بعضی از متهمین دیگر و منجمله بدسته ۵۳ نفر نسبتهائی میداد گسه حتی مدعی العموم و اداره شهر بانی هم جرأت نکرده بودند چنین اتهامی بدسته پنجاه و سه نفر بزنند.

در محاکمه پنجاه و سه نفر بخوبی ثابت شد که این عده اگر هم تشکیلاتی داشته و نهضتی تشکیل داده بودند، نه فقط بهیچوجه منافع شخصی عایدشان نکرده بود، بلکه برعکس پول هائی داده بودند. از جمله از دلائل جرم عده ای از پنجاه و سه نفر این بود که برای انتشار مجله دنیا و برای سایر مخارج از جمله اعزام اشخاص به ولایات از عایدات ناچیز خود کمک کرده بودند.

نهضتی که دکتر ارانی وعده دیگری از یاران نزدیک او برای روشن کردن اذهان طبقه تحصیل کرده ایران ایجاد نمودند، برای کمک بزندانیان که در قصر سالها بلا تکلیف مانده بودند مبالغی جمع کرده و نیز برای ابراز حس همدردی با آزادیخواهان اسپانی که با دو دولت قوی آلمان و ایتالیا و مرتجعین داخلی میجنگیدند، مبلغ مختصری که گویا از ۵۰ تومان تجاوز نمی کرده است ارسال داشته بودند.

بنابر این دلائل قوی در دست بود که افراد دسته و پنجاه و سه نفر ته فقط از هیچ مرجعی پولی دریافت نکرده بودند، بلکه پول هائی هم پرداخته بودند. معینا ادعای این آقای وکیل «مدافع» برای خود شیرینی حاکی از پایه پست اخلاقی او بوده است.

بعضی از وکلای دیگر بعدی دری وری گفتند که ما دسته پنجاه و سه نفر جز لبخند برای آنها چیز دیگری باقی نداشتیم و من هم بهمین مختصر قناعت میکنم. اما اظهارات یکی از وکلای مدافع که در عین حال وکیل مجلس شورای ملی هم بود، از لحاظ قضاوت تاریخی برای اشخاص بیطرف گمان میکنم جالب توجه است.

ولی کسی تصور نکند که اظهارات این وکیل مدافع چون وکیل مجلس بود، مهم تر و پر معنی تر است.

نه! بعقیده من حضور یکی از وکلای مجلس بعنوان وکیل مدافع در محاکمه پنجاه و سه نفر اگرچه در ظاهر کاملاً اتفاقی بوده است، ولی در باطن معنای عمیقی در بر دارد. لازم و ضروری بود که یکی از مجلسیان در این محاکمه حضور داشته باشد، تا بعدها «نمایندگان ملت ایران» نگویند که مادر این جنایات شرکت نداشتیم و قوه مجریه بدون نظر ما مرتکب اینهمه

تبه کاریها میشده است. نباید فراموش کرد که قانون ۱۳۱۰ که از طرف داور به مجلس پیشنهاد شد و طبق آن برای همیشه باصل آزادی عقیده پشت پازده شد و اجتماعات از دو نفر بیالا طبق قانون جرم تشخیص داده شد، توسط این «وکلای ملت» تصویب گردید و آنها بانیان اساسی و حقیقی کلیه این کشتارها بودند، ولی باز حضور یکی از آنها در محکمه پنجاه و سه نفر واضح و آشکار میرساند که (آنطوریکه امروز ادعا میشود) سرمنشاء کلیه این سیه روزیها که امروز ملت ایران را باین برتگاه مخوف کشانده است، یکنفر نبوده و رضاخان و شهربانی و هیئت دولت پشتیبانی این طبقه مرتجع که در مجلس نشسته بودند و منافع طبقه قلدس و زورگو را حفظ میکردند، اقدام کردند.

بدبختانه برای من میسر نیست که این جاشرح زندگانی خصوصی این «وکیل ملت» را، آنطوری که خود او و دوستان نزدیک و خیلی نزدیکش میدانند، بیان کنم و مفصلاً بگویم که چگونه و کیل شد و زندگانی خانوادگی او بچه نحو اداره میشود و چه کسانی در خانه او آمد و شد دارند و البته من ادعا هم نمیکنم که همه «وکلای مجلس» از طریق زندگانی خصوصی کرسیهای مجلس را اشغال کرده اند، ولی مجلسی که در آن یک چنین نماینده ای حضور دارد، ملوث است و شایسته ملت ایران نیست.

توجه بیک نکته دیگر در تائید بیانات پیشین من، مهم است. گفتم که تبلیغات شهربانی و وزیر عدلیه در خارج دائر برای آنکه محاکمه کاملاً آزاد و بدون هیچ گونه اعمال نفوذی خواهد بود در بسیاری از پنجاه و سه نفر و قضات و وکلای مدافع نیز موثر افتاده بود. بطوریکه بعضی از آنها خیال میکردند که میتوانند از خود و از موکلینشان کاملاً دفاع کنند. در این آقای وکیل مجلس هم این تبلیغات تاثیر کرده بود و همین خود میرساند که وزراء و اولیای دولت با چه نظری باین «وکلای ملت» مینگریستند و چگونه آنها را بازیچه خود قرار میدادند.

نظقی که این «وکیل مجلس» در محکمه پنجاه و سه نفر بعنوان وکیل مدافع یکی از متهمین ایزاد کرد، بسیار خوب، مهیج و موثر بود. اگرچه از لحاظ قضائی دفاع او هیچ ارزشی نداشت، ولی با چند جمله ساده و تودار احساسات کلیه حضار را برانگیخت و بازبان بی زبانی براین طرز قضاوت اعتراض کرد. اعتراض او مخصوصاً از این جهت بود که چرا قبل از آنکه

این متهمین محکوم شوند، روزنامه فروش‌ها (بدست روزنامه نویسان و شهربانی) در شهر فریاد میزنند که «محاكمه خائنین». از کجا معلوم شده است که اینها خیانت کرده اند؟ اگر او استنباط کرده بود که این عده بوطن خود خیانت کرده اند، حاضر نمیشد دفاع از آنها را در محكمه بعهده بگیرد. مخصوصاً چند جمله او «بد است. قبیح است، نکنید، خوب نیست» درست بکار رفت. سکوت مرگباری محكمه را فرا گرفت. این کلمات از زبان وکیل مجلس در محكمه خوب تأثیر کرد. بعقیده من و اغلب رفقا و در تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بود. و بطور قطع وضعیت دلخراش یکی از موکلین او بیشتر وی را متأثر ساخته بود. همین خود دلیل مقنمی است براینکه اشخاص بالذات بدنیستند، اوضاع و احوال و منافع مادی است که آنها را به جنایت وامی‌دارد.

همین «وکیل مجلس» در يك محیط آزاد میتوانست مرد باشرف و مفیدی بحال جامعه باشد. نمیدانم راست است یا دروغ، ولی گفته شد که پس از نطق او دیگر روزنامه فروشان در کوچه و بازار «محاكمه خائنین» و «اعدام پنجاه و سه نفر» داد نزنند و اساساً پس از چند روزی دیگر اصلاً راجع باین محاكمه در روزنامه های ایران اشاره ای نشد، تا آنکه خبر محکومیت آن‌ها منتشر گردید.

این آقای وکیل مدافع که در عین حال «نماینده مجلس» بود وقتی هنگام صدور رای محكمه دید که همان موکلین او، مخصوصاً یکی از آنها که شاید یکی از بیچاره ترین و بیگناه ترین افراد پنجاه و سه نفر بود، به ۴ سال و ۵ سال حبس محکوم شدند، بهتر از هر کس دیگری فهمید که دستگاه قضائی ایران یکی از جانی ترین و خونخوار ترین دستگاههای قضائی دنیا است. بهترین دلیل من خود اظهارات او در محكمه بود. در هر حال این آقای «وکیل مجلس» در ضمن دفاع از موکلین خود در تحت تأثیر احساسات شخصی مطالبی گفته بود که بضرر او تمام شد و میبایستی بهر نحوی هست جبران کند. از همین جهت قریب چند هفته پس از محاكمه پنجاه و سه نفر در یکی از مجالس رسمی گمان میکنم در «کانون و کلا» نطق غرائی ایراد کرد و در آن با کلمات شیواتری ثابت کرد که دستگاه قضائی ایران یکی از عادلانه ترین دستگاه های قضائی دنیا است. همان کسی که خود از نزدیک ناظر جنایات شهربانی و وزارت عدلیه شده بود، همان کسی که

در محکمه پنجاه و سه نفر آن نطق مهیج را ایراد کرد و باین طرز قضاوت اعتراض کرد، هنوز مر کبی که با آن حکم حبس های دهساله و ۷ ساله و ۶ ساله و ۵ ساله نوشته شده بود، خشک نشده، برای تبرئه خود از خطائی که مرتکب شده بود بانهایت وقاحت و بی شرمی عیناً خلاف اظهارات خود را به ثبوت رساند.

منتهی آن نطق در محکمه ایراد شد و کسی از آن اطلاع حاصل نکرد، ولی این نطق در روزنامه ها منتشر گردید تا ملت ایران به پایه اخلاقی او پی ببرد. نظیر این گونه موجودات در مجلس ملی ایران نشسته بودند و بدبختانه معلوم نیست تا کی هم خواهند نشست.

یکی دیگر از وکلای مجلس در محکمه پنجاه و سه نفر حضور داشت. اما او وکیل مدافع نبود. جزو تماشاچیان نشسته بود، گفتم که محاکمه پنجاه و سه نفر علنی بود، و بقول رئیس زندان برای مخبرین داخله و خارجه نیز جای مخصوصی تعیین کرده بودند. تماشاچیان همان مامورین آگاهی بودند که با اسلحه گرم خود همه روزه سر ساعت معین قبل از ورود متهمین و وکلادر سالن دیوان جنائی حاضر میشدند. فقط یکی دو نفر از خویشاوندان نزدیک پنجاه و سه نفر که دارای مقامات عالی بودند از رئیس شهرستانی اجازه خصوصی دریافت کرده بودند که در محکمه حضور بهم رسانند.

یکی از این خویشاوندان نزدیک پنجاه و سه نفری - اس وکیل وکیل مجلس شورای ملی ایران بود که یکی دوبار در محکمه در صف تماچیان دیده شد.

گمان میکنم که فقط ذکر «وکیل مجلس» دوره سیاه بهترین معرف اشخاص است، و دیگر لازم نیست گفته شود که این وکیل بخصوص دارای چه مزایای تحصیلی و اخلاقی بود، معینا همه آنها از يك قماش نبودند، بعضی از این وکلا از بی چیزی و تنگدستی این خفت را تحمل کرده بودند، و چون کاری دیگر از دستشان بر نمی آمد، این خنک را قبول کرده بودند.

ی - اس از آن کسانی بود که در ماموریت های مهم داخله و خارجه خوب بار خود را بسته بود و یکی از طرق عائدی این مرد شریف هنگام تصدی یکی از قونسولگری های خارجه این بود، که بعد از زیادی از کلاه برداران و قاجاق چیان بیگانه که در کشور خودشان مورد تعقیب بودند، تذکره ایرانی فروخته بود و از این راه خدمت مهدی به میهن خود و بهتر بگوئیم به خود

و «میهن» انجام داده بود. در ماموریت دیگری دزدی‌ها ورشوه خواری و اب‌بهدی رسید که حتی رضاخان هم خود را مجبور دید او را بزندان بفرستد.

اما کسان او متنفذ بودند و از این اقدام شاه جلوگیری کردند و برای آنکه دست‌او از دزدی کوتاه شود، او را به مجلس فرستادند. این مرد شریف از دوستان صمیمی و رفیق قمار رئیس شهر بانی بود.

موقعی که چند تن از کسان نزدیک او را جزو دسته پنجاه و سه نفر دستگیر کردند، به تکاپو افتاد و یکبار بقصد شفاعت از کسان خود پیش رئیس شهر بانی رفت. در همان جلسه اول رئیس شهر بانی نوك او را چید و باو تذکره داد که «اگر به مقام و حیثیت خود علاقمند هستید، راجع باین موضوع دیگر با من صحبت نکنید، برای آنکه این کار خطرناکی است.» و واقعاً ای - اس تصور کرد که کسان او خطای غیر قابل عفو مرتکب شده‌اند و از همین جهت چند روز بعد از اعتصاب غذای ماروزی بدیدن کسان خود آمد و پس از آنکه شرحی در تعریف و تملق از شاه و رئیس شهر بانی گفت، و ما را «دشمن جان و مال مردم نامید» اظهار داشت که «این دم شیراست، بیازی مگیر!» این «وکیل مجلس» نیز چون واقعاً علاقمند بود، بداند که کسان او چه گناه خطیری مرتکب شده‌اند، در محاکمه حاضر شد. در حقیقت کسان او از بی تقصیر ترین افراد پنجاه و سه نفر بودند.

بدین معنی که اصلاً هیچ ارتباطی با این نهضت نداشتند. یکی از این دو نفر خویشلوندی - اس چندین سال قبل از گرفتاری شاگرد دکترا رانی بود و ۵ سال قبل از توقف ماروزی به منزل دکترا رانی رفته و آنجا با هم صحبت های سیاسی کرده بودند. و چون موافقتی مابین آنها در مذاکره و مباحثه حاصل نشده بود دیگر پس از همین يك بار ترك مراده کرده بود. به همین جرم م - س پنج سال محکوم به حبس گردید. اما تقصیر برادرش از این حدهم بیشتر بود!

قریب چهار پنج سال قبل از گرفتاری ما این برادر که در آن زمان در صحنه اصفهان کار میکرد، مراسله ای به م - س نوشته بود که «مردم اصفهان از تمدن دور هستند» و یا چیزی نظیر آن.

باین جرم این برادر را نیز به چهار سال حبس محکوم کردند و ای - اس خود بچشم این اوضاع را دید و بدوستی و صمیمیت رفیق قمار خود رئیس شهر بانی

پی برد و باز هم به مجلس رفت ، اما دیگر از فرط خجالت بدیدن کسان خود بزندان نیامد .

يك نفر دیگر جزو تماشاچیان گاهی به محکمه میآمد و آن برادر کمتر بود . این جوان را که قبل از محاکمه ماهرهفته بدیدن برادر خود میآمد پس از حضور در محکمه چنان ترساندند که دیگر جرات نکرد تا روز های شهریور پایش رادم پنجره زندان بگذارد .

در محکمه چه خبر بود ؟ چه خبر بود که دستگاه حکومت سیاه آنقدر باك داشت که کسی از جریان آن اطلاع حاصل نکند .

اگر واقعا پنجاه و سه نفر علیه امنیت کشور اقدام کرده بودند ، چرا نمی بایستی مردم دشمنان خود را بشناسند ؟ مگر محاکمه علنی نبود . مگر برای مخبرین روزنامه ها محل مخصوصی تهیه نکرده بودند ؟ چه شد که روزنامه ها فقط ادعای مدعی العموم را منتشر ساختند و فقط نیمی از نطق دکتر آقایان را در روزنامه هادرج کردند ؟ چرا در محکمه هیئت منصفه حضور نداشت .

آیا محاکمه افراد يك فرقه سیاسی آنهم بقول شهربانی فرقه کمونیستی ایران يك امر سیاسی نبود و مطابق قانون محاکمات سیاسی نباید در حضور هیئت منصفه بعمل آید ؟ آیا در خفا نگاهداشتن جریان محکمه از این جهت بود که دستگاه غدار و بی رحم شهربانی از واکنش مردم ترس داشت . آیا وزیر دادگستری نمی توانست همانطوریکه قضات را مرعوب کرده بود ، افراد هیئت منصفه را نیز وادار کند که مطابق میل شهربانی حکم بزهکاری کلیه افراد پنجاه و سه نفر را صادر کند ؟ جواب کلیه این سؤال هارا کی جز پنجاه و سه نفر و مدیران دستگاه دوره سیاه میتواند بدهد ؟

شهربانی و وزارت عدلیه و مجلس و دولت و رضاخان از طرفی میخواستند که مردم از کمونیستی بترسند ، مبادا کسانی باشند که باین عقیده چشمک بزنند (و مقصود آنها از این محاکمه هیچ چیز جز مرعوب کردن جوانان و مردم ایران نبود) و از طرفی نمیخواستند مردم بفهمند که کمونیست بودند یعنی چه و کسانی که به کمونیستی متهم هستند چه نوع اشخاصی میباشند . سالها تمام مرتجعین دنیا (در اروپا و امریکا پیش از ایران) بگوش مردم خوانده بودند که کمونیست هادشمن دین و آئین ، دشمن خدا و پیغمبر ، دشمن نظم و ترتیب ، مخالف عفت و تقوی و ملیت و وطن پرستی هستند . سالها گوش جهانیان

پرسیده بود از اینکه کمونیست ها با چشمهای از حدقه درآمده خون میخورند و له میزنند. بیست سال تمام بمردم دنیا و بایرانیان گفته شده بود که کمونیست ها با علم و فضیلت دشمنند و هر جا عالم و دبیر و مهندس و روحانی را ببینند ، خفه میکنند و با کارد دل وروده اش را در میآورند . مردم ایران شنیده بودند که جز از اذل و او باش و پاچه و رمالیده و کلاه برداران کسی دیگری کمونیست نمیشود . مردم ایران شنیده بودند که در مرام کمونیستی زندگانی یک نفر عالم مانند زندگانی یک نفر پهن پازن است و بسا اتفاق میافتد که يك روز به پهن پازن میگویند که تو امروز پرو و در دانشگاه درس بده و به استاد می گویند تو امروز برو پهن پازن . خود مأمورین اداره سیاسی که سالها شغل و حرفه آنها کمونیست کشی بود ، از دیدن ماتعجب میکردند . یکی میگفت . «ماندیده بودیم ، کسی طبیب و در محکمه مشغول طبابت باشد ، و از این کارها بکنند.» «از این کارها» یعنی فقط فکر کمونیستی داشته باشد ، ساده تر یعنی متهم بد داشتن فکر کمونیستی باشد .

با این فکر و عقیده مردم جهان و ایران به کمونیستی مینگریستند و اکنون عده ای استاد و پزشك و قاضی و وکیل دادگستری و شاعر و نویسنده و صاحب منصب و دانشمند و کارگرا گرفته بودند و بآنها میگفتند که اینها کمونیست هستند . مردم ایران میخواستند بفهمند ، اینها چه کرده اند ، چه جنایتی مرتکب شده بودند که کمونیستی درباره آنها مصداق پیدا کرده بود . آیدولت رضاخان میتوانست محاکمه را آزاد کند ، برای آنکه همه مردم بفهمند که این متهمین به طرز تفکر کمونیستی و این کسانی که در تحت این عنوان فعالیت کرده بودند ، چه نوع اشخاصی هستند . نه ، از این جهت لازم بود که محکمه مخفی باشد .

با این تضاد دولت رضاخان مواجه شده بود . از یکطرف از لحاظ بین المللی و از لحاظ اینکه مردم مرعوب شوند و دیگری فکر مخالفت با دستگاه سیاه در مغز آنها خطور نکند ، لازم بود که محکمه علنی باشد و از طرف دیگر برای آنکه کمونیسم همان معمای بفرنج و هیولای دهشتناک باقی بماند ، لازم و ضروری بود که جریان محاکمه مخفی بماند . وای دولت در مقصود خود موفقیت نیافت و برعکس با آن محاکمه قلابی بزرگترین تبلیغات را به نفع دسته پنجاه و سه نفر کرد . اگر محاکمه علنی شده بود و نطق های دفاعی پنجاه و سه نفر و لوایح دفاعی آنها در روزنامه ها درج شده بود ،

مردم چه میدیدند ؟

عده ای بالغ بر چند صد نفر از جوانان تحصیل کرده ، که فقط ۵۳ نفر از آنها گرفتار شده بودند ، دوتا دوتا ، سه تا سه تا ، هر هفته یکبار گرد هم جمع میشدند و آنچه تمام ملت ایران فکر میکرد ، اینها زبان میآوردند و با خود میاندیشیدند که بچه نحو باید از این فساد عمومی و غارتگری که بدست شاه اداره میشود ، جلوگیری کرد . تنهاری که بنظرشان رسیده بود ، این بود که اگر بخواهیم ملت ایران را بیدار کنیم ، در وهله اول باید خود را تربیت کنیم ، قبل از هر چیز لازم است که چشمهای خود را باز کنیم . از این جهت دور هم جمع میشدند ، کتاب میخواندند ، ترجمه میکردند ، مجله منتشر میکردند و علیه مفاسدی که دوات وقت نیز نمیتوانست علناً بامبارزه با آنها مخالفت کند ، اقدام میکردند . تمام جرم و گناه دسته پنجاه و سه نفر همین بود .

يك قسمت عمده وقت در محاکمه پنجاه و سه نفر صرف این شد که از حسن میپرسیدند که آیا توحسین رادیده ای و در خانه او آمد و شد کرده ای و هر هفته در جلساتی که در خانه دکتر ارانی تشکیل می شده است ، حضور داشته ای و آیا توفلان کتاب را از فلان کس گرفته ای و آیا این کتاب را تو ترجمه کرده ای و آیا مجله دنیا را میخوانده ای و چقدر برای کمک به مجله دنیا پول داده ای . این بود سئوالاتی که از پنجاه و سه نفر در محکمه میکردند . چون تقریباً هیچیک از پنجاه و سه نفر حتی در استنطاق های اداره سیاسی نیز اسمی از کمونیستی نبرده بود و اغلب گفته بودند که مادر اثر قرائت مجله دنیا با افکار مادیون آشنا شده بودیم ، قضات محکمه لغت ماتریالیسم را مترادف با کمونیسم گرفته بودند و اگر کسی در ضمن دفاع و یا صحبت اسمی از ماتریالیسم میبرد ، قضات رئیس محکمه که ملاصدرا آخرین فیلسوف دنیا و دیگران را کافر و زندقه مطلق میدانستند این اظهار را اقرار تلویحی به کمونیستی تلقی میکردند . از همین جهت وقتی متهمین دیدند که با چنین ابلهان و بی شعورانی سرو کار دارند ، و طرز تفکر را جرم تشخیص میدهند ، هر وقت رئیس محکمه میپرسید که آیا در خانه دکتر ارانی و یا در یکی از جلسات دیگر که از سه نفر و گاهی حتی از دو نفر تجاوز نمیکرده است ، راجع به فلسفه مادی صحبت کرده ای ، فوری طوطی وار در جواب می گفتند ، نه خیر ، از ماتریالیسم که سهل است از ایده الیسم هم صحبت نکردیم . در خانه دکتر ارانی صحبت از راه آهن ایران و کشتار خراسان بمیان آمده بود ، اینها همه دلیل بر این بود که متهمین کمونیست

هستند. رئیس محکمه ازد کتر ارانی میپرسید که چرا اظهارات گوستاولوبون را ترهات نامیده‌ای و این برای رئیس محکمه که ظاهراً در یکی از جلسات پای منقل اسم گوستاولوبون را شنیده بود، اقرار تلویحی بود، برای آنکه د کتر ارانی کمونیست است و علیه امنیت کشور قیام کرده است.

اگر محاکمه را علنی میکردند، مردم ایران بخوبی می شناختند که چه کسانی علیه امنیت کشور اقدام میکردند، اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران آنچه ۱۸ سال آرزوی شنیدنش را میکردند در محکمه از زبان افراد پنجاه و سه نفر می شنیدند.

اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران میدیدند که کی دشمن جان و مال مردم است، و کلائی که در مجلس نشسته بودند و غارتگریهای طبقه حاکمه را با هلهله و شادمانی استقبال میکردند، و یا ۵۳ نفر. اگر محاکمه علنی میشد، نطق‌های پنجاه و سه نفر ملت ایران را تکان میداد، همچنانکه جلسه محکمه را تبدیل بمجلس روضه خوانی کرده بود و آژان شیرهای و روزنامه نویس جاسوس و صاحب منصب آدم کش و تأمیناتچی های وازده و دزد و جیب بر و حتی قضات و رئیس محکمه که جوال دوزهم به پوست شان کارگر نیست، دستمال بدست گرفته و گریه می کردند. اگر محاکمه علنی بود، ملت ایران میدید که چگونه آن شیخ ظالمی که مسئول حقیقی کشتن د کتر ارانی است (بدلیل آنکه او حکم محکومیت د کتر را صادر کرد) در اضطراب افتاده بود و دائماً از پشت پنجره بداخل تالار سر میکشید که مبادا اختیار ازدست، او در رودواز کیفی که باید در اثر محکومیت این عده بیگناه نصیبش گردد، محروم بماند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران لذت میبردند، زیرا میدیدند که چگونه در یک جلسه علنی اصلاً اسمی از رضاشاه بمیان نمیآید و وقتی اتفاقاً یکی آنرا بزبان میآورد همه با انزجار و تنفر باو مینگرند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران از نطق‌های مهیج بعضی از پنجاه و سه نفر استنباط می کردند که باچه آدم هائی سروکار دارند. برای آن که نطق‌های متهمین عمده دیگران را تحریک نکند، محکمه بعقیده خود حیل بکار برده بود.

در محکمه متهمین عمده در ردیف اول و در رأس آنها د کتر ارانی نشسته بود، در ردیف های بعد کسانی که به نظر شهر بانی مظلوم تر و بی دست و پا تر بودند جا گرفته بودند

معلوم نبود که این تقسیم بندی از چه نظر بعمل آمده بود و در حقیقت از روی حکمی هم که محکمه صادر کرد این تقسیم بندی جور در نیامد. ظاهراً کسانی که در ردیف اول نشسته بودند، آنها هم بودند که بیشتر اسم و رسم داشتند و در شهر بیشتر شناخته میشدند و الا چه بسا در صفوف آخر کسانی نشسته بودند، که «تقصیرشان» بیش از «تقصیر» کسانی بود که در صف اول جا گرفته بودند. محکمه پس از قرائت ادعای مدعی العموم پار که و ایراد نطق غراء و بیمعناى معاون مدعی العموم استیناف، محاکمه را با سئوالات چندی از متهمین که در ردیف اول نشسته بودند، یعنی با دکتر ارانی و دیگران شروع و با سئوالاتی از آخرین نفری که در ردیف آخر نشسته بود ختم کرد. سپس مدافعه و کلای مدافع آغاز شد اول وکیل دکتر ارانی بدفاع پرداخت و مدافعات و کلای مدافع بانطق وکیل متهمی که نفر آخر صف آخر بود پایان یافت. قاعدتاً می بایستی که آخرین دفاع متهمین نیز با مدافعه دکتر ارانی آغاز شود، وای محکمه از بیم اینکه دکتر ارانی در محکمه اظهاراتی کند که دیگران تحریک شده و بدتر از او چیزهایی بگویند، و هر يك روی دست دیگری بلند شود، مدافعه متهمین را با نفر آخر صف آخر آغاز کرد و در آخر محاکمه اجازه صحبت به دکتر ارانی داده شد.

خوشبختانه در این قسمت از محاکمه معلوم شد که دستگاه دوره سیاه نه فقط عده ای از شجاع ترین مردم ایران را روی نیمکت های جنایتکاران نشانده، بلکه جزو آنها اشخاصی بودند که جزو دانشمندان و خادمان این افراد این کشور بشمار میرفتند. هر يك از متهمین لازم میدانست که در ضمن دفاع از خود شمه ای راجع بشخصیت خود بگوید و آنگاه برای محکمه معلوم شد که با چه کسانی سروکار دارد، بدبختانه من نمیتوانم آنچه بعضی از رفقای پنجاه و سه نفر من در شرح فضائل خود گفته اند تکرار کنم، بدلیل آنکه تعریف آنها مانند تعریف از خود من است و این کار از من ساخته نیست و از این جهت از ذکر آن خودداری میکنم، ولی تکرار بعضی از گفته های نفرات پنجاه و سه نفر را که حاکی از رشادت و دلیری آنهاست، بی مناسبت نمی دانم. باید دانست که این مطالب در زمانی گفته شده است که در روزنامه ها و در مجالس سخنرانی و در نطق های که در پرورش افکار ایراد میگردد و در مساجد و پای منبرها و هر جا که دو نفر بیشتر حضور داشتند فقط از محاسن دستگاه اجتماعی ایران صحبت بمیان میامد و کسی جرأت نداشت بخود اجازه دهد کوچکترین عمل فلان رئیس

دفتر اداره ای را مورد انتقاد قرار دهد. در يك چنین موقعی شعبان زمانی یکی از پنجاه و سه نفر، يك نفر کفاش و پینه دوز که خود را «واسکی» معرفی کرده بود و واقعاً تا قبل از آنکه بزندان افتد و خواندن و نوشتن آموزد «واسکی» را «واسکی» تلفظ می کرد، چنین گفت: «خوبست بجای اینکه مرا یکسال و نیم در زندان نگاه دارید و بعد محاکمه کنید، قانونی وضع کنید و بگوئید که هر کس می خواهد کفشش را واسک بزند باید تصدیق عدم سوء سابقه داشته باشد. این چه وضعی است؟ تقصیر من چیست که کسی پیش من آمده کفشش را واسک بزند و بعد معلوم شده است که اهل این حرف ها بوده است.»

در موقعی که در تمام کشور هیچ کس حق نداشت کوچکترین عضو اداره را مورد انتقاد قرار دهد، نفرات پنجاه و سه نفر در جایگاه متهمین حرفهائی زدند که پشت رئیس شهر بانی و دولت را لرزانند. یکی گفت: امروز ما را با اتهام جنایت روی نیمکت های جنایتکاران نشاندید و لی روزی خواهد رسید که جنایتکاران و قاتلین حقیقی روی این نیمکت ها خواهند نشست. این جمله با چنان حرارتی ادا شد که رنگ از صورت گلیمه و کلای مدافع پرید و پس از خاتمه این دفاع و کلای مدافع از ترس جان خود موکلین خود را بکنار کشیده با آنها توصیه می کردند که با اظهاراتی از این قبیل وضعیت خود را سخت تر نکنند.

یکی دیگر گفت: شما با این محکمه خود را مفتضح خواهید کرد. من برای خودم هیچ تاسفی ندارم. بتاريخ ایران رحم کنید که روزی نگویند که يك چنین محکمه ای در این کشور تشکیل شده و چنین رای صادر کرده است. نطق عباس نراقی بحدی مهیج بود که آژانها و صاحب منصبان و حتی قضات نیز دستمال بدست گرفته و اشک میریختند. رشادت اعزازی همه حضار را مبهوت کرد. این جوان با چنان نفرتی نطق مختصر خود را ایراد کرد که میتوان گفت برای قضات موهن بود. گفت: من از این ننه من غریبم بازیها بیزارم و ابداً از شما تقاضائی ندارم، من بیگناه هستم و میدانم که مرا محکوم خواهید کرد و اصلاً دفاعی هم از خود نمیکنم. برای اینکه کار من دردست شما نیست و کسانی که باید حکم محکومیت مرا صادر کنند صادر کرده اند و من ابداً اهمیتی هم نمیدهم.

نطق این جوان مرد دلیر با رفتار رئیس محکمه که با يك پادم گور

ایستاده بود قابل مقایسه است. این مرد بوسیله منشی خود و در مجالس خصوصی گفته بود که من در این محاکمه پای جان میزنم و اگر قرار شود از کار هم بیکار شوم حکمی که بنظر من صحیح است صادر خواهم کرد، ولی این پیر مرد هنگامیکه پای منقل تریاک نشسته بود و برایش خبر آورده بودند که شیخ ع-ل رئیس استیناف بایک نفر سرهنگ شهر بانی بدیدن او آمده است خود را بکلی باخت.

اتفاقاً یکی از کسان پنجاه و سه نفر در این مجلس تریاک کشی حضور داشت و موقعیکه این خبر بر رئیس محکمه رسید، رنگش پرید و فوری به خویش پنجاه و سه نفر گفت که شما خودتان را در صندوقخانه پنهان کنید، اگر اینها شمارا پیش من به بینند، کار من زار است.

رئیس محکمه وقتی برگشت، گفت: کار از کار گذشته است، دیگر اختیار از دست من در رفته است.

چه شده بود؟ شیخ ع-ل از طرف رئیس شهر بانی دستور آورده بود که رای مبارک ملوکانه بر این است که این عده سخت مجازات شوند و از طرف وزیر دادگستری دستوراتی در این خصوص بشمار داده خواهد شد.

چه میشد اگر این پیر مرد از او امر غیر قانونی این شیادان اطاعت نمیکرد؟ او را از کار بیکار میکردند؟ چه اهمیت داشت؟ آیا فقیر بود؟ آیا خانه و زندگی نداشت؟ نمیتوانست زندگانی خود را بدون حقوق دولتی اداره کند؟ او را می کشتند؟ چه اهمیت داشت. کسی که عمر خود را کرده بود و هر دقیقه ممکن بود بمیرد، اگر بایک عمل شرافتمندانه و دلیرانه میمرد، بهتر از این زندگی ننگین نبود؟ هیچ میدانست که اهمیت و عظمت ملت های بزرگ وابسته بهمین فداکاری هائست که بعضی از افراد آن بخرج داده اند؟ اگر این رئیس محکمه از اطاعت از او امر غیر قانونی رئیس بزهکار خود سرباز میزد، و حکمی را که خود منصفانه و عادلانه میدانست، صادر مینمود، بزرگترین ضربت را بحکومت رضاخان وارد میکرد و بزرگترین خدمت را بجامعه ایران کرده بود. اما برای صددینار حقوق شرافت خود را فروخت و تاریخ ایران را ننگین کرد...

ولی قبل از آنکه من به ذکر بعضی از نکات جالب توجه نطق های دفاعی بعضی از افراد پنجاه و سه نفر پردازم، لازم است گوشزد کنم که بچه دلیل آن شب شیخ ع-ل و یک سرهنگ شهر بانی بخانه رئیس محکمه رفتند. در بدو

امر رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه تصور میکردند که هم قضات و متهمین بحدی مرعوب هستند که نه اینها جرأت خواهند کرد برخلاف مصالح دستگاه سیاه در محکمه صحبت‌هایی بمیان آورند و نه آنها خواهند توانست در محاکمه‌ای که این همه طرف توجه اولیای امور، دوره سیاه است، رأی برخلاف میل وزیر عدلیه و رئیس شهر بانی صادر کنند، بعلاوه در موقع صدور رأی میشد احکام را بآنها دیکته کرد و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کند. اما اکنون هر روز از محکمه خبر میرسید که در موقع ایراد نطق از طرف فلان متهم، قضات گریه کرده‌اند و در مواقعی که جلسات محکمه از رسمیت میافتاد، وکلای مدافع و قضات باهم صحبت میکردند و از گوشه و کنار شنیده میشد که اغلب این عده بی گناه هستند و حتی مرد بافهمی مانند دکتر آقایان میگفت که اقلای سی نفر تبرئه خواهند شد و شاید دوسه نفر به حبس‌های دوتاسه سال محکوم شوند، برای اینکه هیچگونه دلیلی بزیان آنها در دست نیست. رئیس شهر بانی متوجه شد که اگر این عده به حبس‌های سنگین محکوم نشوند، بکلی پیش شاه بی اعتبار خواهد شد.

زیرا به شاه چنین حالی کرده بود که اگر این عده تا چند ساعت دیگر گرفتار نشده بودند اساس سلطنت پهلوی واژگون شده بود و اکنون محکمه تحت تاثیر احساسات متهمین رفته و بیم آن میرفت که با تبرئه قسمت عمده پنجاه و سه نفر خلاف اظهارات رئیس شهر بانی دائر بر خطری که از طرف این جمعیت شاه را تهدید می‌کرد، به ثبوت رسد.

از این جهت طبق اطلاعی که من راست یادروغ از نزدیکان شاه کسب کرده‌ام، رئیس شهر بانی بار دیگر اعمال نفوذ کرده و بشاه چنین جلوه داد که محکمه بی به اهمیت محاکمه و تقصیر متهمین نبرده و میخواهد متهمین را تبرئه کند، در صورتیکه شهر بانی دلائل مکفی و مقنعی در دست دارد که همه اینها مجرم هستند.

در نتیجه شاه و وزیر عدلیه را احضار کرده و امر اکید صادر نمود که متهمین باید شدیداً مجازات شوند.

نتیجه این اصطلاح «شدیداً» این شد که با وجودیکه مدعی العموم استیناف فقط برای سه نفر اشد مجازات را تقاضا کرده بود (مدعی العموم بدایت فقط برای یک نفر) محکمه، یعنی کمیسیون که از رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه و شیخ ع - ل تشکیل شده بود، ده نفر را به اشد مجازات، یعنی ده

سال حبس محکوم کرد .

چهل سال، چه هزار سال ! هیچگونه سدی نمیتوانست جلوی میل تاریخ را بگیرد .

قضات آنها مهم نبود ، قضاوت تاریخی مهم است و این جمله ای بود که چندین نفر از متهمین هر يك بزبانی در محکمه تکرار کردند :

یکی گفت : امروز شما در صدر این محکمه نشسته و قضاوت می کنید . روزی شاگردان مدارس راجع باین اوضاع قضاوت خواهند کرد کاری نکنید که قضاوت آن شاگردان مدارس شما را محکوم کند .

یکی دیگر از پنجاه و سه نفر با استدلالات منطقی خود ثابت کرد که شهربانی و وزارت عدلیه و مستنطقین و قضات محکمه با اعمال خلاف قانونی که مرتکب شده اند ، مجرم هستند ، نه پنجاه و سه نفر و لایحه دفاعی خود را باین جمله خاتمه داده بود ،

« امروز ما را محکوم خواهید کرد ، اما اگر واقعاً روزی وطن ما در خطر افتد ، خواهید دید که همین ما هستیم که سینه خود را سپر بلا کرده و از آزادی و امنیت این کشور دفاع خواهیم کرد . »

شاهکار محکمه پنجاه و سه نفر نطق دکتر ارانی بود . دکتر شش ساعت و نیم صحبت کرد . دوست و دشمن را بهت فرا گرفته بود . آژانها و صاحب منصبان شهربانی با دهن باز باو نگاه میکردند .

متهمین می خندیدند ، قضات میترسیدند و دلهای همه شان می تپید . مدعی العموم و قاضی ، جاسوسان آگاهی و آژانها ، روزنامه نویسان و صاحبمنصبان شهربانی همه متوجه شدند که بایک مرد معمولی سروکار ندارند . آنجا در محکمه در مقابل آنها مردی ایستاده بود که بدرجات از آنها بزرگتر بود .

یکبار معاون مدعی العموم -ب میخواست ، نطق او را قطع کند ، ولی رئیس محکمه با اجازه نداد ، رئیس محکمه مجذوب شده بود ، رئیس محکمه يك آن فراموش کرد که جیره خوار حکومت سیاه و همدست جنایتکاران است ، رئیس محکمه نمیتوانست اجازه بدهد که این کرم های طفیلی آرامش و وقار مرد بزرگی مانند دکتر ارانی را برهم زنند .

معاون مدعی العموم خجالت کشید و نشست . قضات دو طرف رئیس محکمه دست زیر چانه زده و به بیانات دکتر گوش میدادند . دکتر سلیس ، متین و منجز صحبت میکرد . صدای فلزی او در تالار دیوان جنائی منعکس

میشد. دکتر رویش برئیس محکمه بود، ولی گوئی ملت ایران و تاریخ ایران را مخاطب قرار داده بود. يك مشت لاشخور و يك مشت مامور لك، این قضات و مدعی العموم و آژان و صاحب منصب، چشمهای خود را بکوه عظیمی که در مقابل آنها دهن باز کرده بود، بقیافه صمیمی و دلنشین دکترا را دخی دوخته بودند.

مالذت میبردیم. مامتهمین چند ساعت از زیباترین ساعات عمر خود را بسر میبردیم. این بزرگوار را میخواهند محکوم کنند. کی حق قضاوت دارد؟ رئیس محکمه ای که در بای منتقل تریاك از دیدن شیخ ع - ل خود را باخت، مدعی العموم که برای صد دینار اضافه حقوق از روی نقش پنجاه و سه نفر رد شد، اینها میخواستند دکترا را محکوم کنند. دکترا را محکوم صادر میکرد. او محکوم میکرد، او قانون هزار و سیصد و ده، شهر بانی عدلیه، را محکوم میکرد.

او بود که همه محکمه را زیر منگنه گذارده بود و کسی جرأت نطق زدن نداشت. مالذت میبردیم، اینجا یکی بود که از ما دفاع میکرد، یکی بود که از صدمه رساندن بخود برای تبرئه ما باکی نداشت. ماهر يك از خود دفاع کردیم. او از همه ما دفاع کرد. او در این نطق خود ثابت کرد که در رشادت و رك گوئی و بی باکی بزرگ همه ماست. چهار ساعت صحبت کرد. وقت گذشته بود. کی جرأت داشت کلام او را قطع کند.

مرد بی شرم و روئی که عاری از هر گونه احساسات آدمی باشد، میتواند بخود جرأت دهد و سیل کلمات او را سد نماید. معاون مدعی العموم يك مرتبه این گستاخی را بخرج داد، ولی باردیگر از عهده او هم ساخته نبود. رئیس محکمه با کمال ادب گفت:

«آقای دکتر، اگر باز هم مطالب گفتنی دارید، جلسه را تا بعد از ظهر تعطیل کنم و الا چند دقیقه صبر کنید، و بعداً ادامه دهید.»
جلسه بار دیگر بعد از ظهر تشکیل شد و دو ساعت و نیم دیگر دکتر صحبت کرد.

در روزهای آخر دیگر و کلای مدافع مرتب در جلسات محکمه حضور نمی یافتند، ولی آنروز جمع بودند، حتی یکی دو نفر از آنها که صبح شرکت نکرده بودند، بعد از ظهر سر وقت در جلسه دیده شدند.

دکتر با چند کلمه اولی که با آن نطق خود را آغاز کرد، کلیه حضار را مجذوب نمود.

دکتر چند ورق کاغذ در دست داشت و روی آنها یاد داشت کرده بود. با چشم نزدیک بین خود بآنها نگاه میکرد و بعد کلمات خود را ادامه میداد. دکتر با این رجز خوانی نطق خود را شروع کرد و با کمال بی اعتنائی آغاز کرد.

«در سرتاسر این پرونده صفحه ای نیست که در آن چند بار اسم دکتر ارانی تکرار نشده باشد.

این دکتر ارانی کیست که اگر بطرف راست نگاه کند، جبال البرز به تزلزل درمیآید، اگر بطرف چپ نظر افکند، اقیانوس کبیر متلاطم میشود، اگر دست چپش را دراز کند، اعتصاب میشود و اگر دست راستش را تکان دهد، انقلاب میشود.

شهر بانی یک بانی تزلزل و تلاطم، اعتصاب و انقلاب را با اسم دکتر ارانی معرفی کرده و من باید دکتر ارانی حقیقی را بشما معرفی کنم.»
این بود دکتر ارانی که شهر بانی معرفی کرده بود، ولی دکتر ارانی حقیقی از این چند جمله ای که با آن نطق خود را خاتمه داد به بهترین وجهی از آب بیرون میآید: «من میدانم که شما نمیتوانید مرا تبرئه کنید، چنین تقاضائی هم از شما ندارم. زیرا میدانم دکتر ارانی را که شهر بانی دستگیر کرده، تبرئه کردن کار دشواری است. اما در عین حال شخصیت و شهامت شما در همین جا معلوم میشود. مطمئن باشید که بیست سال دیگر همه ما زیر خاک هستیم و بیست سال عمر ارزش ندارد که مرتکب این همه جنایت شویم.

بنا بر این کاری کنید که با تف و لعنت اسم شما را بزبان نیاورند و این عده بیگناه را که در مقابل شما نشسته اند و مرا تبرئه کنید.»

دکتر محکمه را متوجه کرد که اولین دفعه یک عده از روشن فکران و کارگران با سواد ایران در محکمه جنائی بجرم داشتن یک عقیده اجتماعی به پیشگاه قوه قضائی دعوت شده اند. از همین جهت جریان این محاکمه در چهار دیوار این تالار محبوس نمی ماند و تمام دنیا متوجه آن است. بنا بر این قضات نباید تصور کنند که با صدور حکم «و گزارش آن بمقامات مافوق» این محکمه تمام میشود. این محکمه یک محکمه تاریخی است و در این محکمه

او (دکتر ارانی) نمیتوانست فقط از خود دفاع کند، بلکه وظیفه عالی و وجدانی اودفاع از کلیه افراد پنجاه و سه نفر بود که در محکمه حضور داشتند و یا نداشتند.

دکتر سپس به فرق فاحشی که مابین این محکمه و محاکم دیگر موجود است اشاره کرد و گفت:

در محاکم معمولی در یک طرف متهم و در طرف دیگر مدعی العموم و مابین آنها شخص ثالثی، شخص بی طرفی بنام قاضی نشسته است که دعوی و دفاع طرفین را گوش داده و بدون این که منافع شخصی را رعایت کند یعنی بدون اینکه دعوی طرفین در منافع شخصی او تأثیری داشته باشد، حکم صادر می کند.

در محاکم سیاسی و بخصوص در این محکمه وضعیت چنین نیست. از یک طرف ما پنجاه و سه نفر و در طرف دیگر قاضی و مدعی العموم نشسته اند. ما پنجاه و سه نفر نماینده طبقه مترقی، روشن فکر و ستم دیده ایران هستیم و شما نماینده طبقه حاکمه. این دعوای ما اینجا هم حل شدنی نیست. حق یا با ما است یا با شما؛ تاریخ قضاوت خواهد کرد که کدام یک از ما حق داریم. در این محکمه سه سند مهم موجود است:

از ادعای مدعی العموم، دفاع مایگناهان و رای قضات مطالب بسیاری کشف میشود. «من ترس ندارم از اینکه مطالب را که ما هو حقه بگویم، ولی شما هم از فشار نترسید. . . . از قدرت ملت که متوجه این گوشه است، هراسان باشید.» سپس دکتر به تحلیل و تجزیه قانون و علت اصل ایجاد آن پرداخت و با استدلال کامل منطقی ثابت و روشن کرد که اساساً قانون ۱۳۱۰ برخلاف عدالت تدوین و تصویب شده است: و من سعی میکنم آنچه او بطور اختصار بیان داشت ولی برای قضات محکمه بعلت اینکه با طرز تفکر و فلسفه او آشنائی نداشتند، نا مفهوم ماند، تشریح کنم. دکتر ارانی طرفدار فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بود. طرفداران این فلسفه معتقدند که هیچ شیئی، هیچ موضوعی را نمیتوان مستقل بدون توجه به محیط اطراف آن و تأثیراتی که دنیای خارج در این شیئی دارد و تأثیراتی که این شیئی در دنیای خارج دارد، مورد مطالعه قرار داد. بعلاوه همه چیز در حرکت و روبتکامل است. بنا بر این اگر بخواهیم درباره قانون هزار و سیصد و ده که طبق آن پنجاه و سه نفر محاکمه و محکوم شدند، قضاوت کنیم، لازم است که

اساساً مفهوم قانون را مورد مطالعه قرار دهیم و به بینم که چه نقشی به قانون تعلق میگیرد.

دکتر ارانی پیدایش بشر و اجتماع را در نظر گرفته و معتقد است که افراد در مقابل یکدیگر دارای حقوق و وظائفی بوده اند و یکی از اساسی ترین این حقوق حق حیات و آزادی بوده، یعنی افراد حق داشتند در مقابل رنجی که میکشیدند، بطور تساوی استفاده کنند، و یا بعبارة دیگر در مقابل وظیفه تحمل رنج افراد حق داشتند از نتیجه کار خود استفاده کنند و اگر واقعاً چنین وضعی برقرار بود یعنی هر کس آزاد بود در اینکه رنجی که متناسب با وضعیت جسمی و روحی خود بود تحمل کند و حق داشته باشد از مزایای دسترنج خود استفاده نماید و این حق برای همه يك سان باشد و کسی متعرض دیگری نشود در این صورت میتوان گفت که عدالت حکم فرماست. بعقیده دکتر ارانی عدالت واقعی در حفظ آزادی این حقوق و وظائف میباشد « و مردانسی مانند ارسطو به تضمین این حقوق بوسیله قیام ها و اعتراضات شدید فتوی میدهند. »

دکتر ارانی عدالت را بخورشیدی تشبیه کرد که قانون قالب آن است. قانون هیچ نقش دیگری ندارد، جز اینکه حفظ و برقراری عدالت را تضمین کند. اما اگر قانون که ضامن عدالت است، از عهده این مقصود بر نیاید و یا بزبان دیگر اگر قشری که خورشید را فرا گرفته بعدی کدر شود که نور خورشید از آن عبور نکند، لازم است که این قشر و قالب درهم شکسته شود تا آنکه نور خورشید و لمعات عدالت بار دیگر عالم تاب شود و همه کس از آن برخوردار گردد.

بنابراین قانون که در وهله اول مقدس و مطاع بنظر میرسد، ممکن است در نتیجه عوامل و شرائط مخصوصی نه فقط عدالت را تضمین نکرده، بلکه ظلم مطلق باشد.

دکتر ارانی گفت که « قوانین مانند حبابهای رنگارنگ تیره و گاه شفاف دور نور ثابت عدالت واقعی را فرا گرفته است. » و بهمین دلیل که اجتماع در تغییر و تبدل است، این قوانین که حافظ و حامی عدالت باید باشد، نیز در تغییر است، چه بسا اتفاق میافتد که قانونی که روزی مانند حباب شفافی نور عدالت را پخش میکرد، تیره شده و مانع از پرتو افکنی عدالت شده است. ولی نکته مهم اینست که آیا اقلیتی که این قوانین را وضع کرده، توانسته است منافع تمام افراد را در نظر گرفته و بعدالت

واقعی در قالب قوانین صورت عملی داده باشد. قانون همیشه به نفع اقلیتی بزیان اکثریت وضع شده است. دکتر ارانی با چند مثل تاریخی نشان داد که طبقه حاکمه چه جنایاتی با اسم قانون مرتکب شده است. سقراط را با اسم قانون زهر دادند. (رئیس محکمه اینجا نطق دکتر ارانی را قطع کرد و اظهار داشت که با وجود این سقراط جام شوکران را نوشید، و منظور او این بود که با وجود این بنظر سقراط اطاعت از قوانین لازم بود). دکتر بالاخره چنین نتیجه گرفت که فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد و سپس توجه خود را به قانون هزار و سیصد ده که در جلسه مطرح بود، معطوف کرد. دکتر اظهار داشت که این قانون برخلاف اصل بیستم و بیست و یکم قانون اساسی وضع شده و منافع اقلیت را بر منافع اکثریت ترجیح داده، آزادی عقاید را رسماً قدغن کرده و توهین کمر شکنی به ملت ایران وارد آورده است، هر قدر در هویت آن مجلس و تشریفات قانونی تشکیل آن و منافاتی که قانون مزبور با روح قانون اساسی دارد و سوء استفاده ای که مجلس از حقوق خود بدون توجه با احساسات عمومی کرده است، بیشتر دقت کنیم، این قانون مفتضح تر و کثیف تر در نظر ما جلوه میکند، بهمین جهت ما آنرا بیادگار محکمه تاریخی امروز « قانون سیاه » می نامیم و برای حفظ شرافت ملت ایران نفرت شدید خود را از آن اظهار می داریم .»

بعقیده دکتر ارانی قانون هزار و سیصد و ده توهین کمر شکنی بملت ایران وارد آورده است. زیرا هر قدر تمدن يك ملت عالی تر است تحدید عقاید در آن کمتر است. در تبت هر کس بت های محلی را نپرستد، محکوم باعدام است. دکتر برای عواملی که موجب وضع این قانون گردید جنبه ارتجاعی شدید قائل شد و آنرا « ننگ توحش » نامید.

دکتر پس از این مقدمه در تشریح هویت این قانون و واضعین آن به قوه مجریه و قوه قضائی پرداخت و پانها ثابت کرد که در جنایات شهربانی مامورین عدلیه نیز شریکند و قضات اساساً صلاحیت محاکمه ندارند، زیرا برای استحقاق این مناصب قبل از هر چیز انصاف، رافت، شهامت و علاقه بعدالت و وظیفه لازم است، در صورتیکه سیاست اداری و داخلی شهربانی هیکل ضعیف قضات را مانند علف در مقابل باد می لرزاند؛ «خود شما هم تصدیق دارید که ملامه هستید. در جلسه مقدماتی محکمه که جز

اصحاب دعوی شخص خارجی نباید در آن حاضر باشد نه فقط سه تن افسر شهربانی نشسته بود، بلکه يك افسر کم رتبه پستی متکلم وحده و مدیر جلسه بشمار می رفت. « یکی از بی اهمیت ترین مامورین اداره سیاسی گفت:

« محکمه سک که باشد که بدون اجازه شهربانی کسی را تبرئه یا محکوم کند، اگر فکر تبرئه خود را دارید، نظر مساعد شهربانی را جلب کنید. مثل گنجشک که شوهر خود را قویترین حیوانات میداند این میر غضب ها نیز ادارات خود را مافوق شما و قوه قضائی و شرافت و وجدان میداند.»

سپس علناً بقضات و مدعی العموم حمله کرد. واز هر يك از آنها پرسید که آیا شما واجد شرائط قانونی هستید و آیا در مقابل توهینی که داور به قوه قضائی وارد آورد اعتراض کردید.

دکتر ارانی پرسید که اگر از کشف حقیقت بیم ندارید، چرا محکمه را علنی نکردید و چرا هیئت منصفه را دعوت نکردید. چرا پرونده های عدلیه را بوج فرض کردید و ادعا نامه هارا روی مندرجات پرونده های شهربانی تدوین کردید.

آنگاه شرحی راجع به متهمین گفت و آنها را خادم و ثوابکار و برگزیده ترین نمونه ملت ایران و مایه افتخار ایران دانست و اضافه کرد که اگر ادعای دادستان نیز محرز شود، تازه باز هم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت کرده است.

هنگامیکه نطق دکتر ارانی با این جمله که « اول اینها وبعد مرا تبرئه کنید، » تمام شد، مانفوس تازه ای کشیدیم.

رئیس محکمه ختم جلسه را اعلام داشت و پنجاه وسه نفر که در آن جلسه حضور داشتند دور دکتر ریختند و مانند مرید های ازجان گذشته ای که حاضر بهمه گونه فداکاری هستند دور مراد خود را گرفتند، یکی دست او را میفشرد، دیگری او را میبوسید، سومی بازویش را تکان میداد. دکتر ارانی می خندید، سر تکان میداد. بعضی از تکه های نطق خود را تکرار میکرد و مارا متوجه نیش هائیکه در نطقش به زمام داران زده بود، مینمود.

این منظره و کلای مدافع را که تا آن زمان (بنابر انتشارات شهربانی)

تصور میکردند، که افراد پنجاه و سه نفر دکتر ارانی را دوست ندارند، بعلت اینکه مسبب بدبختی و گرفتاری خود میدانند، مبهوت کرده بود. همه از ذوق و شوق و علاقه‌ای که بدکتر ارانی ابراز میشد، در تعجب بودند؛ شاید هم تعجب میکردند از اینکه بایک چنین مرد بزرگی مواجه شده و افتخار استماع بیانات کسی را داشته اند که نظیر آن هر صد سال یکمرتبه هم پیدا نمیشود.

آنروز محکمه تعطیل شد و روز ۱۴ آبان ما را برای استماع رای محکمه دعوت کردند.

این عمل خود نیز خلاف قانون بود. علاوه بر اینکه محکمه تعطیل بردار نیست، مخصوصاً پس از ختم محاکمه قضات حق ندارند از محکمه خارج شوند و با کس دیگری صحبت کنند تا آنکه رای خود را بدهند. مقصود قانون گذار این بوده که قضات کاملاً در تحت تأثیر مذاکرات بمانند و اشخاص دیگری نتوانند در آنها اعمال نفوذ کنند، ولی قانون گذار حدس نمیزد که رای محکمه پنجاه و سه نفر قبلاً توسط رئیس شهربانی و وزیر عدلیه و شیخ عجل صادر شده بود و روز خاتمه محاکمه قرار بود که این رای به اعضای محکمه انشاء شود.

اما روز ۱۴ آبان منظره محکمه دیدنی بود.

دیگر از آن جلال و جبروت دروغی، از آن جامه های بلند و آستین گشاد که تقلید لوس از لباس های آخوندهای فرنگی قرون گذشته است، اثری دیده نمیشد. در روزهای محاکمه قضات با این جامه های مزین تقلید در آورده بودند، ولی رای محکمه که از طرف مقامات عالیتربانها انشاء شده بود، چنان آنها را گرفته بود که دیگر خودشان خجالت میکشیدند ادا در بیاورند. قاضی تبدیل به جیره خوار رئیس شهربانی شده بود. لباسهای ورچروکیده، کت های تنگ و بی ریخت، شلوار های بی اطو، صورت تتراشیده، هیکل های خمیده و مرعوب بهترین قالب برای روح بندگی بود که این کاسه لیسان در وجود خود پنهان داشتند. اگر ممکن بود، همه آنها، هر سه نفر آنها با همان لباسی که روزی ۱۸ تا ۲۰ ساعت عمر خود را در آن بسر میبردند، بایپراهن وزیر شلواری در محکمه حاضر میشدند، شاید مناسب تر هم بود.

در روزهای دیگر در صدر محکمه رئیس محکمه و دو قاضی وردست

او نشسته بودند، طرف راست آنها در پشت تریبون بلندی مدعی العموم و طرف چپ روزنامه نویسان نشسته بودند. در مقابل رئیس محکمه در چند صف اول مامتهمین جا گرفته بودیم و پشت سر ما «تماشاجیان» یعنی مامورین آگاهی مشغول انجام وظیفه بودند، همان کور و کچل هائی که شریک دزد و رفیق قافله بودند. در جلوی تریبون روزنامه نویسان و کلای مدافع نشسته بودند. اما روز ۱۴ بهمین روز صدور رأی، وضعیت بکلی تغییر کرده بود.

آروز روزنامه نویسان اصلاً حضور نداشتند. از وکلای مدافع دلیر ترین آنها دکتر آقایان آمده بود، مامتهمین را در ردیف آخر قرار داده بودند، یعنی همان جائیکه روزهای قبل مامورین آگاهی نشسته بودند و در فاصله مابین ما و قضات مامورین آگاهی جا گرفتند. ظاهراً اعضای محکمه از واکنش متهمین بیم داشتند و از جان خود میترسیدند. آروز عده صاحب منصبان شهربانی و آژانها چندین برابر شده بود.

بیرون محکمه نیز بر عده آژانها و صاحبمنصبان افزوده شده بود، سرهنک پا - ن، جولان، میداد و مردم را که میخواستند خود را بدر محکمه برسانند و کسان ما را که میخواستند از سرنوشت عزیزانشان اطلاعاتی بدست آوردند کتک میزد و به حبس میفرستاد.

این قصاب باشی در هر دوره ای چه در دوره مشروطه و چه در دوره رضاخان نقش میرغضبى را انجام داده و آزادیخواهان ایران اورا بزرگترین دشمن خود میدانند. معلوم نشد که این مرد چه کیفی میبرد از اینکه به بیوه زنان و دختران که گرفتار يك چنین روزگار سیاهی شده بودند اذیت و آزار رساند.

چندین سرهنک پهلوی به پهلوی مادر محکمه ایستاده بودند و میخندیدند، موقعیکه منشی محکمه احکام محکومیت پنجاه و سه نفر را میخواند و فریاد میکشید. . . . دهسال، دهسال، دهسال. . . هفت سال، پنج سال. . . سرهنک رئیس زندان هریک را به سرهنک های دیگری که پهلوی او ایستاده بودند، معرفی میکرد و آنها میخندیدند، قرائت آراء تمام نشده، آژانها و صاحب منصبان يك قدم جلوتر آمده و ما را بکلی محاصره کردند. این احکام بحدی شرم آور بود که رئیس محکمه و قضات نیز مجبور شدند از مامعذرت بخواهند. رئیس محکمه اظهار داشت: محکمه بسیار متأسف

است از اینکه عده‌ای از جوانان را باین حبس‌های شدید محکوم کرده است. یکی از قضات دستش را زیر چانه زده بود و از فرط خجالت بزمین مینگریست.

اما ما هم می‌خندیدیم. ما بابل‌هی و کوتاه‌بینی این عروسک‌ها که وسیله جنایت دیگران شده بودند، می‌خندیدیم. من یاد گرفته‌ام که بپهرامی افتادم که در سال اول گرفتاری ما میگفت، اگر مرا از سه سال بیشتر محکوم کنند، برای من هیچ فرقی ندارد، میتوانند هزار سال محکوم کنند. دکتر بهرامی اطمینان داشت که اوضاع دنیا و بالنتیجه اوضاع ایران بدان نحو قابل دوام نبود.

دکتر ارانی یا واقعاً از فرط تأسف و یا از نظراینگه میخواست بیاران خود دل‌داری دهد، می‌خندید و میگفت: «همه شما در موقع عروسی عفو خواهید شد و الا این حبس‌ها مسخره است.» دکتر ارانی با آن قلب‌پاکی که داشت، نمیتوانست تصور کند که جوانان بیست، بیست و پنج ساله را بچرم اینکه کتابی خوانده و یا ترجمه کرده‌اند، میتوان به پنجسال حبس محکوم کرد.

روز چهاردهم آبان در موقع قرائت آراء برخلاف روزهای دیگر بجای معاون مدعی‌العموم ا-ب که هرروز در جلسه شرکت میکرد، خود مدعی‌العموم ع-ی در محکمه حضور یافت.

علت این تغییر رول برای ما معلوم نشد. آیا ا-ب با تمام وقاحتی که در محکمه ابراز داشت خجالت کشید از اینکه در موقع قرائت احکام خود را نشان دهد و ظاهراً این دلیل منطقی است، برای اینکه او نیز باید متوجه شده باشد که زمام داران وی را نیز مورد مضحکه قرارداد بودند. چونکه او با وجود آن نطق غرا و خوش رقصی‌های دیگر فقط برای دوسه نفر از متهمین تقاضای اشد مجازات کرده بود، در صورتیکه محکمه ده نفر را باشد مجازات. یعنی بده سال حبس محکوم کرد. شاید هم ترسیده بود و از این جهت در محکمه حضور نیافته بود. در اینکه کلیه اعضای محکمه با ترس و لرز وارد محکمه شدند، شکی نیست و خود تشریفات مخصوص آنروز بهترین دلیل این مدعاست و اگر واقعاً افراد پنجاه و سه نفر طرفدار هرج و مرج بودند و یا انقدر کودکانه فکر میکردند که با کتک زدن و یا کشتن یکی از این مارمولک‌ها آتش کینه آنها خاموش خواهد شد، البته

میباستی ۱ - ب معاون مدعی العموم هدف آنها قرار گیرد .
 شاید هم این تصور صحیح نیست و آنروز ع - ی مدعی العموم چون
 اطمینان پیدا کرد که این عده به حبس خواهند رفت و شاید قسمت اعظم
 آنها دیگر از حبس بیرون نخواهند آمد، جرأت پیدا کرد و مخصوصاً خود
 در محکمه حضور یافت تا برئیس شهربانی و وزیر عدلیه حالی کند که او در
 این نمایش نقش بزرگی را بازی میکرده و از همین جهت مخصوصاً روز
 قرائت احکام در محکمه حضور یافته است .

اما منظره بیرون محکمه دلخراش بود ، مردم با وجودیکه آژانها
 باباتون سر آنها میریختند ، از ته خیابان باب همایون تادم توپخانه در پیاده
 روها صف کشیده بودند . مادران و خواهران و کسان پنجاه و سه نفر بدرخت
 های کهن تکیه کرده و اشک میریختند .

تنها امید آنها این بود که یکبار دیگر مارا ببینند ، لگد آژانها ، توهین
 مأمورین ، خطر بحس رفتن را تحمل میکردند ، فقط یاین امید که یکبار
 دیگر مارا ببینند . چه بعضی از آنها تصور میکردند که این آخرین بار است
 و دیگر هرگز مارا نخواهند دید .

این منظره وحشتناک همه مارا متأثر کرد ، مالبته از این حبس های شدید
 وحشت کردیم . صحیح است که هیچیک از ما خشونت و وحشیگری عمال دوره
 سیاه را بدین میزان تصور نمیکرد ، اما نباید گفت که این احکام برای ما کاملاً
 غیر مترقبه بود . برعکس آنروز روز سه شنبه روز ملاقات ما بود و آنروز
 صبح کسان ما بدیدن ما آمده بودند و وقتی یکی از پنجاه و سه نفر اظهار داشته
 بود که ممکن است تبرئه شود ، باو تذکر داده بودند ، نباید خوش بین باشد ،
 ما اغلب خود را برای دو سال و سه سال حبس آماده کردیم بودیم ، فقط تاثیری
 که این احکام در ما کرد این بود که ما را عصیان و آشفتگی میساخت
 ولی بکسی رقت قلب دست نداد ، کسی گریه نکرد ، بعضی از فرط عصبانیت
 می خندیدند ، بعضی بکلی مبهوت شده بودند ، اما وقتی کسان خود را در خیابان
 دیدیم که گریه میکردند و سرهای خود را بدرخت و دیوار تکیه داده و زار
 میزدند و آژانها و مأمورین بالگد و باتون آنها را متفرق میکردند ، دیگر
 سخت ترین و مردترین پنجاه و سه نفر نیز بی تاب شدند و اغلب آنها اشکهای
 خود را بادستمالهایشان پاک کردند . یکی از پنجاه و سه نفر که در ناگوارترین
 اوقات دست از شوخی و مزاح برنمیداشت ، در حالیکه اشک از چشمش میریخت ،

بدیگران میگفت: «حالا چند سال داریم که گریه کنیم، این دفعه آخر است که شهر را می بینیم، بگذارید کمی خیابانها را تماشا کنیم، ممکن است بتول و شمسی هم جزو آنها باشند.» بتول و شمسی نمیدانم بچه جهت در نظر افراد پنجاه و سه نفر مظهر و دهن کجی عشق شده بود.

شب وحشتناکی بود، آتش پانزدهم آبان، دیوار های زندان مثل کابوس روی ما افتاده بودند. اما هنوز يك امید دیگر بود. عروسی، عفو عمومی!

این بود محاکمه ای که در تاریخ با اسم محاکمه پنجاه و سه نفر نامیده شده است.

در این محاکمه همه پنجاه و سه نفر حضور نداشتند. پرونده چند نفر از آنها بحدی عاری از دلیل و قرینه بود که حتی قضاتی مانند شیخ ع - ل و دیگران از قبیل ح - و هم نتوانستند آنها را مجرم تشخیص دهند و از همین جهت قبل از تشکیل محکمه پرونده ها را به مدعی العموم ارجاع کردند که پس از جمع آوری دلائل کافی تری به محکمه مسترد دارد. مدعی العموم هم این پرونده را به شهر بانی فرستاد و مدتی این پرونده ها بقول دکتر ارانی مانند فوتبال از شهر بانی به عدلیه و از عدلیه به شهر بانی فرستاده میشد. نظر عدلیه این بود که این دلائل کافی نیست و اگر شهر بانی معتقد است که این متهمین مجرم هستند، باید دلائل بیشتری اقامه کند.

شهر بانی پس از آنکه چندین بار بعضی از این متهمین را برای استنطاق احضار کرد و موفق نگردید که دلائل بیشتری پیدا کند، پرونده را به عدلیه فرستاد و چنین اظهار نظر کرد که ما دلائل بیشتری نمیتوانیم جمع آوری کنیم و محکمه باید طبق همین دلائل قضاوت کند. چندین بار این پرونده ها از عدلیه به شهر بانی و برعکس رفت و آمد کردند، تا آنکه ظاهراً رئیس شهر بانی حقیقت را به وزیر عدلیه گوشزد کرد: «که شهر بانی غیر قابل خطاست، و اگر کسی را دستگیر کرد حتماً آن شخص مجرم است. بنابراین مهمترین دلیل بر مجرمیت اشخاص همین دستگیر کردن شهر بانیست و بالاخره پس از مدتی محکمه دیگری جهت محاکمه آن بقیه پنجاه و سه نفر تشکیل شد. واقعا اغلب این چند نفر «بی گناه» بودند، یعنی اصلاً هیچ ارتباطی با پنجاه و سه نفر نداشتند و حتی دکتر ارانی را اصلاً ندیده و نمی شناختند. اما قضات این محکمه که در تحت ریاست عا - م تشکیل گردید، بحدی از جریان محکمه اولی پنجاه و سه

نفر مرعوب شده بودند که برای نجات خود مجبور شدند ، این متهمین را به حبس های شدیدتری محکوم کنند .

بطور یقین اگر اینها در محکمه اولی محاکمه میشدند ، حبس های آنها از چهار سال و پنج سال تجاوز نمی کرد ، ولی در این محکمه شش سال برای آنها حبس تعیین کردند. یکی از این متهمین نورالدین الموتی بود، بزبان این مرد پخته و متین و در عین حال آشفته و عصبانی که خود سالها در وزارت عدلیه مشغول قضاوت بوده ، هیچ گونه دلیلی وجود نداشت و تنها قرینه ای که بر مجرمیت او پیدا کرده بودند، این بود که دو نفر از کسان نزدیک او جزو فعالین دسته پنجاه و سه نفر بودند . موقعی که نورالدین الموتی حکم ظالمانه را شنید ، بحدی عصبانی شد که اختیار از دستش در رفت و آنچه در دل داشت ، گفت . نورالدین الموتی ، با صدای بلند ، بطوریکه تمام کسانی که در حیاط محکمه بودند شنیدند ، فریاد زد که : « تو عا - م رئیس این محکمه با صدور این رأی خود را شریک جرم و جنایت ح - و رئیس محکمه اول دسته پنجاه و سه نفر کردی . ولی روز محاکمه شما نزدیک است . طولی نخواهد کشید که ما از طرف ملت ایران حکم مجرمیت شما را صادر و به مجازاتی که شایسته جنایتکارانی مانند شماست ، خواهیم رساند .

چند ماه دیگر صبر کنید ! دوره ظلم و بیداد گری سپری شد ، عنقریب نوبت ما خواهد رسید . زنده باد آزادی ، مرده باد ارتجاع . »
قضات و مدعی العموم ، ح - که در آن جلسه حضور داشتند ، جیره خواران و کاسه لیسانی که در دوره دیکتاتوری مثل قارچ از زمین مرطوب میرویند از شنیدن این حقایق بکلی خود را باختند و فوری گزارش بلند بالائی بمقامات عالیه داده شد .

نورالدین الموتی سر این قضیه زجرها کشید . یکی از پست ترین مامورین اداره سیاسی کسی که در دوره دموکراسی معلوم شد که حتی برای يك دولت خارجی عملیات جاسوسی می کرده است و در نتیجه مدتی بحبس رفت ، جرات کرد که بمردم محترم و دلیری مانند نورالدین الموتی توهین کند و ناسزا گوید و حتی او را شکنجه دهد ، برای این که از او اقرار بگیرد .

نورالدین الموتی مردی نبوده که باك داشته باشد از اینکه آنچه در يك محکمه رسمی در حضور عده زیادی گفته بود تصدیق کند ، اما او نمیتوانست برخلاف آنچه گفته بود اظهار بدارد . نورالدین الموتی گفته بود : زنده باد آزادی !

مرده باد ارتجاع! ولی مامورین متوجه شدند که بیان این جمله جرم نیست. از طرف دیگر بمقیده آنها دوره رضاخان دوره آزادی بوده و با اظهار این جمله «زننده باد آزادی» دعا بجان حکومت سیاه شده است. برای اینکه از او انتقام بکشند، این جمله را چنین تهریف کردند. «مرده باد آزادی! زننده باد ارتجاع».

بالاخره نورالدین الموتی را بار دیگر بمحکمه دعوت کردند و آنجا او را بده سال حبس محکوم کردند. ولی با این حبس نیز آتش کینه این تبه کاران خاموش نشد. پس از چندی طرح تازه ای ریختند که او و چند نفر دیگر را از بین ببرند. خوشبختانه اوضاع بین المللی این نقشه آنها را برباد داد. این بود محکمه پنجاه و سه نفر. این بود جریان وقایعی که شاید بزرگترین اعظمه را بحکومت دوره سیاه وارد آورد. این بود محاکمه اشخاصی که شاید روزی موفق شوند بزرگترین خدمت را بملت ایران انجام دهند.

۲۴ - گناه پنجاه و سه نفر

دکتر ارانی در محکمه پنجاه و سه نفر در ضمن نطق دفاعی خود اظهار داشت که این عده نه فقط گناهکار نیستند، بلکه در عین حال ثوابکار نیز هستند و کلیه افراد پنجاه و سه نفر که دانسته جان خود و کسان خود را بمخاطره انداختند، ایمان قطعی دارند، باین که کوچکترین قدمی بر ضد منافع توده عظیم ایران برنداشته، سهل است، بقول دکتر «جز خدمت تا کنون عملی نکرده و همواره مایه افتخارات ایران بوده اند». بنا بر این اگر من عنوان این فصل را «گناه پنجاه و سه نفر» نامیده ام، مقصود این نیست که ما واقعاً گناهکار بوده ایم، بلکه حل این موضوع است که بچه اتهامی افراد نهضتی که در اثر کار پنجاه و سه نفر بوجود آمده بود و دکتر ارانی پایه افکار آن را عقیده ای نامیده بود که از «آزادی، صلح و جلوگیری از فقر و فحشاء و خونریزی» صحبت می کند، گرفتار شده بودند و آیا این نهضت مفید بحال ایران، بحال ملت ایران و یا بهتر بگوئیم اکثریت ملت ایران بوده است یا خیر.

در همان روزهای اول که ما از زندان خارج شدیم، هر جا کسی ما را میدید، اولین سئوالی که از ما می کرد، این بود «راستی شما چه می خواستید بکنید؟» برخی دیگر می پرسیدند: «آیا شما کمونیست بوده اید؟» شکی نیست در این که چند نفر از پنجاه و سه نفر ایمان کامل داشتند که رهائی از فقر و مذلت و فساد و خونریزی که سرتاسر جهان را فرا گرفته، میسر نیست، مگر اینکه اصول مارکسیسم در اقتصاد و در اجتماع معتبر شمرده شده و مورد استفاده قرار گیرد. ولی مارکسیسم طرفدار منطق دیا لکتیک است و طبق این نظریه بحث در هیچ موضوعی مستقلاً و بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال اطراف آن

جائز نیست • کمونیسم آنطوری که مارکس و انگلس در قالب کلمات ریخته اند ، امروز علمی است با قواعد مشخص ، تا آن حد که اگر يك مسئله مشکل اجتماعی با تمام معلومات آن يك نفر کمونیست که در کشور اسکیموها زندگی می کند و یکی دیگر که در جزائر هلند زیست مینماید داده شود، جواب هر دو آنها، بشرط آنکه از مارکسیسم و ماتریالیسم دیالک-تیک اطلاع کامل داشته باشند یکی است. هر دو آنها يك مقصود اجتماعی دارند: منتهاد در مراحل مختلف تکامل هستند. طرقی که برای نیل بدین منظور اتخاذ می کنند ، متفاوت از یکدیگر است و باید چنین باشد ؛ زیرا اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی سرزمین اسکیموها متفاوت از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی جزائر هند هلند است .

تا بحال کمونیست در دنیا بدو صورت جلوه گر شده است . تا قبل از جنگ کنونی عده ای شبیح کمونیسم را که در سرتاسر دنیا مابین طبقات ستمدیده رخنه کرده است، بصورت هیولائی وحشتناکی مجسم کرده ، اتهام کمونیستی را داغ ننگ و رسوائی دانسته و معتقد بودند هر اتفاق سوئی که در گوشه ای از جهان می افتد ، از سرچشمه کمونیستی آب میخورد .

برخی دیگر معتقدند که کمونیسم بسیار مسلک خوبی است ، منتها هیچ وقت عملی نخواهد شد . اینها تخیلات و تصورات خیرخواهانه فلاسفه متصوف را که بر هیچ پایه عملی استوار نیست ، کمونیسم تلقی کرده ، اگر روزی از مصائب و مذلات طفل بی پدر و یایبوه زنی متأثر شدند ، و در نتیجه تشکیل بنگاه خیریه کوشیدند از بدبختی آنها بکاهند، با وجودیکه بانواع و اقسام مختلف از دسترنج هموعان خود سوء استفاده کرده و متمول میشوند، خود را کمونیست میدانند. اینها معتقدند که کمونیست کسی است که نباید غذای لذیذ بخورد؛ لباس تمیز بپوشد، از هنر و صنعت و عشق و مناظر طبیعی استفاده کند و اگر آنها خود باین نعمات پابندند، بدلیل آنست که آنها قلباً کمونیست هستند ولی در حقیقت کمونیست بار نیامده اند .

روی همین نظر بود که قریب صدسال پیش برای اولین بار بیانیه ای از طرف مارکس و انگلس با اسم «مانیفست کمونیستی» منتشر شد . در مقدمه این بیانیه چنین نوشته شده است :

«شبیحی اروپا را فرا گرفته، شبیح کمونیسم، تمام قوای اروپای کهن... اتحادیه مقدسی برای دنبال کردن و ازین بردن این شبیح ایجاد کرده اند..

از دیرزمانی آن روز فرا رسیده است که کمونیستها آشکارا برای مردم دنیا اراء، مرام و تمایلات خود را بیان نمایند و برضد افسانه کودکانه شبخ-کمونیسم يك بيانیه از طرف حزب انتشار دهند.

بطور کلی کمونیست‌ها معتقدند که رژیم سرمایه داری که میوه و محصول عصر ماشین است، تضادی در اجتماع کنونی ایجاد کرده، از يك طرف ثروت در دست عده معدودی متمرکز شده، از طرف دیگر وضعیت کارگران روز بروز رو به خامت میرود و چون این وضع بدین منوال نمیتواند دوام داشته باشد، کارگران برای حفظ حیات خود متشکل شده و این اتحاد و همدستی آنها طوری استوار و پایدار خواهد شد که روزی قدرت را از دست سرمایه داران و نمایندگان آنها که دولت و دستگاه دولتی است بدر آورده، و خود آنها که مولدین ثروت هستند، مورغین ثروت خواهند شد. رژیم سرمایه داری گذشته از معایبی که در داخل کشورها دارد، برای آنکه بیشتر محصول تولید کند و آسانتر محصولات خود را بفروشد، محتاج به مزدورانی که کار خود را ارزانتر میفروشند و بازارهای جدیدی که در آن محصولات صنعتی آسان تر فروخته میشود خواهد بود؛ هر دو آنها را در ممالکی که پایه تمدنشان پایه تمدن کشورهای مترقی اروپا و آمریکا نرسیده، جستجو میکنند و در نتیجه میان کشورهای سرمایه دار جدال ایجاد میگردد و سیاست استعماری بجنک و خونریزی منتهی میشود. در حالیکه در کشورهای سرمایه داری طبقه استعمار شونده یعنی کارگران و زارعین مزدور بضد استعمار کنندگان تشکیلات خود را تقویت میکنند، در ممالك مستعمره و نیم مستعمره نیز اقلیت کوچکی که منافع خود را تامین میداند با غاصبین بیگانه ساخته واکثريت مردم که از استثمار سیاسی و اقتصادی صدمه میکشند، بشرط آنکه روح آزادی خواهی در اینها مشعل گشته و بيد بختی و مذلت خود واقف گردند، تشکیلات ملی خود را تقویت کرده، خواهی نخواهی برای درهم شکستن زنجیرهای استعمار دست اتحاد بسوی کارگران کشورهای سرمایه دار دراز کرده و بدین طریق صنف واحدی بضد سرمایه داران تشکیل میدهند.

اکنون با این مقدمه نظری با وضاع و احوال ایران و نهضت پنجاه و سه نفر بیفکنیم.

نقشه و طرز عمل يك نفر کمونیست ایرانی میبایستی روی مقتضیات ایران طرح گردد و اگر يك نفر کمونیست ایرانی بخواهد در ایران برنامه

حزب کمونیست آلمان ویا یکی از کشورهای صنعتی دنیا را که در آن کارگران صنایع دارای تشکیلات منظم و قدرت پابرجائی هستند، و این قدرت از طرف دولت و طبقات استثمار کننده نیز برسمیت شناخته شده و عامل مهمی در سیاست کشورهای آنها بشمار میرود، برنامه خود تلقی کند، این عمل و طرز تفکر اوسر بدیوار کوفتن است و چنین شخصی ابداً کمونیست نبوده و از فلسفه مارکسیسم و منطق دیالکتیک بکلی بی اطلاع است. يك چنین شخصی را در زبان سیاسی «پرووکتور» مینامند و وجود او را نه فقط بحال کارگران و استثمار شوندگان مفید نمیدانند، بلکه مضر هم می شمارند.

بعلاوه وجه مشخص اهلای کشورهای کوچک و نیم مستقل و مستعمره از کشورهای صنعتی و معظم اینستکه در ممالك صنعتی کارگران و دهقانان فقط از طرف طبقه حاکمه خود آن مملکت استثمار میشوند و دیگر عناصر بیگانه هیچگونه از آنها سوء استفاده نمیکنند، در صورتیکه در کشورهای اولی قوه و قدرت در دست استثمار کنندگان خارجی است و طبقه استثمار کننده داخلی در حمایت آنها بغارتگری میپردازد. بنابراین در کشورهای کوچک و نیم مستقل و مستعمره طبقات ستم دیده مجبورند در وهله اول با سرمایه داران خارجی و بعداً با سرمایه داران داخلی مبارزه کنند، و این مبارزه وقتی مقدور و میسر است که در اهلای این کشورها روح ملی و وطن پرستی ایجاد شود. پس مهمترین ماده برنامه کمونیست ایران باید حفظ استقلال ایران و تقویت روح ملی و ایجاد تشکیلات ملی و وحدت ملی ایران در مقابل سرمایه داران خارجی باشد. بنابراین فرض اینکه چند نفر پابند بقیده و مسلک کمونیستی بوده اند، نهضتی که آنها بوجود آوردند، جنبه کاملاً ملی داشته و جوانانی که با بخطر انداختن جان خود و خانواده شان در این نهضت شرکت کردند، همه روی این اصل جمع شده بودند که اصول زورگونی و استبداد رضاخان و دزدی و اختلاس و ارتشا و آدم کشی اطرافیان او و مذلت و بدبختی و بیماری و گرسنگی و بی ایمانی و انحطاط اخلاقی اکثریت مردم ایران را روبرو و ال می کشاند و با سرعتی که دنیا رو بجنبه میرفت، ایرانیان فداکار و آزادی خواه مجبور بودند با ایجاد تشکیلاتی از این فلاکت ملی ایران جلو گیری کنند.

اغلب جوانان ایران از این وضع ناراضی بودند، ولی نقطه شماره کمی از آنها حاضر بودند، جان خود را بخطر انداخته در این مبارزه شرکت کنند. کسانی که حاضر بفاکاری شدند، يك اصل را میدانستند که اگر بخواهند

در اوضاع ایران موفق باصلاحاتی شوند، شرط اول تربیت خود آنهاست. از این جهت در پنهان دور هم جمع شدند و با مطالعه کتب اجتماعی و اقتصادی آزادخواهان دنیا و بحث در مسائل روزمره ایران میکوشیدند به کینه مطالب که در خلال سطور روزنامه‌های ایران خوانده میشد پی ببرند.

نهضت پنجاه و سه نفر را نمیتوان تشکیلات نامید، زیرا تشکیلات آن در شرف ایجاد بود و هنوز نضجی نگرفته بود.

طرز کار آنها از نظر تشکیلاتی چنین بود که دو نفر یا سه نفر هر هفته با هم جمع میشدند و راجع بقضایای روز با هم مذاکره و بحث می کردند و اگر باز هم وقتی برای آنها زیادی میماند، کتابی مطالعه میکردند و یا از زبان‌های خارجی بزبان فارسی ترجمه میکردند. هر کس موظف بود جوانان دیگری را که از ظلم و بیادگری و فشار و اخلاق زمامداران بتنگ آمده بود و میکوشید که با آن مبارزه نماید، جلب کند و وقتی که از آن‌ها اطمینان حاصل میشد، بجلسات سه نفری دعوت میشدند.

تنها فعالیتی که این دسته در عرض دو سال و اندی ابراز کردند، انتشار مجله دنیا بود. دکتر ارانی حق داشت در محکمه پنجاه و سه نفر بگوید که «من و مطبوعات ایران بوجود مجله دنیا مفتخریم.» انتشار این مجله کار ما را تسهیل کرد، و علت آن تاثیر قاطع و قانع کننده مندرجات این مجله در میان جوانان بود. این نکته دیگر مسلم شده بود که هر جوانی که يك شماره مجله دنیا را می خواند و بعد دنبال شماره بعدی آن می آمد، دیگر مسخر ما بود و اگر کوچکترین شهادتی داشت، حتما جزو این نهضت میشد.

هر يك از اعضاء - کلمه عضو کاملاً صحیح نیست - برای آن که تشکیلات تازه در شرف ایجاد بود - موظف بود که ماهیانه مبلغ جزئی از حقوق و عوائد خود را بابت حق عضویت بپردازد و از بعضی نیز مبلغی برای کمک به زندانیان سیاسی که در زندان قصر بسر میبردند، گرفته میشد.

وای اغلب جوانانی که در این جلسات سه نفری شرکت میکردند، هیچ اطلاعی نداشتند که این افراد با اشخاص دیگری ارتباط دارند. و بهمین جهت نمی شد از آن‌ها حق عضویت گرفت، مگر این که با سم ترجمه کتاب خودشان پول جمع میکردند و با آن از فرانسه کتاب وارد میکردند.

اگر چه در ادعای نامه و نیز در ضمن بیان ادعا از طرف مدعی العموم هیچ اشاره ای نیست، حاکی از اینکه نفرات پنجاه و سه نفر و یا تشکیلات

و یا مرکز آنها ارتباطی با مقامات خارجی داشته‌اند، مع هذا نظر باینکه در اثر یاس و ناامیدی که در نتیجه شکست‌های سیاسی نصیب آزادیخواهان و جوانان ایران شده است، در ایران کنونی چنین مرسوم شده که هر نهضتی را و حتی جوش و شور و پشت کار هر فردی را بمقامات خارجی نسبت میدهند، لازم است مخصوصاً تذکر داده شود که این تشکیلات ناقص و نا-تمام با هیچگونه مقام خارجی ارتباطی نداشته و بهیچوجه از آنها دستوری و یا کمکی اخذ نکرده است. اما البته دکتر ارانی و چند نفر از رفیقان دیگر او مخصوصاً چون از عدم رضایت محصلین و سایر ایرانیان مقیم خارجه نسبت بدستگاه استبداد اطلاع کامل داشتند؛ میکوشیدند که با آنها در تمام اروپا و آمریکا ارتباط حاصل کرده و چون دست آنها را برای جمع آوری اعانه بطرق مختلف بازتر میدانستند از آنها کمک بطلبند.

مع هذا اتفاقی نیست که باین نهضت پنجاه و سه نفر زمامداران دوره سیاه نسبت کمونیستی داده‌اند. در هر دوره هر وقت جریانی ایجاد شده که بزبان منافع طبقه حاکمه بوده، فوری باین نهضت بدترین و تلکین‌ترین تهمت‌ها زده میشده است. بطور قطع اگر نهضت و پنجاه و سه نفر در صدر اسلام بوجود آمده بود در نظر طبقه حاکمه کلیه افراد پنجاه و سه نفر ملحد و زندق بشمار میرفتند. اگر افراد پنجاه و سه نفر در دوره استبداد و اوائل مشروطیت زندگی میکردند، همه آنها را بابی و بهائی میخواندند و در دوره پهلوی که اساس سلطنت بر مبارزه با طبقه ستم‌دیده از لحاظ داخلی و بر مخالفت با حکومت شوروی از لحاظ خارجی مبتنی بود، تعجبی ندارد اگر نهضت پنجاه و سه نفر را زمامداران و تعزیه گردانان دوره سیاه کمونیستی دانسته‌اند. اشتباه نشود در صدر اسلام واقعا ملحد و زندق و در دوره استبداد و مشروطیت واقعا بابی و بهائی وجود داشته‌اند، اما ملحد و زندق و بابی و بهائی و کمونیست و بلشویک آنطوریکه دردنیای واقع میزیسته‌اند هیچ ارتباطی با تصویریکه طبقه حاکمه برای ترساندن مردم از آنها طرح کرده بوده‌اند نداشته‌اند. ملحد و زندق بابی و بهائی هر یک تصور میکردند که نجات بشریت فقط از راهی که بنظر آنها صحیح آمده، میسر است و این راه را می‌پیمودند؛ ولی چون این طریق آنها مناقض طبقه حاکمه را تهدید میکرد و بآنها صدمه میرسانده، و طبقه حاکمه نمیتوانسته است عقاید آنها را انتشار دهد و از این راه با آنها مبارزه کند (زیرا انقلابیون منافع خود را با منافع طبقه محکوم توأم میدانستند)

از این جهت آنها را دیو آدم کش و خون خوار قلمداد میکرده اند. تصور کنید هنگامی را که نهضت اسلام در میان قبائل عرب ایجاد گردید و قدرت و سلطه دربار ساسانیان را تهدید میکرد، اگر آنروز از یکی از امرای دربار ساسانی راجع باین نهضت سئوالی میشد، چه جوابی میشنیدیم؟ کتبی که در آن دوره نوشته شده بود حاکی از خونخواری و توحش علمداران اسلام است، در صورتی که اگر بخواهیم بدون هیچگونه تعصبی از لحاظ اجتماعی قضاوت کنیم، بطور قطع نهضت دموکراسی اسلام بشریت را يك قدم پیش سوق داده است و دلیل اضمحلال دولت ساسانیان تضادی بوده که در اجتماع آنروز ایران وجود داشته است و نهضت اسلامی این جریان را تکان شدیدی داده و تسریع کرده است. از همین جهت میبینیم که مسلمانان در کلیه میدان های نبرد بامقاومت ضعیفی مواجه شده و همه جا مردم ایران از آنها استقبال کردند و فقط در بعضی نقاط، شاید بدلیل آن که اوضاع اجتماعی این صفحات رضایت بخش تر بوده، مردم پایداری سخت تری ابراز داشته اند.

جمله ای که از بیانیه کمونیستی مارکس و انگلس نقل کردم تا قبل از جنگ هنوز در تمام دنیا مصداق داشت. هنوز هر يك از حزب ها مخالفین خود را کمونیست میدانستند، هنوز هر اقدام اصلاحی که از طرف بعضی از زمام داران اروپا بعمل میآید بعنوان يك عمل کمونیستی تلقی میگردد.

بنابراین اگر زمامداران دوره سیاه نهضت پنجاه و سه نفر را يك نهضت کمونیستی قلمداد کرده اند، تنها این ادعای آنها بهیچوجه دلیل نیست که واقعا این نهضت کمونیستی بوده است. اما اشتباه نشود، بسیاری از منظور ها و آرزوهای آنها ممکن بود که با آمال و آرزوهای کمونیستها توأم باشد و این مطلب بسیار مهم است. اگر پرده وحشتناکی که از طرف سرمایه داران دنیاروی شبح کمونیسم کشیده شده، برداریم، و بدون رعب و ترس بآن نظر افکنیم، خواهیم دید که بسیاری از مواد برنامه آن همان است که اغلب آزادی خواهان و خیر خواهان دنیا طالبند. منتهی اجرای این مواد در بعضی از کشورها ممکن و میسر است و در بعضی از کشورها اساسا تا موقعی که آن اوضاع و احوال ایجاد نشده آب درهاون ریختن و کوبیدن. مثلا کمونیستها معتقدند که تمام کارخانه ها باید از تصرف افراد بدراید و بدست اجتماع سپرده شود. اما اگر در يك دهکده سیاهان افریقا که اصلا کارخانه و ماشین که سهل است يك چرخ چاقو تیز کنی نیز بخود ندیده، سیاهی پیدا شد و گفت که

من کمونیست هستم و معتقدم که تمام کارخانه‌های صنایع سنگین این دهکده باید ازید تصرف افراد خارج شده و بدست اجتماع دهکده، سپرده شود، یک چنین کمونیستی خود را مستخره کرده و اصلاً کمونیسم را نفهمیده است. از طرف دیگر اوضاع و احوال دنیا که در اثر تمرکز سرمایه از یک طرف و فزونی لشکر بیکاران و بیچارگان از طرف دیگر ایجاد شده، بسیاری از دولتها را مجبور کرده است که بعضی از مواد برنامه کمونیست‌ها را اجرا کنند، بدون این که اساساً خود معتقد بکمونیسم بوده و بدان علاقمند باشند. اگر حزب کمونیستی در ایران وجود داشت، البته با حکومت مخالف بود، پنجاه و سه نفر هم مخالف بودند. بنابراین فقط مخالفت پنجاه و سه نفر با حکومت رضاخان دلیل بر کمونیست بودن آنها نبوده است.

اکنون بادر نظر گرفتن آنچه راجع به هدف و طرز کار پنجاه و سه نفر گفته شد، شکی نیست در این که وجود این نهضت برای ایران کاملاً مفید بوده و اگر در دوره رضاخان باشکستی مواجه شدند، نه فقط در زندان خود را آماده و مسلح برای نبردهای بعد از شهریور که در انتظار آنها بود، کردند، بلکه بملت ایران هم درس فداکاری و رشادت داده و بدنیا فهماندند که در ایران نیز مردان از جان گذشته‌ای وجود دارند و این قبیل جوانان هستند که در روزمبادا از حیثیت و شرافت ملت ایران دفاع خواهند کرد.

۲۵ - عفو عمومی

اغلب پنجاه و سه نفر قبل از آنکه در روزهای هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۱۶ گرفتار شوند، کوچکترین تماسی با مأمورین دولتی و اجتماعی حتی با آژان هم نداشتند و نمیتوانستند تصور کنند که این دستگاه دولتی دوره سیاه بچه نحوی میگردد.

از این جهت در روزهای اول وقتی افراد پنجاه و سه نفر در ساولهای زندان موقت متوجه شدند که اگر دو قران بآژان بدهند، یک ساعت در سلول باز میماند، و اگر پنج قران به وکیل بدهند، روزی نیم ساعت میتوانند در حیاط زندان قدم بزنند و اگر دو تومان به صاحب منصبان بدهند، ارتباط آنها را با خانواده هایشان برقرار میکنند، در وهله اول بغض و کینه آنها متوجه آژانها و مأمورین پست شهر بانی شده بود، بطوریکه اگر یکی از آنها و یا صاحب منصبان مأمور زندان بماندانیان توهین میکردند، ما خیال می کردیم، که باشکایت از آنها پیش رؤسای شهر بانی که گاهی در زندان دیده میشدند، میتوانیم داد خود را بستانیم. هرچه بیشتر در زندان ماندیم و در جریانی که پرونده ما طی میکرد بیشتر با ادارات و دستگاههای دولتی تماس حاصل کردیم دیدیم که نه، همه از یک فماش هستند. عدلیه بدرجات بدتر از نظمی بود. جنایاتی را که مأمورین شهر بانی از عهده ارتکاب آنها بر نمیآمدند، به وزارت عدلیه واگذار میکردند و این قضات دروغی با کمال خونسردی با پنبه سر مارا میبردند. در جریان محکمه دخالت و کلای مجلس نیز تا حدی مشهود گردید، اما نه چنانکه باید و شاید. ولی خوب، از وکلای مجلس که هر چند هفته بایک قیام قعود چند تا از همقطاران خود را زندان می افکندند، کسی توقعی نداشت

و امیدی هم نبود که از این ها کاری بر بیاید .

در آن ایام در تمام ایران يك تبلیغ مؤثر بود و اغلب مردم که بکلی امیدشان از این اوضاع ننگین قطع شده بود ، بخود تسلیت میدادند و میگفتند که شاه از این جریانات اطلاعی ندارد و اطرافیان اودیوار چین دورش کشیده و نمیگذارند که او اطلاع حاصل کند که چه اوضاعی در این کشور حکمفرماست . مردم بخود تسلیت میدادند که اگر او بداند که چه دست های خون آلودی بزبان او اقدام می کنند ، این دست ها را قطع خواهد کرد . البته این تبلیغات در زندان مؤثر نبود ، زیرا ما بچشم خود میدیدیم که اشخاصی بهمین جرم که بعضی از حقایق را بشکل عریضه با اطلاع شاه رسانده بودند ، ولو اینکه اظهارات آنها مسلم و نیز به ثبوت رسیده بود ، به زندان افتاده و از هستی ساقط شده بودند . معیناً وقتی پنجاه و سه نفر بآن حبس های شدید محکوم شدند و امیدشان از هر جا قطع گردید ، طبیعی است این تبلیغات که رأی برخلاف میل شاه صادر شده در بعضی از نفرات مؤثر بود . يك مطلب نا گفته نماند ، ما دلائلی در دست داشتیم که در بعضی موارد رئیس شهربانی از او امر شاه نیز اطاعت نمی کرد . در محاکم نظامی اگر متهمی محکوم شده بود و حکم او با مضای شاه هم رسیده بود ، محض اینکه رئیس شهربانی با آن مخالفت میکرد محکمه تجدید میشد و متهم به مجازات شدیدتری میرسید .

ظاهراً رؤسای ارتش چندان از شخص رئیس شهربانی حساب نمی بردند و حکمی که بنظر آنها مطابق میل شاه بود صادر میکردند و چون رئیس شهربانی از عهده این صاحب منصبان ارشد ارتش بر نمی آمد مستقیماً پیش شاه اقدام می کرد و حکم آنها را لغو مینمود .

در هر صورت مکرر اتفاق افتاده است که رئیس شهربانی با احکامی که از طرف محاکم نظامی صادر شده بود ، مخالفت کرده و خشونت بیشتری بخرج داده است . همین برای بعضی دلیل شده بود که رئیس شهربانی بدرجات از شاه خشن تر و ظالم تر است و البته در خارج نیز عده ای به نفع شاه از آن استفاده میکردند و مقصود از رئیس شهربانی قلمداد میکردند . اما در قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۸ این حباب رنگارنگ زیبا نیز ترکید و محو شد و دیگر هیچ اثری از آن باقی نماند .

قضایای عفو عمومی قیافه درنده حکومت دوره سیاه را به مهیب ترین وجهی برای مناقشی کرد . آنگاه فهمیدیم که این حکومت بر چه پایه ای استوار

است. عفو عمومی که بمناسبت عروسی ولیعهد در اردیبهشت ۱۳۱۸ داده شد بخوبی ثابت کرد که طرفداران این حکومت دوره سیاه چه اشخاصی هستند و دولت در مقابل چه طبقه ای حاضر است گذشت کند و رأفت بخرج دهد.

عفو عمومی در زندان قصه ای دراز دارد. عفو عمومی بهترین وسیله دردست زندانیان برای آرام نگاهداشتن زندانیان بود، اغلب از زندانیان قدیمی چه سیاسی، و یا غیرسیاسی که در زندان بسر میبردند، اشخاصی بودند که بدون هیچگونه محکومیت قانونی روزگار شومی را بسر میبردند. برای بعضی از آنها مخصوصاً کسانی که از ایلات گرفتار شده بودند، و لوائین که مقصر هم بودند، محکمه ای تشکیل نشده بود. بعضی از اینها در محکمه های قلابی از روی هیکل و سن بحبسهای محکوم شده بودند و اکنون چندین سال بود که حبس های خود را کشیده بودند ولی باز در زندان بسر میبردند.

از ایلات و قبایل اشخاصی در زندان بودند که سه سال و یا چهار سال محکوم شده ولی بیش از ده تا دوازده سال در زندان بسر برده بودند و هنوز هم تکلیف آنها معین نشده بود.

اغلب زندانیان سیاسی بجز عده معدودی که بجرم جاسوسی محکوم شده بودند، ده سال و بلکه بیشتر بلا تکلیف بودند، و هیچ مرجع قانونی حکمی درباره آنها صادر نکرده بود، البته آرام نگاهداشتن آنها در زندان بسیار مشکل بود و اولیای زندان مجبور بودند که بوعده و وعید آنها را آرام کنند. روحیه زندانی مانند روحیه اطفال است. بایک کلمه دروغ میشد ماهها آنها را فریب داد و بزرگترین حربه زندان بر ضد این زندانیان بلا تکلیف قدیمی داستان عفو بود.

البته زندانیان سیاسی قدیمی چون بکنه مطلب پی برده بودند، فریب نمی خوردند، ولی زندانیان غیرسیاسی مخصوصاً کردها و لرها که هیچگونه امیدی برای رهایی خود نداشتند، تنها با امید زندگانی میگردند. هر سال قضیه عفو عمومی بشکل جدیدی تجلی میکرد، مخصوصاً در تابستان این اخبار جعلی مثل برق در سرتاسر زندان منتشر میشد. در تابستان محبوسین بعزت گرما در حیاط میخوابند و از همین جهت فرار آنها از زندان کمی آسان تر است.

ممکن بود کسانی جرات کنند که شبها از تاریکی استفاده کرده،

از دیواری بالا رفته و خود را بیاباغ دوزندان برسانند .

در سالهای قبل از دستگیری پنجاه و سه نفر در زمان ریاست سرهنک رخ یکی دو روز قبل از آنکه زندانیان شب در حیاط بخوابند ، مدیر زندان اغلب کردها و لر ها را بخط میکرد و بآنها مژده میداد که « رای مبارک ملوکانه براین قرار گرفته که عده ای از زندانیان قدیمی را مرخص کنند .

از همین جهت کمیسیونی تشکیل شده و زندان صورتی از کلیه محبوسین قدیمی تهیه کرده و کمیسیون مشغول مطالعه دوسیه هاست . طولی نخواهد کشید که همه شما مرخص خواهید شد . بروید و دعا بجان اعلیحضرت همایونی کنید . تایکی دوماه دیگر همه شما مرخص خواهید شد . »

این دروغ ها و او آنکه هر سال تکرار میشد ، ولی باز بدون تاثیر نبود . زندانبانان همیشه وسیله ای پیدا میکردند که برای اعطای عفو عمومی مناسب باشد . موقعی که تیمورتاش گرفتار شد ، زندانبانان شهرت دادند که این وزیر مخالف عفو محبوسین قدیمی بوده و حالا که اواز کار افتاده دیگر کارها رو برآه خواهد شد . يك بار ده سال حکومت رضاشاه را وسیله قرار دادند . بار دیگر مسافرت و لیعهد بفرنگستان دلیل امکان عفو عمومی شد ، دفعه دیگر مراجعت و لیعهد را وسیله قرار دادند .

ولی سالها گذشت ، يك نفر مرخص نشد که سهل است ، چندین بار اتفاق افتاد که محبوسینی پس از چندین سال توقف دوزندان بالاخره اعدام شدند . اما محبوسین سیاسی قدیمی هیچوقت فریب این حرفها را نخوردند و برعکس آنها دلائل قطعی داشتند که فکری که تا بحال در خاطر شاه و سایر زمامداران خطور نکرده ، فکر عفو زندانیان است . از قول تیمورتاش در زندان نقل میکردند که روزی خبر رسید که در ایتالیا بمناسبتی عفو عمومی داده شده است . تیمورتاش شاهرا متوجه کرد که برای جلب قلوب مردم خوب است که ما در ایران نیز عده ای از محبوسین مخصوصا آلهائی را که تا بحال نتوانسته ایم برایشان دوسیه ای ترتیب داده و محکوم کنیم ، باسم عفو عمومی آزاد سازیم .

گذشته از این نگاه داشتن این عده در زندان برای ما گران تمام می شود . مخصوصا از این لحاظ که ممکن است بر تعداد محبوسین ما افزوده شود و برای آنها باندازه کافی جا نداشته باشیم .

شاه در جواب گفته بود که ما نمیتوانیم کسی را بیخودی مرخص کنیم، گرفتاری اینها برای ما بقیمت گزافی تمام شده و هرچه هم که نگاهداری آنها در زندان گران تمام شود باز میارزد که در زندان بمانند. با وجود این قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ نمیتوانست در زندانیان سیاسی بکلی بدون تاثیر بماند.

صحیح است که زندانیان سیاسی قدیمی و چند نفر از پنجاه و سه نفر با کمال بدبینی با خبری که راجع بعفو عمومی از خارج میرسید، نگاه می کردند. ولی اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً پس از آن حبس های شدیدی که کاملاً برخلاف انتظار آنان بود، امیدواری هایی داشتند.

از هیچ مرجع و محفلی نبود که راجع بقصد دولت دائر بر اعطای عفو عمومی به محبوسین اخبار خوشی نرسد. بعقیده من اظهارات راست و یادروغ اشخاص و محافل رسمی و غیر رسمی ایران در آن روزها و تشبثات مشروع و غیر مشروع دسته های گوناگون و افراد و بالاخره خونسردی شاه که باندازه يك پوست پیاز هم به حرف های این پهلوان کچل ها اعتنا نکرد و بالاخره عفو عده ای از دزدان و مختلسین و مامورین تأمینات و شهربانی، کسانی که پای متهمین را توی بخاری گذاشته سوزانده بودند وزن های آستن را در حین استنطاق آن قدر زجر و شکنجه داده بودند که بالاخره مرده بودند، بخوبی نشان میداد که چه وضعیتی در این مملکت حکمفرمائی داشته است. از وزیر، از وکیل و قاضی و مستنطق، از صاحب منصب شهربانی و ارتش، از رئیس - الوزراء و رئیس مجلس، از رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی و پیشخدمت مخصوص، از بزرگان و متنفذین، از همه جا خبر میرسید که بمناسبت عروسی در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ محبوسین سیاسی عفو خواهند شد.

یا این حرف اساساً صحیح بود، یعنی واقعاً وزراء و بطور کلی تعزیه گردانان حکومت دوره سیاه مصمم بودند، برای جلب مردم عده را مرخص کنند، یا آنکه این حرف بکلی بدون اساس بود و این مراجع رسمی اصلاً دروغ می گفتند. در صورت اولی یعنی اگر دولت و اولیای امور چنین تصمیمی داشتند فقط شاه با آن مخالف بود و از همین جهت عملی نگردید، معلوم میشود که چه مردان ناقابل و بی اراده ای کشور ما را اداره میکردند و بطور قطع تنها شاه مقصر اوضاع وخیمی که امروز کشور ما با آن مواجه شده، نبوده؛ بلکه همه این زمامداران در این گناه غیر قابل عفو سهیم

و شريك بوده اند . بدليل اينكه در اثر بي لياقتي آنها كشور ما بدين روزگار كنواني افتاده است . در صورت دوم اگر در دستگاه دولتي تصميمي مبني بر عفو محبوسين سياسي گرفته نشده بوده است و اين زمامداران دروغ ميگفته اند ، بايد پيرسيم كه اين دروغ را كلييه اين زمامداران بچه دليل منتشر ميكرده اند . يا از قدرت ملي در پيم و ترس بودند و براي رهائي از شر مستديدگان آنها را فريب ميدادند و يا اينكه واقعا با انتشار اين دروغها براي نيل به آرزو و آمال خود تبليغات ميكردند ، يعني تشخيص داده بودند كه ستم و ظلم از حد گذشته است و اگر لازم است كه اين دستگاه حفظ شود ، بايد گمي را فت و محبت بخرج داد . ممكن است فرض كرد كه شاه در بدو امر با عفو عمومي محبوسين سياسي موافقت داشته و حتي جزو برنامه رسمي عروسي قرارداد داده بود ، ولي در وهله آخر از پيم آنكه اساس سلطنتش واژگون شود ، از آن صرف نظر كرده است و اين خود دليل ضعف حكومت رضا شاه بوده و محكوميت و فتنای او را در برداشته است .

در هر صورت هر جوري كه بخواهيم قضايای عفو عمومي را تفسير كنيم ، جزيي لياقتي زمامداران و ترس و پيم از قدرت ملي و ضعف حكومت گذشته ، چيز ديگري از آب در نميآيد .

اما دلائلي در دست است كه واقعا روزيكه چند نفر از « و كلا » به نمايندگي از طرف كلييه « و كلاي مجلس » براي عرض تبريك پيش شاه رفته بوده اند ، رئيس مجلس از شاه تقاضای عفو محبوسين سياسي را كرده بوده است ، و شاه در جواب گفته بوده است « ببينيم ! » ، بعد هم ندیده است .

اين واقعه كوچك باشاخ و برك هاي غريب و عجيبی در زندان منتشر شد . بالاخره يكي از پنجاه و سه نفر كه همه وقت با نظر تشكاكي بدين گونه اخبار مينگرست و جز بذله گوئي و مسخره گي راه ديگري براي منصرف كردن رفقای خود از اين تصورات باطل نداشت ، اين واقعه را بدين شكل بيان ميكرد :

« شاه وارد اطاق نشده ، آقای رئيس خودش را گرمي زد بزمين . شاه كمی صبر كرد ، ديد بلند نميشود ، خيال كرد كه مرده ، رفت دستش را بگيرد ، ديد گوله گوله اشك از چشم هایش ميبارد . پرسيد : چي ميخواهيد ؟ هر چه ميخواهيد بگوئيد بهتان بدهم . آقا بلند شد ، دو مرتبه خورد بزمين ، بالاخره شاه دلش رحم آمد و قربان و صدقه اش رفت كه هر چه ميخواهي

بگو بهت بدهم . آقای رئیس هم گفت:

قربان ، مجبوسین سیاسی . هنوز کلمه عفو را نگفته ، شاه لگدی با قازدو آقا مثل کوفته قلقلی از پله های قصر افتاد پائین .»

اما در داخل زندان عده ای اطمینان قطعی داشتند که حتما در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو خواهند شد و کسانی که اطمینان داشتند باینکه عفو عمومی شامل حال آنها خواهد شد ، اشخاصی بودند که بعقیده ما در هیچ جای دنیا هیچ قانونی آنها را از حبسی که بدان محکوم شده بودند ، معاف نمیکرد . عفو عمومی در همه جای دنیا شامل حال مجبوسین سیاسی میشده است و علت آن نیز واضح است . جرم سیاسی جنبه فکری دارد . مرد سیاسی فکر میکند که اگر کشورش طبق طرز تفکر او اداره شود به نفع جامعه اوست و ابدأ قصد ضرر رساندن به کسی را ندارد . مجبوسین سیاسی مجرمینی هستند که مدعی خصوصی ندارند و بفرض اینکه گناهی مرتکب شده اند ، در اثر این گناه به جامعه ضرر رسیده است و از همین جهت جامعه میتواند از حق خود صرف نظر کند و آنها را ببخشد . در صورتیکه دزد و یا قاتل و یا کسانی که مرتکب اعمال منافی عفت شده اند ، مدعیان خصوصی دارند و تا موقعیکه آنها از حق خود صرف نظر نکرده اند ، کسی نمیتواند جرم آنها را ندیده بگیرد و آنها را عفو کند .

از همین جهت طبق قوانین دنیا وزیر عدلیه و پاشاه فقط يك ثلث از مجازات مجرمین غیر سیاسی را میتوانند ببخشند ، یعنی این ثلث از مجازات که از جنبه عمومی جرم بتمام جامعه تعلق میگیرد ، در اختیار وزیر عدلیه و یا شاه به نمایندگی از جامعه است .

يك مثال مطلب را کاملا روشن میکند . جزو کسانی که در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو شدند دو نفر مامور تأمینات بودند . یکی از آنها پای متهمی را برای اینکه از او اقرار بگیرد در بخاری گذاشته و سوزانده بود و دیگری زن آبستنی را شبانه با دانه تأمینات آورده و در اثر زجر و شکنجه تا صبح کشته بود . هر دو آنها به سه چهار سال حبس محکوم شده بودند . صحیح است که این دو نفر مجرم به جامعه ضرر رسانده بودند ولی ضرر آنها بیشتر به کسان آن زن آبستن و آن متهم پاسوخته رسیده بود .

شاه حق نداشت کاملا از سر تقصیر آنها بگذرد و آنها را ببخشد . مدعیان خصوصی آنها بیشتر از شاه حق داشتند ولی از آنها کسی سئوالی

نکرد و هر دو آنها در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ آزاد شدند .
تمام کسان دیگری که آزاد شدند از این قبیل اشخاص بودند ، دردها ،
قاتلین ، مختلسین ، مرتکبین اعمال منافی عفت ، رشوه خواران ، راجاه عفو کرد
ولی یکنفر از زندانیان سیاسی از زندان بیرون نرفت و خود این عمل حکومت را
بتمام کسانی که تا آنروز در ماهیت آن شک و شبهه داشتند ، شناساند . محبوسین
سیاسی نه فقط عفو نشدند ، بلکه روز بروز فشار و صدمه بر آنها طاقت
فرساتر میشد . برای بعضی از متهمین سیاسی دوسیه های جدیدی
ساخته شد .

پرونده اعتصاب پنجاه و سه نفر که شهر بانی حتی در موقع محاکمه پنجاه
و سه نفر جرات نکرد آنرا آفتابی کند ، بجریان افتاد و مامورین عدلیه که
بکلی خود را باخته بودند ، روز بروز افراد پنجاه و سه نفر را به محاکمه جدیدی
دعوت می کردند و حبس های تازه تری برای آنها می بریدند .
در همین ایام بود که نورالدین الموتی را بجرم اینکه در محکمه
« زنده باد آزادی و مرده باد ارتجاع » گفته بود زجر ها و شکنجه
ها دادند .

در همین ماههای پس از اردیبهشت ۱۳۱۸ بود که انور خامه ای در
اثر توهینی که باو و رفقای دیگرش شده بود ، ده روز تمام اعتصاب غذا
کرد و چیزی نمانده بود که این جوان بکلی نابود شود .
منظره رقت بار آن روزیکه مادر بیچاره این جوان پشت پنجره آهن
از يك متر فاصله پسر خود را در حال نزع دید ، برای مازندانیان هرگز
فراموش نخواهد شد .

در همان ایام شعبان زمانی را در حالیکه دودستش را از پشت زنجیر
کرده بودند ، پیش رئیس زندان بردند و رئیس زندان بمدير دستور داد که
او را بزمین بکوبد و آژان ها بآباتون سراو ریختند . در همان ایام گرکانی
را در سلول تاریک انداخته بودند و یکی از آن آژانهای هار ، همان ماموری
که چندی پیش دم دکان نانوائی با گلوله بمردم حمله کرد ، بمیل خود بدون
اینکه از طرف کسی باو دستوری داده شود گرکانی را بشلاق بست ،
بطوریکه این جوان آرام از هستی و جان خود گذشت و فریاد کرد : « مرده باد
زندان ارتجاع : مرده باد رئیس شهر بانی ، مرده باد رضاشاه ! »

با این عفو و با این صدماتیکه ما تحمیل میکردیم ، قیافه حقیقی حکومت

رضاخات بر همه ما دیگر آشکار شد .
برای ما حبس و تبعید و آزار و شلاق و شکنجه و دربدری بود ، و
برای پشتیبانان حکومت سیاه ، ولو آنکه دزدی کرده ، رشوه گرفته و
عمل منافی عفت مرتکب شده و قتل کرده بودند ، آزادی و سایر نعمات دیگر
زندگی .
اما هنوز بدبختی دیگری در انتظار ما بود .

۲۶ - مرك دكتر اراني

صدها سال تاريخ دوره‌های پرتلاطم زندگانی ملتی را طی میکنند، فقط يك مرد بزرگ که مانند مشعل فروزانی قرن‌ها میدرخشد، بوجود می‌آورد. ملت‌ها زنده میشوند و در می‌گذرند، اسم آنها از صفحات تاريخ حك میشود، ولی اسم این مردان که موجود و مخلوق این ملت‌ها هستند همیشه زنده می‌ماند. در تاريخ فداکاری و شهامت این مردان فراموش نشدنیست. چه بسا اتفاق می‌افتد که مشخصات و خصوصیات دورانی با اسم مرد بزرگوار که موجود و مخلوق این دوره است، مجسم میگردد. می‌گویند دوره پریکلس، فرانسه ناپلئون، انگلستان کرامول. بعضی در اهمیت و نفوذ مردان بزرگ بعدی غلو کرده و تصور میکنند که آنها خط سیر تاريخ را تغییر داده‌اند، ولی در حقیقت این مردان بزرگ که محصول اوضاع مادی دوره‌های خود هستند، توانسته‌اند آمال و آرزوی اکثریت مردم دوره خود را در قالب عمل ریزند و از همین جهت اسمی آنها نماینده مفهوم آن آرزو و آمال است

کلمه شکسپیر امروز مفهوم خاصی دارد، یعنی دوره تجدد ادبی در انگلستان، یعنی دوره هنر و صنعت در این کشور. وقتی اسم واشنگتن را می‌شنویم بیاد جنگ‌های آزادیخواهی و مبارزه‌های دموکراسی می‌افتیم. با اسم لنین تکان و حرکت مردم ستم‌دیده و زنجیر شده در نظر ما تجلی میکند.

دکتر ارانی یکی از آن نوابغی است که هر چند صد سال یکبار در زندگانی ملت ایران آفتابی میشود.

د کترارانی بافداکاری و شهامت و بزرگ منشی و باغرو و روتکبر و درعین حال تواضع و فروتنی که مخصوص او بود، پی استواری ریخته که ثمرات و آثار آن بعد ها جلوه گر خواهد شد.

اسم د کترارانی نیز امروز معنا و مفهوم خاصی پیدا کرده است. د کترارانی یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه ترین استبدادهای جهان، د کترارانی یعنی فکر روشن، یعنی سرنترس، یعنی از جان گذشتگی، یعنی ایمان به موفقیت. مفهوم د کترارانی ناقض مفهوم رضاخان است. اگر رضا خات را بمعنای ستمگری و زورگوئی و طمع و ظواهر سازی بگیریم، مفهوم ضد آن د کترارانی یعنی رحم و محبت یعنی مقاومت، یعنی سخاوت، یعنی معنی و حقیقت. بامرک د کترارانی نقش تاریخی که بعدها این بزرگوار واگذار شده بود، خاتمه نیافته، شهامت بی نظیر و مقام ارجمند اخلاقی او در دل های هوا خوانش ریشه دوانده و بارهای گران بهائی خواهد داد.

مرگ د کترارانی از آن مصیبت هائست که کلیه کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یکبار او را در سلولهای مرطوب کریدر سه و چهار زندان موقت دیده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

ضربت ناگوار و غیر قابل تحملی بامرک د کترارانی بر تمام پنجاه و سه نفر بدون استثناء وارد آمد. من امروز هر وقت می شنوم که کسی ولواز نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است، ابدأ تعجب نمیکنم؛ زیرا فوری پیادم میآید که د کترارانی هم مرد. د کترارانی، که برای زندگانی، برای نجات دیگران خلق شده بود، د کترارانی که برای رهائی حق از چنگال ظلم و نکبت و بدبختی زائیده شده بود، مرد، چه تعجیبی دارد اگر فلان پیره زن در بستر مرگ جان می کند.

چطور د کترارانی مرد، جز و اسرار نیست که بعدا کشف خواهد شد، جز و رمزهائست که حل آن با سرنوشت ملت ایران توأم است. هر روز یک ملت ایران توانست قاتلین د کترارانی را بکیفر برساند و مجازاتی را که شایسته این گونه مردم او باشد است، درباره آنها اعمال نماید، یک قدم در سیر ترقی و تکامل فرا تر نهاده و فقط وقتی ملت ایران میتواند جزو ملل راقی دنیا بشمار آید که از قتل ظالمانه امثال د کترارانی جلوگیری کند و راه ترقی و تکامل آنها را تضمین نماید.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعلش دکترا رانی را بفسال خانه بردند. یکی ازدوستان نزدیک دکترا رانی ، طبیبی که با او ازبچگی درفرنگستان معاشر ورفیق بود، نعلش اورامعاینه کردوعلائم مسمومیت درجسد اوتشخیص داد. مادر پیر دکترا رانی ، زن دلیری که باخون دل وسائل تحصیل پسرش رافراهم کرده ، روزچهاردهم بهمن ۱۳۱۸. لاشه پسرخود را نشناخت . بیچاره زبان گرفته بود ، که این پسرمن نیست . اینطوراورا زجردادده واز شکل انداخته بودند. همین مادرچندین مرتبه دامن پزشك معالج دکترا رانی را گرفته وازاو خواسته بود که پسرش رانجات دهد وبابوا اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد . دکترا زندان درجواب گفته بود . که این کارمیسر نیست ؛ برای آنکه بمن دستورداده اند که اورا معالجه نکنم . مادردکتر اجازه نداشت حتی کلابی برای بچه اش بفرستد. کسی تصورنکند که مقررات زندان وحتمقررات من درآری زندان رضا خان ورود دوا و غذا را برای زندانیان قدغن کرده است. زندانیان میتوانستند هرروزه از منزل خود غذا دریافت کنند و اگر کسی مریض میشد طبیب زندان نسخه ای مینوشت واین نسخه را زندانیان برای کسان خود فرستاده دارودریافت میکردند .

در بعضی موارد حتی اجازه داده میشد که پزشك ازخارج به عیادت زندانیان بیمار بیاید . من خود در زندان مبتلا به اپانندیست شدم وچون خود داری کردم ازاینکه پزشك زندان مرا معالجه وجراحی کند ، پس از یک هفته طبیبی که من خود انتخاب کرده بودم ، به عیادت من آمد و اگر این طبیب آنروزمرض مرا اپانندیست تشخیص داده بود ، شهربانی حاضر بود حتی اجازه دهد که مرا در بیمارستانی خارج از زندان معالجه کنند . بسا برای اولیای زندان وشهربانی از رفتاری که با دکترا رانی کردند ، هیچ قصدی جز قتل اورا نداشته اند . اگر مسموم کردن دکترا رانی مسلم نیست بطور قطع منظور آنها از این شکنجه وآزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن اونبوده است . مایکی دوروز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرك بزرگ خود باخبر شدیم . آن روز یکی ازشوم ترین ایام دوره زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است . مردان بزرگ مثل بچه هائیکه مادر خود را از دست داده باشند ، گریه میکردند .

ابراهیم زاده کارگرجا افتاده ای که بطور قطع مصیبت روزگار ازبازاد چشیده بود مثل بچه پدر مرده ناله وندبه میکرد . ما آنروز احساس کردیم که

بزرگترین قوه خود را از دست داده‌ایم، زندان و حکومت سیاه بزرگترین ضربت را بر ما وارد آورد.

ما تصمیم گرفتیم که در تمام کریدرهای سیاسی مجلس عزائی ترتیب دهیم. کلیه زندانیان سیاسی بدسته‌های پنج تاده نفری در سلولهای خود جمع شدند و بیاد دکتر مجالس سوگواری و تذکیر ترتیب دادند. یسکی از رفیقهای نزدیک دکتر چنین گفت: «دکتر ارانی، امروز مادر بیغوله‌ها بیاد تو گردهم آمده‌ایم، اما امیدواریم روزی بتوانیم قبر ترا گلباران کنیم و بتو بگوئیم: دکتر سرازخاک بدر آرویین که تو نمرده‌ای و یاران و هم‌زنجیران تو منظور ترا بر آورده‌اند.»

هر کس هر خاطره‌ای داشت، برای دیگران حکایت کرد و بالاخره آن روز کلیه زندانیان سیاسی متفق‌الرای تصمیم گرفتند که روز ۱۴ بهمن روز یاد بود کلیه کسانی که در زندان استبداد جان داده‌اند باشد و هر جا که هستند، چه در زندان و چه در تبعید و چه در آزادی این روز را محترم بشمارند.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۹ زندانیان سیاسی که در تبعید و یا در زندان بودند، مجالس تذکری ترتیب دادند و روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ اغلب پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در سمرزار او در امام زاده عبدالله به قول خود وفا کردند. عده زیادی از آزادیخواهان در آن روز حضور یافتند و قبر دکتر را گلباران کردند ولی هنوز آن روز نرسیده است که ماقولی را که بدکتر داده‌ایم ایفا کنیم.

هنوز آن روز نرسیده است که ما بتوانیم بگوئیم «دکتر سراز قبر بدر آرویین که ما منظور ترا بر آورده‌ایم و آنچه تو آرزو میکشیدی بصورت عمل در آمده است.» مافقط میتوانیم بگوئیم: دکتر خاطر جمع باش. ما بیکاز نشستیم. در پی مقصد تو میکوشیم، آنروز هم خواهد رسید. ما ایمان داریم که دیر یا زود بمنظور خود که همان منظور تست، خواهیم رسید.

۲۷-۵ نفر را از دیدند

هر کنشی واکنشی دارد. هر شیئی ویا موجود زنده با هر قدمی که روبه تکامل میرود، درعین حال يك قدم نیز بزوال نزدیک تر میشود و این اصل در کلیه شئون طبیعی و اجتماعی معتبر است. ما بایک مثل در اجتماع این اصل را تشریح میکنیم. طبقات حاکمه یکوقت متوجه میشوند که برای تامین منافع طبقه خود استفاده از قشون مزدور کافی نیست و اگر لازم شود که قدرت را در دست داشته باشند، مجبورند از خود قوای ملی بزیان ملت استفاده کنند. روی این نظر بفکر میافتند که مردم را وارد سیاست کنند و بآنها چنین جلوه دهند که با برقراری ودوام رژیم آنها منافع ملت نیز تضمین میگردد و نیز خود مردم را نیز مسلح میکنند، مثلاً قانون نظام وظیفه را عملی می نمایند. این هشیاری مردم و اسلحه ای که در دست آنهاست تا مدتی به نفع طبقه حاکمه است. ولی دريك زمان بخصوص در اثر تغییر اوضاع و احوال مردم با قابلیت درك حقائق باهمان اسلحه ای که از طبقه حاکمه طرز استعمال آنرا آموخته اند بر طبقه حاکمه قیام میکنند. بنابراین جامعه ای که با هشیار کردن مردم و مسلح ساختن آنها دوام و بقای خود را پی ریزی کرده، درعین حال تخم اضمحلال خود را پاشیده است؛ چه با ایجاد و استقرار رژیم طبقه محکوم جامعه کاملتری بوجود میآید و باز این تکامل از نو آغاز می گردد.

دردوره رضاشاه يك نوع تکامل هرچه هم ساختگی و ظاهری بود، وجود داشت. حکومت رضاشاه مجبور بود برای برقراری رژیم خود از فنون و علوم فرنگستان استفاده کند و از همین جهت عده ای از جوانان ایران به فرنگستان فرستاده شدند، ولی اینها فقط علوم و فنون جدید را برای کشور سوقات نیاوردند

بسیاری از آنها خواهی نخواهی در تحت تاثیر تمدن اروپا ، افکار آزادیخواهی نیز بایران آوردند .

رضاخان و عمال او با وسائل گوناگون با این افکارچه در اروپا و چه در ایران مبارزه میکردند ، ولی چگونه ممکن میشد جلو گیری کرد از اینکه محصلین ایران در اروپا در پنهان بادوستان اروپائی خود به مباحثه و مجادله پردازند و یا اینکه کتابی را که بنظر آنها مفید و جالب توجه بود ، بخوانند ؟ و همین نفوذ این افکار در ایران دولت رضا شاه را متوجه خطر کرد .

گرفتاری پنجاه و سه نفر و مخاکمه آنها اولین تظاهر نفوذ افکار دموکراسی و آزادیخواهی در ایران و در عین حال یکی از دلایل و علائم زوال حکومت رضا شاه بشمار میرفت .

کسانیکه در خارج بودند ، شاید فریب عمارات چند طبقه و خیابانهای اسفالت شده و ساختمان راه آهن و کشف حجاب را میخوردند و تمام این عوامل را دلیل قدرت حکومت رضا شاه میدانستند ، غافل از آنکه همین عوامل را ممکن بود دلیل ضعف و زوال این دستگاه دانست .

چه در اثر ایجاد ساختمان های عالی کرایه خانه و در نتیجه هزینه زندگی روز بروز بالاتر می رفت و خیابان های اسفالت شده ، بفض کسانیکه در بیغوله ها و سرداب ها زندگانی میکردند و خاک میخوردند ، فزونی میداد و راه آهن ارتباط مابین قسمت های کشور را برقرار میکرد و همان طوریکه حکومت رضا شاه از آن استفاده میکرد ، مردم نیز از آن در اثر اینکه زندگانشان گران تر میشد ، صدمه میبردند و عدم رضایت خود را زودتر میتوانستند با اطلاع یکدیگر رسانند و کشف حجاب نیز عده زیادی از زنان را وارد کارخانه ها میساخت . اشتباه نشود ، مقصود من این نیست که عمارات چند طبقه و خیابان های اسفالت شده و ساختمان راه آهن و کشف حجاب بحال مملکت ایران مضر بودند ، مقصود من اینست که با هر قدمی که حکومت رو بتمکامل می رفت ، در عین حال نیز بزوال خود نزدیک میشد .

ما این زوال حکومت و تزلزل آن را بهترین وجهی در زندان احساس می کردیم .

يك حکومت قوی و نیرومند كه بنیروی مردم متكى باشد از ایرادات و انتقادات دشمن خود باكى ندارد . برعكس اگر در بعضی موارد اشتباهی مرتكب شد سعی میکند با اصلاح آن عمل حربه ای را كه در دست

دشمنان است بگیرد و اقدامات آنها را خنثی نماید. در صورتی که يك حکومت ضعیف که متکی به هیچ دسته و طبقه‌ای نیست از ایراد و انتقاد کوچکترین افراد کشور در هراس شده بضد آنها تلاش کرده و با اعمال زور میپردازد. در سالهای اول حکومت رضاخان مردم ایران که از هرج و مرج عاجز شده بودند، تصور میکردند که اگر گرد او حلقه زنند گره‌هائی که در کارملت ایران خورده بازخواهد شد و از همین جهت بعضی از اقدامات خلاف قانون او را تحمل میکردند، بامید این که در وضعیت کلی کشور اصلاحاتی بعمل آید. بنا بر این می‌توان گفت که در این مرحله مردم ایران تا اندازه‌ای هواخواه او بودند و رضاخان چون خود را متکی به مردم میدانست، بعضی از مخالفت‌های مردان فهمیده ایران و دشمنانی را که منافعشان با منافع او اصطکاک داشت ندیده میگرفت، و فقط بزیان متنفذین ایران زور اعمال میکرد. تدریجاً این پی‌ا‌زهم پاشیده شد؛ بدین معنی که حرص و طمع و خراب کاری‌های دیگر او که ناشی از همین صفت بود مردم را متوجه ساخت که بایک نفر مصلح و منجی سروکار ندارند، بلکه کور کورانه زمام اختیار خود را دست کسی داده اند که مستقیماً بضد منافع اکثریت ملت اقدام می‌نمود. به همین نسبت دوری مردم از او عملیات خلاف قانون و زور گوئی و قلدری فزونی مییافت و بنا بر این حکومت رضاخان با حبس و تبعید و کشتار و مسموم ساختن مردان متنفذ و آزاد یخواه ایران مراحل تدریجی ضعف خود را میپیمود. در دوره‌های اول مردان بانفوذ از قبیل مدرس و نصرت‌الدوله و تیمورتاش و سردار اسعد و روسای ایلات به حبس میرفتند و مسموم میشدند. تدریجاً کار بجائی رسید که دستگاه حکومت از انتقاد و عدم رضایت کوچکترین افراد این کشور میلرزید و دسته‌دسته مردم بیگناه بجرم مخالفت با دولت بزدان فرستاده میشدند.

در سه چهار سال اخیر حکومت رضاخان تعداد م‌م‌بوسین سیاسی و نیم سیاسی در سرتاسر کشور چندین برابر شده بود. در سالهای اول حکومت سیاه فقط روسای ایلات را دستگیر میکرد و اعدام مینمود. در سالهای آخر ایلات دسته جمعی با زن و بچه از شمال بجنوب و از شرق بغرب کشور کوچ داده میشدند. در سالهای اول اگر کسی بزیان و شاه و همدستان او نطقی ایراد میکرد یا کتاب و مقاله‌ای منتشر می‌نمود، به حبس فرستاده میشد، در سالهای اخیر اگر کسی درد کان سلمانی مندرجات روزنامه‌های خارجه را برای

رفیقش نقل میکرد ، محکوم بزوال و نیستی بود . پرونده خوابنامه بهترین دلیل ضعف حکومت بود . کسی خوابی دیده بود که عنقریب روز ظلم و ستمگری سپری خواهد شد و عدل و انصاف در ایران حکمفرما خواهد بود این مرد خواب خود را روی کاغذی نوشته و مسلمانان را دعوت کرده بود که از روی آن چند نسخه بزدارند و بیاران و معتقدین بدین اسلام بدهند . قریب دو یست نفر از کسانی که این خوابنامه را خوانده بودند ، از شرق و غرب و شمال و جنوب کشور ، از دهات اطراف خوی و سلماس ، از آبادان و بوشهر و باجگیران بجرم « اقدام بر علیه امنیت کشور » دستگیر و محاکمه شدند . مابین آنها بچه های ده تا دوازده ساله و پیر مردان هفتاد و هشتاد ساله بودند. عده زیادی از اینها اصلا سواد خواندن و نوشتن نداشتند. قریب سی نفر از این بیچارگان در زندان جان دادند . آیا با چنین اقداماتی حکومت رضاخان محکوم بزوال و نیستی نبود ؟ چرا !

ما که در زندان این اوضاع را میدیدیم ، ایمان قطعی داشتیم باینکه این دستگاه محکوم بزوال است. شکی نبود ، حکومتی که از يك بچه دوازده ساله اهل باجگیران میترسید ، و استقرار خود را در فنا و نیستی این بچه میدانست ، دیگر با چه نیروئی میتواند دوام داشته باشد ، فقط يك تکان شدید لازم بود تا اینکه این دستگاه پوشالی از هم بپاشد . در سالهای اخیر زندان بمنزله قلب و مرکز ثقل حکومت شده بود و از این جهت عمال رضا خان ناگهان متوجه شدند که اگر در این مرکز کوچکترین واقعه ای رخ دهد ، هستی و حیات آنها برباد رفته است . پس لازم بود که توجه بیشتری بساین قلب و مرکز ثقل مملکت معطوف گردد ، مبدا این تکان شدید از زندان ناشی گردد .

اما این تکان از خارج کشور و در زندگانی ما زندانیان سیاسی مؤثر بود. قوه مرموزی دوام و بقای سلطنت رضا شاه را تهدید میکرد و آن اوضاع سیاست بین المللی و تاثیر آن در قضایای داخلی کشور بود .

صرف نظر از اینکه در ایام صلح هریک از کشورهای (کمابیش تاحدی که اوضاع ممالک دیگر در منافع مستقیم آنها تاثیر ندارد) ، بفکر زندگانی داخلی خود هستند ، سیاست خارجی ایران با سیاستی که کلیه ممالک اطراف اتحاد جماهیر شوروی (شاید باستثنای ترکیه) اتخاذ کرده بودند ، وفق میداد . کلیه این کشورهای کوچک از از فنلاند گرفته تا منچو کوئو مواضع دفاعی در برابر نفوذ و توسعه افکار سوسیالیستی بد داخل کشورهای اروپا

و آسیا بودند

تا موقعی که دنیا در صلح و آرامش میزیست ، سیاست خارجی ایران نمیتوانست در وضعیت کشورهای دیگر تاثیر فوق العادی داشته باشد . ولی از سال ۱۹۳۳ که رژیم هیتلری در آلمان سر کار آمد و مقدمات يك جنگ جهانی خونینی فراهم میگردد ، طبیعی است که زمامداران آلمان که بمنظور سلطه بر تمام جهان نظر خاصی به منابع نفت خاور میانه داشتند ، میکوشیدند که از نفوذ و قدرت امپراطوری انگلستان در این صفحات جهان کاسته و بر قدرت خود بیفزایند و البته آلمان ها چون در ظاهر ادعا داشتند که به هیچیک از این کشورهای خاور میانه علاقه سیاسی ندارند و مقصودشان فقط برقراری ارتباط فرهنگی و بازرگانی و مالی است ، به موفقیت های خوبی نائل میآمدند .

مخصوصاً در ایران راه برای آنها باز بود ، خط مشی سیاست خارجی رضاشاه ساده و روشن بود . امپراطوری انگلستان علاقمند بود که در این صفحات امنیت و آسایش برقرار باشد و این امنیت بر حسب ظاهر در ایران برقرار بود و از همین جهت امپراطوری انگلستان از حکومت رضا شاه پشتیبانی میکرد . از طرف دیگر حکومت رضا شاه جداً بر مخالفت با حکومت اتحاد جماهیر شوروی استوار بود ، ولی میدانست بمحض اینکه پشت او خالی شود و از مساعدت معنوی دولت بریتانیا محروم گردد ، این مخالفت ممکن است اساس حکومت او را متزلزل کند .

بنابراین نزدیکی با آلمان هیتلری که در عین حال دشمن بزرگی برای اتحاد جماهیر شوروی بشمار میرفت ، میتواند حکومت رضا شاه را تقویت کند . از همین جهت می بینیم که در سالهای قبل از جنگ مردان سیاسی آلمان از قبیل دکتر شاخت و بالدورفن شیراخ بایران میآیند و در ایران حتی روی گرده وزارت تبلیغات آلمان اداره پرورش افکار چند روزی پس از عزیمت بالدورفن شیراخ که آنروز رهبر جوانان آلمان بود ، تاسیس میگردد ، قرارداد تنهاتر با آلمان و فروش گندم سیستان بالمانها همه نتایج این نزدیکی هستند .

در ایران نیز مدت ها قبل از جنگ ، واقعاً مدتها قبل از آنکه انگلیس و امریکا به تجهیزات پردازند ، دولت مشغول آماده کردن مردم برای جنگ میشود و شکی نیست در اینکه نقشه این جنگ با دولت اتحاد جماهیر شوروی طرح

میشده است. تاسیس باشگاه هواپیمائی و کارخانه هواپیما سازی و آشنا کردن دختران ایران با فنون پرستاری و زخم بندی از جمله این اقدامات بشمار میرفته است: تمام دنیا تصور میکرد که آلمان با اتحاد جماهیر شوروی حمله خواهد کرد و واقعاً اگر اشکال لهستان در پیش نبود، یعنی اگر لهستانها مانند اهالی چک و اطریش حاضر میشدند که شرائط آلمان را قبول کنند و قشون آلمان میتواندست بمرز شوروی برسد بدون اینکه فرانسه و انگلستان در این خصوص اعتراض کنند احتمال میرفت که آلمانها با اتحاد جماهیر شوروی حمله کنند و جنگ با انگلستان و فرانسه را بتعویق اندازند. در هر صورت حملات روزنامه های آلمان ب لهستان در خصوص دالان لهستان و شهر دانتزیک و نزدیکی مابین انگلستان و فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی و مذاکرات آنها در مسکو ممکن بود، رضاخان را اگر فهم سیاسی داشت، متوجه خطری کرده باشد (من حق دارم شك کنم در اینکه رضا خان فهم سیاسی داشته است، والا چگونه ممکن است که دولت ضعیفی مانند ایران بخود جرأت دهد که با دو همسایه قوی که در عین حال دو دولت معظم جهان هستند در دو جبهه بجنگ پردازد. هنوز آلمان با این قدرت خارق العاده اش از جنگ در دو جبهه همین دو دولت که رضا خان قصد داشت با آنها پیکار کند، اجتناب می کند) و لسی این خطر ناگهانی بسا سازش موقتی میان آلمان و شوروی مرتفع گردید. در ضمن حمله بر فرانسه و انگلستان آغاز گردید و فتوحات برق آسای آلمان در اروپا بطور یقین رضا خان را میبایستی مات و مبهوت کرده باشد؛ و شاید هم تصور میکرد که دیگر کار انگلستان ساخته است و صلاح او در آنست که حتماً با آلمانها بسازد.

قضایای عراق و شورش گیلانی او را بیشتر تشویق کرد که بکلی روابط خود را با انگلستان قطع کند و با آلمانها به پیوندد.

حمله آلمان بر اتحاد جماهیر شوروی و انعقاد قرارداد انگلیس و شوروی تمام امیدواری های رضاخان را نقش بر آب کرد و او را متوجه ساخت که اساس سیاست خارجی او متزلزل شده است. يك آن رضاخان، قادر و فعال مایشاء در دوره بیست ساله حکومت خود آرزو کشید که با مردم باشد، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در اثر قرارداد انگلیس و شوروی دیگر سیاست ایران مبتنی بر پشت گرمی با انگلستان و مخالفت با دولت اتحاد جماهیر - شوروی معنی و مفهومی نداشت. از طرف دیگر در اثر شکست گیلانی در عراق

معلوم شد آلمان ها تا اندازه ای هم که خود ادعا میکردند و وعده میدادند قوی نبودند و نمیتوانستند بامثال گیلانی و رضاخان در مواقع ضروری کمک رسانند. در داخله نیز همه مردم ضد او هستند، برای او دیگر چاره ای نبود، جز اینکه عده ای را بکشتن دهد و دست از سر این مملکت بردارد.

اما این راه ضعف و ناتوانی تدریجاً پیموده میشد، در همان اوانی که جنگ در اروپا در گرفته بود، رضاخان هنوز تصور میکرد که خطر ممکن است از داخله را تهدید کند و از همین جهت بیشتر با استحکام مبانی قدرت خود در داخله پرداخت. قلب مملکت رضاخان زندان بود و اقدامات شدیدی در زندان بزیان زندانیان سیاسی آغاز شد. از جمله ده نفر از زندانیان سیاسی را که چندی از آنها جزو پنجاه و سه نفر بودند، دزدیدند.

لغت دزدی کاملاً بجا استعمال شده و واقعاً تا موقعیکه اساس سلطنت رضاخان سرنگون نشد، هیچکس نتوانست اطلاع حاصل کند که این ده نفر را بکجا برده اند. در کشوری که زمام امور در دست مردمان فاسدی بود که در مقابل پول نوامیس خود را می فروختند، در پنهان نگاهداشتن این سر حائز اهمیت بسیاری است و این نکته خود میرساند که شهربانی بچه و سائلی متشبث میشد تا کاخ پوشالی حکومت سیاه را استوار نگاهدارد. بکروز صبح ما در کریدر هفت بودیم و صاحب منصب کشیک با چند نفر آژان وارد حیاط شد. تا بستان بود و ما شبها در حیاط می خوابیدیم.

تخت خوابهای زندانیان در حیاط کریدر هفت بود. دوسه نفر از رفیقهای ما را صدا زدند و آنها را بردند و ما دیگر آنها را ندیدیم. فقط اطلاعی که ما از آنها بدست آوردیم این بود که چند نفر دیگر را از کریدرهای دو و چهار و چند نفر را از زندان موقت شهر برده بودند. از ما مورین زندان فقط این اطلاع را کسب کردیم که این رفیقهای ما از محوطه زندان خارج شده اند، ولی هیچکس نمیدانست که آنها را بکجا برده اند. یکی از این زندانیان ۱۱ سال بلا تکلیف بود. و در همان ایام پس از ده سال در دیوان جنائی تهران بجرم اینکه در سال ۱۳۰۸ (یعنی دو سال قبل از آنکه قانون ضد کمونیستی موسوم به قانون مقدمین بر علیه امنیت کشوری اصلاً به تصویب مجلس برسد)، کمونیست بوده است، بدو سال حبس محکوم شده بود. قضات جنایت کار و دست نشانده رئیس شهربانی چنین استدلال کرده بودند که چون کمونیستی جرم

استمراری است، بنابراین درحین تصویب این قانون و پس از آن نیز هنگامیکه در این زندان دستگیر بود، بازچون به عقیده کمونیستی معتقد بوده است، به جرم خود ادامه داده و از این جهت محکوم بدو سال حبس است، یکسال واندی ازدوره دهساله او گذشته بود و باز او را مرخص نکردند و او را دزدیدند. مادر او، يك زن رخت شو که درخانه های اعیان کسلفتی میکرد، ده سال تمام هر هفته يك بار پیاده به زندان قصر میآمد و برای فرزندش خوراکی و پول میآورد. این زن بی نوا دوسه هفته پس از آنکه پسرش را برده بودند، باز بزندان آمد ولی بیپناهه اینکه «پسرت در اداره سیاسی و یا در محکمه است و دارنده مقدمات مرخصی او را فراهم میکنند و از این جهت نمیتوانی او را ببینی» او را برمیگرداندند، مادر بیچاره غذا و پول را به مامورین زندان میداد و آنها این دسترنج این زن را بالا میکشیدند. آخرالامر مادر از بیم اینکه پسرش را کشته‌اند، بی تاب شد و باز دوسه هفته هرروز دم در زندان آمد، تا آنکه باو گفتند که او را تبعید کرده‌اند. اما این حرف نیز دروغ بود. او را تبعید نکرده بودند، او را باتفاق نه نفر دیگر به جزائر جنوب، به شهرهای بدآب و هوای فرستاده بودند و آنجا آنها را در زندانهاییکه از دخمه مرك هم بدتر بود، میخواستند دق کش کنند.

شرح اسارت این ده نفر داستانیست بس دلخراش، که نقل و حکایت آن از عهده من خارج است. مخصوصاً چون من خود همراه آنها نبوده و از همین رفقا تفصیل آنرا شنیده‌ام. آنها را شبانه وارد شهرها میکردند که حتی مامورین شهربانی نیز از مقصد مسافرتشان اطلاعی حاصل نکنند، در تمام راه دست های آنها را دوتا دوتا باهم زنجیر کرده بودند. چه بسا اتفاق میافتاد که در راه غذا و آب هم بآنها نمیدادند. محل هائیکه آنها را نگاه داشته بودند، پر از لجن و کثافت و حشرات موزیه بود، در بعضی نقاط رطوبت و گرما بحدی شدید بود که هیچیک از آنها تصور نمیکرده است بیش از چند ماه بتواند در آن زندگی کند و شکی نیست که قصد شهربانی از تبعید این ده نفر از زندان تهران بزندان های جنوب ایران و مخصوصاً به نقاط بدآب و هوای آن، این بوده است که این اشخاص را تك تك در حالیکه هیچکس از آن خبری بدست نیاورد بکشد. دلائلی کتبی در دست است که رئیس شهربانی قصد قتل آنها را داشته است. یکی از این ده نفر که جزو دسته پنجاه و سه نفر بود، در یکی از شهرهای

سواحل جنوب ایران بسر میبرد و در اثر محرومیت از وسائل زندگانی سخت بیمار شد، بطوری که بیم مرگ او میرفت. رئیس شهربانی این شهر که از مسئولیت میترسید، تلگرافی به رئیس شهربانی مخابره کرد و او را متوجه نمود که زندانی مزبور سخت بیمار بوده و برای معالجه باید او را به شهر دیگر که پزشک و وسائل معالجه در اختیار باشد و یا به بیمارستان فرستاد. رئیس شهربانی در جواب این تلگراف دستور داد که زندانی در زندان بماند. لازم نیست قصد رئیس شهربانی از این جواب تفسیر گردد، مقصود این بوده که زندانی در زندان بمیرد.

تأثیر این دزدی در روحیه سایر زندانیان دهشتناک بود. ماهمه مرگ را بچشم دیدیم. یعنی ترس و بیم قبل از مرگ را چشیدیم. آنروز سکوت وحشتناکی همه را فرا گرفته بود. همه از هم میپرسیدند که اینها را بکجا برده اند. بدین هامعتقد بودند که اینها را اعدام کرده اند، و دلیلشان این بود که وضعیت دنیا روز بروز روبه وخامت است و بدون شك آتش جنگ دیر یا زود دامن گیر ایران نیز خواهد شد و از همین جهت حکومت رضاخان مجبور است کار خود را بادشمنان داخلی یکسره کند، خوشبین ها کسانی که معتقد بودند که رضاخان بدون بیگانگان آب هم نمیخورد، عقیده داشتند که امروز روزی نیست که بتوان ده نفر را بدون دلیل علناً اعدام کرد و بر عکس ممکن است که اوضاع سیاست خارجی رضاخان را مجبور کرده باشد که از سیاست دیرین خود دست بردارد و اولین قدم برای جلب رضایت مردم همین آزادی زندانیان سیاسی است، و لسی چون باز رئیس شهربانی با این سیاست مخالف بوده است دردم آخرنیش خود را زده وعده ای را تبعید کرده است. بقیه بزودی آزاد خواهند شد.

عده ای معتقد بودند که این دزدی ده نفر هیچ ارتباطی با سیاست کشور ندارد، از مدتها پیش اداره زندان برای جلوگیری از اقدامات دسته جمعی زندانیان سیاسی و نیم سیاسی از قبیل کرد ها و ارها و سایر ایلات، تصمیم گرفته بود، عده ای از زندانیان را به جزائر قشم و جاسک و بندر عباس و غیره بفرستد، تا بحال در این نواحی مقدمات این امر فراهم نشده بود، و حالا تهیه جا درست مصادف شده است با موقعیکه وضعیت سیاسی مکت نیز روز بروز رو بوخامت میرود.

سر این موضوع مباحثات میشد، هر يك عقیده خود را بیان میکرد،

ولی همه خود را آماده برای حرکت کرده بودند. ناگهان آن روز اتفاق تازه ای افتاد که عده ای از زندانیان را بیشتر مضطرب و عده ای را امیدوار کرد: دسته زندانیان سیاسی رشتی که چندی قبل از پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند ناگهان آن شب در ساعات مابین هشت و نه از زندان خارج شدند. این دسته نیز متهم بودند باینکه قبل از سال ۱۳۱۰ دارای تشکیلاتی بوده و این تشکیلات از منابع کمونیستی آب میخورده است.

اصطلاح توپ فوتبال در باره پرونده و فرستادن آن از عدلیه به شهربانی و بر عکس را دکترا رانی درباره پرونده همین ها استعمال کرده است. عدلیه پرونده آنها را قابل تعقیب نمیدانست، ولی شهربانی معتقد بود که اینها بهر قیمتی هست باید محکوم شوند و از این جهت چندین بار این دوسیه از شهربانی به عدلیه و از عدلیه بشهربانی مانند توپ فوتبال پاس داده میشد.

در هر صورت رفتن آنها از زندان بر وحشت ما افزود، هیچیک از زندانیان آن شب نخواهید، صبح روز بعد همه ااثیه خود را پیچیده و آماده مسافرت بودند. مامورین زندان درباره دسته رشتی ها اخبار متضاد منتشر میکردند، یکی میگفت آنها را فرستادند بجائی دور و دیگر شما هرگز نخواهید دیدشان. دیگری میگفت اعدامشان کردند. اما پس از دو سه روز آژانها خبر آوردند که بعضی از آنها رادر کوچه و خیابان دیده اند اما از آن ده نفر هیچ خبری نبود.

دیگر ماشکی نداشتیم. یاما را نیز بزندان های نقاط بد آب و هوا خواهند فرستاد و یا اینکه عده زیادی از ما را اعدام خواهند کرد. ولی این مسلم بود. همه را نمیتوانستند اعدام کنند، ولی هر کس حق داشت خود را جزو اعدام شوندگان بشمار آورد؛ زیرا آن ده نفر اولی که برای اعدام انتخاب کرده بودند همه جزو «سردسته ها» بشمار نمیرفتند و یکی دوتا غلط انداز همراه دسته اول رفته بودند. بنابراین همه خود را جزو اعدام شوندگان بحساب می-آوردند. ولی در عین حال امیدواری بود. معلوم میشود که اوضاع بسیار وخیم بوده است که دولت مجبور شده است به چنین اقداماتی متوسل شود. دوسه روز بعد که روز ملاقات بود همه به خانواده های خود دستور دادند که برایشان پول و اثاثیه و روپوش و وسائل سفر بیاورند. تا پنج شش روز

اغلب ائاثیه خود را بسته و آماده حرکت بودند و بخود وعده میدادند که اگر تا دوسه ماه دیگر ما را نکشند نجات خواهیم یافت .

بعدا هنگامیکه ما از زندان مرخص شدیم ، قضایای دزدی ده نفر و عواقبی که برای کلیه زندانیان سیاسی در برداشت ، معلوم گردید . البته دلیل اصلی همان بود که من در مقدمه این فصل ذکر کردم . شاه دستور داده بود که کلیه کسانی که از حبس آزاد میشوند ، به نقاط بدآب و هوا تبعید شوند و کاملاً تحت نظر قرار گیرند .

(مخفی نماند که این دستور ابتدا بساکن از طرف شاه داده نشده بود ، بلکه در اثر دسیسه هائی که رئیس شهر بانی و رئیس زندان برانگیخته بودند ، شاه يك چنین دستوری داده بود.) زندانیان سیاسی که در زندان قصر بودند ، نیز قرار بوده زندان های نقاط بدآب و هوا فرستاده شوند ، و پس از آنکه ده نفر اول اعزام شدند ، شاه این فرمان را لغو کرد و بدین طریق کاملاً در اثر اتفاق جان عده ای از افراد پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی رهائی یافت . دلیل آنکه این دستور در اثر دسائس رئیس شهر بانی صادر شده بود ، آنکه هنگام مرخصی نفر اول دسته پنجاه و سه نفر که فقط به سه سال محکوم شده بود ، رئیس شهر بانی گزارشی به شاه داده بود و شاه تعجب کرده و پرسیده بود که « مگر حبس او تمام نشده ؟ دیگر چرا در زندان مانده است . »

آنگاه رئیس شهر بانی عقیده خود را که خوبست زندانیان سیاسی تبعید شوند به عرض رسانیده بود و بالاخره کار بجائی رسید که نفرات ۵۳ نفر حبس خود را در زندان قصر تمام میکردند و یکی دو ماه نیز اضافه میماندند ، پنجشش ماه نیز در زندانهای حاکم نشینهای ایالات جنوب ایران مانند کرمان بلوچستان میماندند ، تا آنکه از آنجا یکی از نقاط بدآب و هوا که بکلی خالی از تبعیدشدگان باشد ، اعزام کردند .

از همه اینها گذشته يك مطلب دیگر برای ما مسلم شده بود ، پنجاه و سه نفر و سایر هم زنجیران سیاسی آنها یا میبایستی بزودی اعدام شوند و یا این که آزاد گردند .

اطمینان به آزادی بعدی زیاد بود که بعضی از پنجاه و سه نفر در همان زندان نقشه های مبارزه آینده خود را طرح میکردند و برای از بین بردن این دستگاه فاسد معتقد بودند که شرط اول ایجاد يك سازمان وسیع

ملی است که کلیه عناصر ستمدیده و آزادی خواه در آن شرکت داشته باشند و عقاید سیاسی و مرامی اشخاص در درجه دوم اهمیت قرار گیرد . زیرا قبل از هر چیز لازم بود که این دستگاه فاسد نابود گردد و فقط روی خرابه های آن ممکن بود ایران نوین و زنده ای بوجود آید .

۲۸ - دستگاه فاسد

حیات و ممات ما ارتباط کامل بادوام و فنای حکومت رضاخان داشت. در این حقیقت کسی دیگر شکمی نداشت. یا حکومت رضاخان با ما! در عین حال ارتباط دیگری نیز مابین این دو عامل وجود داشت که قابل توجه است.

قبلا يك مطلب را تذکرده‌ام که سوء تفاهم نشود. من این‌جا وقتی صحبت از «ما» میکنم، مقصودم فقط پنجاه و سه نیست، پنجاه و سه نفر فقط نماینده طبقه جوان و ستم‌دیده این کشور بودند که از بی ایمانی و پول پرستی و رذالت طبقه حاکمه بتنگ آمده بودند و میکوشیدند، به هر قیمتی شده، این اساس را مترازل کنند. عده زیادی بودند که بامرام و مسلک پنجاه و سه نفر توافق داشتند؛ ولی با گرفتار نشده و یاهنوز کوچکترین امیدواری داشتند که با این دستگاه می شود سازش کرد و آنرا تدریجا بدون يك تکان شدید اصلاح نمود، ولی هر چه آنها مایوس‌تر میشدند، بر تعداد افراد نهضت پنجاه و سه نفر افزوده میشد. مقصود من از وجود ارتباط مابین این دو عامل یعنی حکومت رضا خان و ما همین تکامل و توسعه نهضت پنجاه و سه نفر و ضعف و زوال حکومت سیاه است.

هرچه حکومت رضاخان در ظاهر قوی‌تر و در حقیقت ناتوان‌تر میشد و برای استحكام مبانی رژیم قلداری خود بی‌جانیات بیشتری دست میزد، بهمان نسبت قدرت و فعالیت این نهضت آزادی خواهی که در پنهان نشو و نما میکرد و با دستگیری پنجاه و سه نفر تا اندازه‌ای بارز گردید، رو به فزونی میرفت.

نظری بتکامل افراد پنجاه و سه نفر بیفکنیم. اینها مورانی بودند که مار شدند. واقعا در وهله اول پنجاه و سه نفر چه کرده بودند؟ واگر حکومت رضاخان يك حکومت ریشه دار و پروپاقرصی بود، چه اهمیت داشت اگر چند صد نفر جوان دوتا دوتا سه تا سه تا هفته ای یکبار دور هم جمع می شدند و راجع بامور کشورشان مذاکراتی میکردند و از نواقصی که بنظر آنها میرسید، ایراداتی میگرفتند، و راه چاره ای پیشنهاد میکردند. اما دولت رضاخان پشتیبان محکمی در داخل کشور نداشت و نمیتوانست اجازه دهد که در این کشور نهضتی بزیان او و اساس حکومتش تشکیل شود. من آنچه در باره روحیه خود در فصول اول این کتاب نوشتم، کما بیش در باره همه صدق میکند.

ما همه بچه های بی تجربه ای بودیم که وارد زندان شدیم، ولی ضعیف ترین افراد پنجاه و سه نفر هنگام خروج از زندان مرد نیرومندی شده بود که دیگر از مرگ بیم و ترسی نداشت، برای آنکه چندین مرتبه ترس قبل از مرگ را چشیده و مبارزه بمذاق او گوارا آمده بود. حکومت رضا خان همه مارادر زندان قوی بار آورده و از همه مهمتر بمادرس ایمان داد، ولی عمال حکومت سیاه تنها چیزی که نداشتند ایمان بود و بزرگترین لطمه ای که این حکومت بیست ساله بمردم ایران وارد آورد، همین بی ایمانی بود.

فعالترین و مهمترین عمال حکومت رضاخان، و لواینکه بطور استثناء دزد و غارتگر هم نبودند، بکار خود ایمان نداشتند و هر وقت بایکی از آنان هاراجع باوضاع کشور صحبت بمیان می آمد، میگفتند: «فائده ندارد: معلوم میشود که این مملکت اصلا قابل نیست و حق حیات ندارد. دیکتاتوری هم بدزدنی خورد، مردم آنقدر در تحت فشار هستند، باز هم هیچکس در فکر دیگری نیست.»

جوانها بکلی ناامید بودند و آن هائیکه بهترین سالهای جوانی خود را در اروپا بسر برده و بخرج ملت تحصیل میکردند، میگفتند: «چه خبط بزرگی مرتکب شدم که بایران برگشتم. من حاضر بودم در فرانکستان حمالی کنم و در این مملکت نباشم.»

عناصر آزادی خواه در خانه های خود چمباتمه زده بودند، تریاک می کشیدند و میگفتند: «فائده ندارد! در این مملکت هیچ کاری نمیشود کرد.» هیچ دسته و طبقه ای نبود که بکار خود ایمان داشته باشد. آنچه در

این کتاب راجع بطبقات مختلف ذکر شد ، نشان داد که هیچ فرقی مابین آژان شیرۀ و وزیر و شاه نبود . آژان رشوه میگرفت ، صاحب منصب کلاه برداری میکرد ، مامورین وزارت عدلیه برای چند تومان آدم میکشند ، و کلای مجلس که اغلب ملاکین بزرگ و بازرگانان عمده بودند ، میبایستی تشخیص دهند که این دستگاه قلدری هرچه هم که طمع و حرص رضاخان در باره بعضی از آنها خانه برانداز باشد برفع آنهاست ، ولی آنها نیز قدمی برای اصلاح اوضاع و استحکام مبانی حکومت سیاه برنمیداشتند . سهل است ، خرابکاری هم میکردند . وزراء هم دوشربه میزدند ، هم میخواستند ، سر مردم کلاه بگذارند و هم شاه را فریب بدهند . اما شاه ! آیا هیچ فرقی مابین شاه و آن آژان شیرهای وجود داشت ؟ آژان شیرهای که درمنتهای ذلت و بدبختی زندگی میکرد ، هیچ فکر و ذکر نداشت ، جز این که زندگانی خود را بهرطریقی که باشد اداره نماید .

برای او دیگر مفهوم شرافت و وظیفه شناسی و وطن دوستی وجود نداشت . او بهر حله ای تنزل کرده بود که دیگر نمیتوانست این گونه تجملات را رعایت کند .

از کی میتوانست سرمشق بگیرد ؟ از صاحب منصبان شهربانی ، از قضات عدلیه ، از وکلای مجلس ، از وزراء ؟ باو میگفتند که فلان صاحب منصب آدم شریفی است و وظیفه خود را انجام میدهد ، در صورتی که آن آژان از همه بهتر میدانست که اگر از يك نفر زندانی برای رساندن نامه ای به خانواده اش پنج تومان میگرفت ، مجبور بود ، دو تومان آن را بیک و کیل و ۲ تومان دیگری را بصاحب منصبی بدهد .

او چگونه میتواند برای وکلای مجلس احترامی قائل شود ، در صورتی که خود او بود که مردم را بضرب باتون بکلانتری میبرد و آنها را مجبور بر یختن تعرفه های قلابی در صندوق انتخابات میکرد .

چه اعتمادی میتوانست او بوزیر داشته باشد ، در صورتی که او بهتر از دیگران میدید که وزراء را بجرم دزدی و کلاه برداری و کشیدن چکهای بی محل زندان میآوردند و اگر حاضر نشوند که مقداری از آنها را بمقامات صالح بپردازند ، بدست او و بدست آژانهای دیگر مسموم میشوند . دریک چنین منجلابی آژان گیر کرده بود ، آیا کسی توقع داشت از او وظیفه شناسی و وطن دوستی بخواهد . از این جهت این آژان بیچاره چون ایمان و اعتقاد

خود را از دست داده بود، نمی توانست هیچگونه قبضی برای عملیات نامشروع خود تشخیص دهد.

او فقط يك وظیفه داشت که در این بحران اخلاقی زندگانی خود وزن و بچه اش را اداره کند. اواز رئیس شهر بانی پنج تومان می گرفت که د کتر ارانی و امثال او را شلاق بزند و در عین حال از د کتر ارانی هم پنج تومان می گرفت که نامه های او را بخوانده اش برساند. آژان فقط يك فکر داشت و آن این بود که کاری کند که گیر نیفتد.

آیا طریقه ای که رضاخان اتخاذ کرده بود، غیر از این بود؟ او نیز اولین قدمی که در این کشور برداشت، این بود که همان کسانی را که بكمك آنها سر کار آمده بود، یا کشت و یا از کار انداخت. مفهوم دوستی، رفاقت، همکاری، هم مسلكی، هم قطاری برای او نیز ابدا وجود نداشت. بطوری که خود روزنامه های کثیرالانتشار انگلیسی نوشته اند هیچ سابقه نداشته است که کسی که آن قدر دولت انگلستان باو كمك و مساعدت کرده و زیر بازوی او را گرفته است، آن قدر بدولت انگلستان ضرر رسانده باشد. تا روزی که صلاح او بود از كمك و مساعدت دولت انگلستان برخوردار شد، ولی روزی که آلمانی ها باو چند صدلیره اضافه دادند پیش آلمانی ها رفت و خیال داشت بزرگترین لطمه را بمنافع انگلستان وارد آورد.

چه نتیجه ای میگیریم؟ حکومت سیاه رضاخان اخلاقاً نیز محکوم به زوال بود، تمام عمال این دوره از صدر تا ذیل بی ایمان بودند، در صورتیکه نهضتی که در این کشور غلیان میکرد و بوجود می آمد و جمعیت پنجاه و سه نفر فقط موجی از آن را تشکیل میداد، اشخاصی را نمو ورشد میداد که با مطالعه در نهضت های سیاسی و اجتماعی سایر کشور ها ایمان باصلاح و ترقی داشتند و معتقد بودند که برای نجات این کشور باید دستگاه فاسد را از هم پاشید و بر خرابه های آن ایران نوی بوجود آورد.

بنابر این از يك طرف سیاست خارجی و داخلی کشور شاهنشاهی و فساد اخلاقی ضربت های محکمی بر پیکر حکومت سیاه وارد می آورد، و از طرفی زندانیان سیاسی و ستم دیدگان و آزاد مردان ایران روز بروز اگر چه هنوز پراکنده و متفرق بودند نیرومندتر میشدند. نهضت پنجاه و سه نفر نور روشنی بود که در تاریکی برای شیفندگان آزادی ایران افشاندن شد و آنها را متوجه کرد که راه چاره و امیدی هست.

اخیرا یکی از عمال حکومت رضاخان در مجلس خصوصی گفته بود که اوضاع تغییر خواهد کرد و پنجاه و سه نفر به مجازاتی که شایسته آنهاست خواهند رسید. این شخص خوب قضایا را درك کرده است. بقا و فنای عمال رضاخان منوط و مربوط بحیات و ممات علمداران آزادی است و مقصود او از پنجاه و سه نفر تمام ستمدیدگان و آزادیخواهان بوده است و منهم در اینمورد بهمان معنی میگویم. یا اینها باید باشند، یا آنها.

۲۸- شهریور ۱۳۲۰

ترقی و تکامل تدریجی و در عین حال ناگهانیست . بدین معنی که هر شیئی و یا موجود زنده ای در تحت اوضاع و احوال مشخصی مراحل تکاملی مخصوصی را طی کرده ولی در يك وهله بخصوص این تکامل تدریجی تبدیل بتغییر ناگهانی شده، ماهیت آن شیئی و یا موجود زنده را تغییر میدهد . آب را اگر تدریجا گرم کنیم ، انبساط یافته بر حجم آن افزوده میشود ، همینکه درجه حرارت بصد رسید آب بفلیان آمده و ناگهان تغییر ماهیت میدهد ، یعنی تبدیل ببخار میشود . این اصل در اجتماع کاملاً صدق میکند .

حکومت دوره سیاه در عین حال که بر حسب ظاهر راه کمال میپیمود، یعنی بر قدرت دولت و حکومت رضاخان روز بروز افزوده میشد ، نیز راه زوال می پیمود، یعنی اساسی که هر دولتی باید بآن متکی باشد ، یعنی مردم و نیروی ملی پشتیبانی داشته باشد ، از هم پاشیده میشد . صحیح است که منشاء و مبداء این تکان ناگهانی که حکومت رضاخان را واژگون کرد قضایای سیاسی و جنگی خارجی بود ، ولی اگر حکومت رضاخان در داخل ایران پشت و پناهی داشت ، اصلاً و ابداً قضایای شهریور رخ نمیداد .

اگر رضاخان یکه و تنها نبود و حتی بعالم خود که همه روزه در روزنامه ها و در «مجلس شورای ملی» و در معا برومجالس شاهنامه ها در مدح و ثنا و قدرت خارق العاده او میسر بودند، ولی در باطن باو و سلطنتش خیانت میکردند ، اطمینان داشت و حاضر بود با آنها قضایای دشوار مملکتی را مورد شور و مطالعه قرار دهد، کدام مرد عاقلی بود که بر رضاخان توصیه کند که با متفقین نیرومندی در شمال و جنوب از در پیکار و مخاصمه درآید .

چندی قبل یکی از سران ارتش در روزنامه‌ها اقرار کرد که تا ساعات آخر از قضایائی که منتهی برود نیروهای متفقین بمرز ایران شد، اطلاع نداشته و او نیز از اخبار روزنامه متوجه خطری که کشور ایران را تهدید میکرد شده است. گریه آوراست! مادر کنج زندان نشسته بودیم و می دانستیم که عنقریب اتفاقات مهمی رخ خواهد داد و خود را برای مرگ و یا آزادی آماده میکردیم. شاه هنگام اعطای تصدیق نامه به افسران فارغ التحصیل می گوید که تشریفات توزیع تصدیق نامه به جهاتی که ذکر آنرا لازم نمیدانم يك هفته قبل از موقع معمولی بعمل آمده است.

سفیر ایران در واشنگتن به کردل هول میگوید که اگر کشور ایران مورد هجوم قرار گیرد، ارتش ایران به دفاع خواهد پرداخت. ما می دانستیم که در این روزها باید واقعه غیر مترقبه ای «البته برای مازندانیان غیر مترقبه» رخ دهد، ولی یکی از سران ارتش ایران که باید این ارتش را برای مدافعه کشور آماده نماید، تا ساعات آخر اطلاعی نداشت.

آیا باز هم میتوان گفت که این تکان شدید از خارج آمد و اوضاع داخلی ایران تاثیری در این وقایع نداشت؟ میگویند برای شرافت ملی ایران و حیثیت رضاخان موهن بود که شرایط متفقین را قبول کرده، اتباع دولت آلمان را که با ایران روابط دوستی و صمیمیت داشتند از ایران خارج و روابط سیاسی خود را با دولت آلمان قطع کند.

آیا همین رضاخان نبود که کلیه مستخدمین آلمان را فقط بدلیل آنکه يك نفر ایرانی در روزنامه‌های آلمان فجایع حکومت رضاخان را منتشر کرده بود، از کار بیکار و از ایران تبعید کرد و اگر دستش میرسید، یعنی قدرت آن را داشت، اتباع آلمان را هم در همان زمان از ایران بیرون میکرد؟ آیا همین رضاخان نبود که روابط سیاسی خود را با دولت فرانسه و دولت امریکا سر موضوعات بچگانه و ابلهانه قطع کرد.

موضوع این نیست. رضاخان نمی توانست شرایط متفقین را قبول کند، برای آنکه تابعان مردم ایران اگر هزاران مصیبت و بدبختی را تحمل میکردند و دم نمی زدند و آرام سر جای خود نشسته بودند، باین دلیل بود که تصور می کردند، حکومت رضاخان متکی بدولت انگلستان است، ولی اگر رضاخان قبل از ورود قوای متفقین بایران به شرایط آنها تسلیم میشد و مردم ایران متوجه میشدند که در خارج ایران نیز این حکومت با این همه فجایع بدون پشت و

پناه است ، دیگر مردم ایران آرام نمیشدند و آنهایکه کارد با ستخوانشان رسیده بود ، با يك تكان شديد حکومت رضا خان را واژگون میکردند ، بطوریکه جان خود و خانواده اش نیز در خطر بود . مقصود من این است که حکومت رضا خان را فقط قضایای خارجی از پا دریاورد ، حکومت رضاخان محکوم بزوال بود ، برای آنکه پشتیبانی نداشت و اگر این تکان از خارج نیامد ، دیر یا زود از داخل ایران اساس ستمگری و قلدوری برچیده میشد . البته این وضعیت به نفع ملت ایران بود ، ولی بدبختانه متفقین چون منافع حیاتی خود را در خطر میدیدند ، عجله داشتند و نمیتوانستند منافع حیاتی ملت ایران را در مد نظر قرار دهند ، آنها نمیتوانستند صبر کنند تا اینکه ملت ایران خود تکانی خورده و از سر حکومت سیاه رهایی یابد .

اما زمانی که ارتش های متفقین از شمال و جنوب از مرزهای ایران گذشتند دیگر برای متفقین نیز سازش با رضاخان و لواينکه صد درصد منافع آنها را هم تامین میکرد ، غیر میسر بود ، متفقین که برای آزادی ملی و آزادی سیاسی و آزادی ملت ها در تعیین سرنوشت و تعیین حکومت های خود سلاح بردست گرفته و با بزرگترین و نیرومندترین دشمنان آزادی به خونین ترین جنگهای تاریخ پرداخته بودند ، نمیتوانستند در ایران از قلدوری که تخت اوروی نقش هزاران آزاد مرد ایران استوار شده بود ، هواخواهی کنند ، ولی بدبختانه در آن اوان ملت ایران هیچگونه تشکیلات واحدی نداشت که بتواند جانشین حکومت سیاه رضاخان گردد و متفقین برای آنکه امور جنگی آنها مختل نگردد ، خواهی نخواهی با اعمال حکومت رضاخان ساختند . اگر در آن روزهای شهریور تشکیلاتی در ایران وجود داشت و آزادخواهان ایران جبهه واحدی داشتند ؛ بدون شك ملت ایران میتواندست خود زمام امور را در دست گرفته و در شاهراه ترقی و تکامل سیر کند .

سوم شهریور ۱۳۲۰ با تغییر اوضاع سر نوشت زندانیان نیز تعیین شد .

عده ای آماده مرك بودند ، ولی بیشتر یقین داشتند که دیگر چند روزی در زندان نمانده و آزاد خواهند شد . ظهر سوم شهریور یکی از زندانیان سیاسی از سلول خود دیده بود که ورق پاره ای را باد برفراز زندان از اینسو بآنسو میراند ، تعجب هم کرده بود که چگونه این پاره کاغذ از زمین با وج هوا

برخاسته بود، ولی چندان توجهی بدان معطوف نکرده و حتی لازم ندانسته بود این واقعه را که با حیات ما ارتباط داشت بیاران خود بگوید.

همان شب ماملتفت شدیم که ورق برگشته است و فصل جدیدی دارد در تاریخ ایران باز میشود. نیمه شب غرش موحشی در آسمان شنیده میشد. هواپیماهای زیادی بر فراز سرما پرواز میکردند، شماره زیادی اتومبیل و عرابه جنگی از کنار قصر میگذاشتند. حیاط کریدر هفت از حیاطهای وسیع زندان بود و در آن عده نسبتاً کمی از زندانیان سیاسی که شاید شماره آنها از ۶۰ نفر زیاد تر نبود، میخوابیدند؛ شبها پس از ساعت نه که زنك سكوت زده میشد، ما زندانیان سیاسی حق نداشتیم از رختخواب خود برخیزیم و اگر کسی نیمه شب برای رفع حاجت بطرف کریدر میرفت، فوری نور افکن برج او را تعقیب میکرد و آژان حیاط بطرف او میرفت و او را بدر آهین کریدر هدایت می کرد.

ولی آتشب همه زندانیان بیدار شده بودند و از وحشت این واقعه غیر مترقبه باهم گفتگو میکردند و دسته دسته پهلوی هم می نشستند و از یکطرف حیاط بطرف دیگر آن میرفتند.

چند نفر آژان و وکیل و صاحب منصب نیز دم در کریدر پهلوی هم ایستاده و به هوا مینگریستند، ولی هیچیک از آنها دیگر جرأت نمیکرد مارا بسکوت و آرامش دعوت کند. مهم تراز همه آنکه برخلاف معمول چراغ های زندان خاموش شدند.

قبلا چند روز پیش از واقعه شهرپور اتفاق افتاده بود که برای نهمین عملیات ضد هوایی چراغ ها را خاموش کرده بودند ولی این تاریکی چند دقیقه بیشتر طول نکشیده بود و بما زندانیان اغلب میگفتند که موتور برق خراب شده است. تاریکی آن شب معنی و مفهوم دیگری داشت. هنوز هیچ کس نمیدانست چه اتفاق تازه ای رخ داده است، این را احساس میکردیم، هر اتفاقی که رخ دهد، ارتباط نزدیک با سرنوشت ما خواهد داشت. ما تا چند ساعت دیگر کشته خواهیم شد و یا آنکه آزاد خواهیم بود.

صبح روز بعد آژانها و سایر مامورین همه خود را باخته بودند، آنها هم هنوز نمیدانستند چه خبر است، ولی دیگر کسی جرأت نمیکرد، بما توهین کند، درها را زودتر باز میکردند، پس از یکی دو ساعت اخبار غریب و عجیبی رسید، دولت انگلیس و دولت شوروی بایران اعلان جنگ داده اند، هر

دو سفارت خانه همان دیشب از تهران رفته اند ، شاه فرار کرده است .

وزراء همه رفته اند ، و کلاء همه گریخته اند ، افسران شورش کرده اند ، یکی دو ساعت بعد هوا پیمایهای خارجی بر فراز زندان دیده شدند ، منظره عجیبی را ماتپاشا میکردیم . هواپیمایها در اشعه آفتاب تابستان در ارتفاع زیاد مثل تقره میدرخشیدند ، ابر سفید رنگی از آنها جدا میشد ، این ابرهای سفید تدریجا منبسط میشدند و پس از چند دقیقه ذرات کوچکی در هوا برق میزدند و پس از چند دقیقه دیگر ورق های کاغذ رو بزمین فرو میآمدند . مقدار زیادی از این اوراق بر فراز زندان ریخته شد . فوری اولیای زندان صلاح خود را در آن دیدند که ما را از حیاط های زندان بداخل سلولهای کریدر ها بفرستند ، مقصودشان این بود که از این اوراق بدست مانیفست . ولی یکی دو ساعت بیشتر طول نکشید که یکی از آژانها اولین ورق را بقیمت يك تومان بفاوخت و پس از نیم ساعت دیگری بقیمت ۵ قران ورق تازه ای را بماداد و بالاخره کار بجائی کشید که آژانها در مقابل يك چائی حاضر بودند از این اوراق بما بدهند ، ولی ما دیگر احتیاجی نداشتیم .

دیگر بشت سرهم خبر میرسید ، سرعت وقایع آن سه روزه بعدی زیاد بود که ترتیب آن از یاد من رفته است . صدای شلیک گلوله ، نطق نخست وزیر ایران در مجلس راجع به عبور نیروهای متفقین از سرحدات ایران و اخطار بوکلا که راجع بآن دم نزنند و اولین ابلاغیه جنگی ستاد ارتش ایران و بالاخره اعلام ختم مخاصمه و بلوا در میدان هواپیمائی ، همه اینها حاکی از زوال حکومت پهلوی بود . اوضاع داخلی زندان بکلی تغییر کرده بود ، دیگر ما از کریدری بکریدر دیگر میرفتیم و کسی جلوی ما را نمیکرفت ، ما کتاب های مجاز و کتاب های قاچاق خود را علناً بهمه نشان میدادیم ، کسی جرأت نمیکرد پیرسد که این کتابها از کجا آمده اند . روز شنبه هفته بعد یعنی پس از ختم مخاصمه بالاخره خبری که مدتها انتظار آنرا داشتیم رسید . - کاینه تغییر کرد . خبر آوردند که رضاخان فرار کرده است . تمام افسران ارشد و وزراء میگریزند مهم تر از همه که برای مازندانیان حیاتی بود ، خبر فرار رئیس شهربانی و رئیس زندان بود . رئیس شهربانی جدید بدیدن زندان آمد .

رئیس زندان عوض شد. سرهنگ ن - د، رئیس سابق زندان، خود بجرم اینکه یکی از زندانیان را فرار داده در زندان موقت بسر میبرد. ولی این اخبار خوش فقط یکروز بیشتر دوام نداشت. روزهای بعد اخبار ضد آن رسید. رئیس شهربانی سرپاس م. در شهربانی کل کار می کند. شاه در تهران است، نخست وزیر جدید مردم را بآرامش دعوت می کند. شاه فقط در تهران است، بلکه دومرتبه بوزیر جنگ فحش میدهد و او را از کار میاندازد.

ظاهراً بدستگاه حکومت سیاه تکان شدیدی وارد شد، ولی از پادر نیامد. در صورتیکه اینطور نبود. مادر زندان کاملاً احساس می کردیم. در ملاقات کسان ما اخبار خارج را صریحاً بامی گفتند، ولی کدام مامور اداره سیاسی بود که از گفتگوی ما جلوگیری کند. کدام مامور زندان بود که جرأت داشت اثاثیه ما را تفتیش نماید؛ اغلب پنجاه و سه نفر از روز سوم شهریور ببعد فقط بیست و دو روز در زندان بودند ولی در همین مدت کوتاه انتقام معنوی خود را از مأمورین زندان کشیدند، و دق دلیشان را در کردند؛ آژانی خواست به میوه و شیرینی که برای یکی از پنجاه و سه نفر روز ملاقات کسانش آورده بودند، دست بزنند. با آژان تذکره داده شد که اگر دست تو باین میوه ها بخورد هر چه دیدی از چشم خودت دیدی، پس از یک چشم بهم زدن جعبه میوه و شیرینی روی میز و کیلی که آنطرف هشت اول زندان قصر نشسته بود، بخش شد، فوری مدیر و صاحب منصبان زندان ریختند و در زندانی سیاسی: «آقا ببخشید، عذر میخواهد، غلط کرد.»

مدیر زندان رو کرد به آژان و وکیل: «برو مردیکه احق، بی تربیت. بگو یکنفر آدم با تربیت بیاید اینجا!»
سابقاً اگر کسی با آژان چپ نگاه میکرد، عمل او را توهین بدستگاه دولتی و شخص شاه تلقی میکردند، اما امروز دیگر کی جرأت داشت از شاه تعریف کند. دیگر زبان ما بلند بود.

حالا معلوم شد چه کسانی باین کشور خیانت کرده اند، (در همین روز ها یکی از رؤسای اداره سیاسی را نیز توقیف کرده بودند) ولی دیگر حالا بزودی زندان جای خائنین خواهد شد.

آژانها می پرسیدند. که آیا خود رضا شاه هم به حبس خواهد آمد. برای آنها دیگر تعجبی نداشت. زیرا در نظر آنها رئیس زندان سرهنگ ن - د

از شاه هم مقتدرتر بود و اکنون بجرم دزدی و فرار دادن زندانیان سیاسی در حبس بود ، بچه دلیل از او بزرگترها و یا کوچکترها بزدان نیفتند . دیگر اداره زندان با ستمگری و قلدری میسر نبود .

رئیس جدید زندان ، آدم رئوفی بود و از وضعیت دلخراش بعضی از زندانیان که سالها بلا تکلیف و گاهی بدون تقصیر در زندان پیر شده بودند ، متأثر می شد . شنیدم که پیش زنش گریه کرده بود و گفته بود که این کار از من ساخته نیست . من استعفا خواهم داد .

رئیس جدید زندان گوئی که از ما شرم دارد ، همه روزه به کریدرهای ما میآمد ، ولی بدون اینکه قبلاً فرمان « کور شوید » داده شود و زندانیان مجبور باشند در حیاط جنب نخورند و یا اینکه در سلولهای خود پنهان شوند . او میآمد ، از پهلوی ماردمیشد ، اغلب زندانیان سیاسی با او اعتنائی نمیکردند ، او هم با کسی کاری نداشت ، بعضی پیش او میرفتند و جداً از او میخواستند که تکلیف آنها را معین کند . ما زندانیان سیاسی تقاضای زیادی داشتیم .

« چرا با روزنامه نمیدهند . خیال میکنید که ما بسر نوشت کشورمان علاقمند نیستیم ؟ یقین داشته باشید که ما بیشتر از شما علاقه داریم . ببینید مملکت را به کجا کشانده اید . چرا ما باید با تماشای هوا پیمایهای ییگانگان اطلاع حاصل کنیم که سران کشور ما به ملت ایران خیانت کرده اند . چرا با کتاب نمیدهند ؟ ما حق داریم کتاب بخوانیم ، کی گفته است که ما فقط یک کتاب بدهند . چرا اطاق ملاقات را سیم بندی کرده اند ، بطوریکه ما صورت کسان خود را هم نباید مشك به بینیم . مقرراتی که رئیس زندان سابق بمیل خود و از روی بدجنسی وضع کرده ، همه باید ملغی شوند . »

رئیس زندان جدید خنده غم انگیزی تحویل ما میداد و میگفت :
 « آقایان صبر کنید ، چند روز دیگر هم صبر کنید . کارها درست خواهد شد . »
 کارها درست خواهد شد . این جمله را تمام کسان ما که بملاقات ما می آمدند ، برای ما تکرار میکردند . اشخاصی که سالها آرزوی دیدار ما را میکشیدند ولی جرأت نمیکردند ، مبادا اداره سیاسی پساپوشی برای آنها بدوزد و بزدانانشان افکند ، بملاقات ما میامدند و همه این جمله را تکرار میکردند :

«این شاه دیگر نمیتواند دوام کند. مردم علناً باو فحش میدهند. درخیا بانها مردم فریاد میکنند مرده باد رضا شاه ، مرده باد خائن!»
 را دیوهای خارجه داستانها راجع به فجائع رضاخان و عمال او میگویند. فرضاهم که این شاه بماند ، دیگر آن اوضاع برهم خورد ، بساط برچیده شد و ما بزودی مرخص خواهیم شد .
 در ضمن ارتش های متفقین از دو طرف روبه تهران میایند و تا چند روز دیگر پایتخت نیز اشغال خواهد شد .

پس از سالها که مادر زندان بودیم ، با مدعی العموم رو برو شدیم. همان جنایتکارانی که با مرودستور رئیس شهر بانی بر ما اقامه دعوا کرده بودند برای اولین بار جرأت کردند که در زندان بدیدن ما بیایند. سابقاً هم سالی يك مرتبه رئیس زندان برای خالی نبودن عریضه آنها را احضار میکرد ، و از پشت پنجره آهنی ما را بانها نشان می داد و اگر مدعی العموم گستاخی بخرج میداد و از رئیس زندان استدعا میکرد که باو اجازه داده شود ، با یکی از زندانیان سیاسی گفتگو کند ، رئیس زندان در جواب میگفت که این زندانی سیاسی مایل به ملاقات شما نیست . ولی آن روز آنها نیز جرات پیدا کرده بودند ، جلو افتادند و بطرف کریدر ما آمدند ، رئیس جدید زندان دنبال آنها میآمد .

از رفقای ما با وجودیکه چندین نفر شخصاً مدعی العموم و معاونش را می شناختند ، هیچکس با آنها اعتنائی نکرد . هنگامیکه پیش آنها خوانده شدند ، باز هم با کمال بی اعتنائی حقوق مسلم خود را خواستار شدند : روزنامه ، کتاب ، احترام ؛ این بود اوضاع مادر زندان از روز سوم شهریور تا بیست و پنجم شهریور !

۲۹ - بیست و پنجم شهریور

روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ملت ایران يك قدم بزرگ بسوی آزادی خود رانده شد. جریان تکاملی که از سالها پیش حکومت رضاخان را روبزوال سوق میداد تبدیل به سیل خروشانى شد و بانى دستگاه سیاه را در امواج متلاطم خود بلعید. رضاشاه پهلوی روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ استعفاء داد و این موهبت را به فرزند بزرگش تفویض کرد. سه روز بعد قسمت عمده افراد پنجاه و سه نفر و عده زیادی از زندانیان سیاسى مرخص شدند. هنوز شاه در ضمن عزیمت خود از ایران بسرحد هند نرسیده، قسمت عمده پنجاه و سه نفر در آزادی بسر میبردند و بیشتر آنها فعالیت سیاسى خود را آغاز کرده بودند.

يك مطلب اینجا جالب توجه است. ما گفتیم که حکومت رضاخان راه زوال می پیمود و این دستگاه خواهی نخواهی میبایستی تغییر ماهیت بدهد، و دیر یا زود هم این عمل صورت میگرفت، منتها اوضاع سیاست بین المللی و منافع حیاتی متفقین در جنگ با قوای محور این جریان را تسریع کرد. بعبارة دیگر در تغییر اوضاع يك عامل مؤثر و مهم همسایه های شمالی و جنوبی ایران بشمار میرفتند. ولی این نکته در باره استعفای شخص رضاخان بهیچوجه صدق نمی کند. ممکن است که متفقین در استعفای رضاشاه با فشاری کرده باشند، ولی بعقیده من تغییر اوضاع سیاسى این کشور مستلزم استعفای رضاشاه نبوده است. اگر در تغییر اوضاع سیاسى این کشور يك عامل مؤثر متفقین بوده اند، در استعفای رضاخان عامل قطعی و مؤثر اوضاع و احوال داخلی و عدم رضایت مردم از این مرد و حرص و طمع و زورگوئی

وستمگیری شخص او بوده است. بعبارة دیگر شاه در تحت فشار قوه ملی ولو آنکه پراکنده بوده است، خود را مجبور باستعفا دیده است. این نکته برای او مسلم بود، که هرچه هم که ملیون و آزادخواهان و دارندگان مسالك و مرام های مختلف سیاسی و اجتماعی باهم اختلاف داشته باشند، ولی در يك امر، یعنی مخالفت و اضمحلال سلطنت او باهم توافق نظر کامل داشته اند و از همین جهت برای او دیگر ادامه سلطنت در این کشور غیر میسر بوده است.

برای متفقین وجود و یا عدم او وقتی که کشور ما را اشغال کرده بودند دیگر تاثیری نداشت، همانطوریکه وجود و یا عدم پادشاه بلشویک برای آلمانها بی تاثیر بوده و هست. و اگر رضاخان کوچکترین پشت گرمی به مردم ایران و یا يك طبقه از مردم ایران، حتی بورکلا و وزرای خود داشت در این مملکت میماند و کسی هم متعرض او نمیشد.

در نظر اول ممکن بود تصور کرد که حضور رضاخان در ایران شاید به نفع متفقین نیز هست، و واقعاً اگر همان و کلاهی مجلس قلابی از شاه طرفداری و حمایت میکردند، حتماً چنین بود. همین اشتباه را متفقین در باره عمال رضاخان نمودند، و خیال کردند که با اینها بهتر میتوانند منافع خود را حفظ کنند، در باره رضاخان این نکته را متوجه شدند که اگر با او باشند، ملت ایران ضد آنهاست، ولی در باره عمال رضاخان شاید بعداً باین حقیقت پی ببرند.

بنا بر این رضاخان در تحت فشار عقاید عمومی مجبور باستعفا شد و اگر متفقین در این زمینه دست با اقداماتی زده اند، نیز از لحاظ منافع کلی ملت ایران بوده که البته در منافع آنها نیز تاثیر وافی داشته است. بطور کلی آنچه در باره استعفای رضا خان گفتم، مقدمه بود و از آن این نتیجه را میخواهیم بگیریم که اگر شاه در اثر نارضایتی قاطبه ملت ایران مجبور باستعفا شد، پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی و آزادخواهان نیز در اثر فشار عقاید عمومی برخلاف میل و آرزوی عمال رضاخان از زندان خارج شدند، نه در اثر دخالت متفقین، آزادی پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی ارتباط مستقیم با استعفای رضاخان داشت، همان عواملی که او را وارد باستعفا کردند، ما را از زندان آزاد کردند. طرز آزادی پنجاه و سه نفر و جریانی که بالاخره با آزادی همه آنها از زندان و تبعید منجر

گردید ، بهترین دلیل است که چگونه عمال رضاخان تادقیقه آخر تلاش می کردند تا از این کار جلوگیری نمایند . یکی از عواملی که آنها را وادار به مرخصی زندانیان سیاسی کرد ، وقایع شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ بود .

زور گوئیها و دروغگوئیها و پست فطرتی که رؤسای زندان و مامورین و آژانها در چند سال اخیر در حق زندانیان اعمال کرده بودند ، این مرکز نقل حکومت رضاخان را تبدیل به مخزن بنزین کرده و فقط يك جرقه كوچك لازم بود تا آنها منفجر کند . اگر روزی یکی از کردها و لرهای بلا تکلیف و یا زندانیان ابد جلوی رئیس زندان را در ضمن تفتیش کریدرها میگرفت و از او درخواست می کرد که بالاخره تکلیف او چیست و چقدر باید در زندان بماند ، رئیس زندان در جواب دستور میداد که او را به سلولهای تاریک اندازند و هر روزی سیصد ضربه شلاق باو بنوازند - این کرد و یا لرو یا زندانی ابد چه میتواندست بکند ، جز اینکه دندان روی جگر بگذارد و بخود بگوید : باشد ، نوبت ماهم خواهد رسید . کریم لر و یا سر - کرده او را که بتول خودش بیاندازه يك گله گوسفند ، سرباز ایرانی را کشته بود ، نتوانسته بودند دستگیر کنند . مجتهد محل را سرتیپ و یا سرلشکر باقرآن پیش آنها فرستاده و سوگند یاد کرده بود که اگر تفنگهای خود را تسلیم کنند ، در امان خواهند بود . کریم لر در آن زمان به قرآن عقیده داشت و با دارو دسته خود از تپه سرازیر شد که تسلیم گردد . ناگهان فرمانده امر به شلیک کرده و نیمی از همدستان کریم را کشته بود . کریم محکوم به «حفس» ابد است . وقتی از او میپرسیم که چرا نماز نمیخوانی ، می گوید «حفس ابد که نماز نه آره» (حبس ابد که دیگر نماز ندارد) . کریم دیگر به قرآن عقیده ندارد ، ولی يك آرزو دارد . از او میپرسیم « کریم از خدا چه میخواهی . »

در جواب میگوید : « به زن و به تفن» (يك زن و يك تفنك)

« دیگر تفنك میخواهی چه کنی ؟ »

« میخواهم به گله دبه از اینا بکشم » (میخواهم يك گله دیگر از اینها

بکشم . »

دهسال کریم در زندان بوده هیچ چیز یاد نگرفت که سهل است ، دین و ایمان خود را نیز از دست داد . پس از دهسال کریم هنوز آتقدر

ساده بود که روزی ده بار ما با او مزاح می کردیم و او را فریب می دادیم که در اطاق ما يك زن لاستیکی هست، و او هر روز هر ده بار فریب میخورد.

اما کریم لزبا تمام این سادگی تفنک را فراموش نکرده بود. هر وقت باو میگفتند که عنقریب عفو عمومی شامل حال تونیز خواهد شد، خواب زن و تفنک میدید و شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ کریم هم مانند تمام فریب خوردگان و ستمدیدگان بخودتکانی داد که شاید تفنگی بدست آورد و بعد خود را بزنی برساند.

صحبت عفو از روز سوم شهریور دیگر ورد همه زبانها بود. ولی يك جمله تازه ای این روزها از زبان بزبان میگشت. اگر ایندفعه مرخص نشویم، دیگر هیچوقت مرخص نخواهیم شد.

کردها و لرها و محبوسین ابد باهم توطئه میکردند. جاسوسان زندان يك کلاغ را چهل کلاغ کرده، داستانها بگوش روسای زندان میرساندند، خبر آوردند که شاه استعفا داده است. ایلات تصمیم گرفتند که همان روز درهای زندان را بشکافند و فرار کنند. اداره زندان مستحفظین زندان را چند برابر کرد. عده زیادی از سربازان مسلح زندان را احاطه کردند. مابین قبایل اختلاف حاصل شد. ریش سفیدان و متنفذین از دسته هواخواهان آزادی جدا شدند. ریش سفیدان می گفتند، ما مرخص خواهیم شد، دیگر نمی توانند ما را در زندان نگاه دارند، صبر کنیم، آنها خود شان ما را آزاد خواهند کرد. در ساعت های شش و هفت بعد از ظهر اجتماعات پرسرو صدا تر و پر شور تر میشد. دیگر از عهده مامورین زندان و آژانها کاری بر نمیآمد. زندان دست بدامن خود زندانیان شد. از روسای ایلات و اشخاص با نفوذ زندان تقاضا کرد که با وعده و وعید آنها را آرام کند.

این است آنچه من به چشم خود دیده ام. از پشت در پنجره کریدر هفت به جمعیتی که پشت در آهنین و پنجره های کریدرش ایستاده بودند، تماشا می کردم. فاصله ما از آنها شاید دو تا سه متر بود. یکی از روسای ایل بختیاری بزبان لزی با آنها صحبت میکرد، میخواست آنها را متقاعد کند که يك شب فقط اجرای فکر خود را به تعویق اندازند.

روسای کردها و لرها که با این قیام مخالف بودند یا بکریدر ما پناه برده و یا خود را در گوشه ای از هشت پنهان کرده بودند. وکیل هشت

مثل موش آب کشیده از ترس میلرزید. آژان کلید دار که برای کلید خود بانداره چوگان شاهی اهمیت قائل بود بکلی خود را باخته و جنب نمیخورد.

آن رئیس ایل بختیاری مدتی با شورشیان صحبت کرد، بالاخره نتوانست آنها را قانع کند و عصبانی شد. از آنها پرسید:

«چه میخواهید بکنید؟»

«میخواهیم درها را بشکنیم و از زندان بگریزیم.»

«دمدر مسلسل کار گذارده اند! چطور میخواهید در را بشکنید؟»

اگر راست میگوئید، این در را باز کنید ببینیم.

بایک تکان و یک صدای دسته جمعی «یا حسین» قفل سنگین از هم پاره و در باز شد. این جنبش کوچک ملی، این لب پر نحیف تلاطم و طوفان انقلاب ملی منظره زیبایی را بر ماعرضه داشت. جوانی بیست و پنج ساله، سینه چاک و با پیراهن پاره، تکه چوبی در دست داشت و جمعیت را اداره میکرد. مانفرا ت پنجاه و سه نفر که پشت پنجره آهنین ایستاده بودیم، با وجودیکه باین اقدام آنها مخالفت داشتیم (زیرا یقین داشتیم که خون رشید ترین آنها بدون اخذ هیچ گونه نتیجه ای ریخته خواهد شد) وقتی این منظره را مشاهده کردیم، وقتی دیدیم که چگونه آتش قدرت ملی زبانه مکشد، بی اختیار باین نیروی سد شکن آنها تحسین گفتیم، هورا کشیدیم.

از کریدر رو برو نیز عده ای از کردها بطرف در آهنین ریخته و آژان کلید دار را با تهدید و ادا ر کردند که در را برای آنها باز کند. چندین ثانیه جمعیت در هشت مکث کرد، بعد همه رو به هشت اول یعنی در بزرگ زندان رو آور شدند. پشت سر آنها دزدان و قاتلین، ولگردان و عناصر خطرناک دیگر «شر» خود، یعنی رختخوابهای پاره خود را روی دوش گرفته و میرفتند. عده دیگری از زندانیان ابد و ایلات از در دیگر رو به هشت اول شتافته بودند. آنجانی یکی از روسای ایل بختیاری سعی کرده بود آنها را از این اقدام باز دارد، اونیز نتوانسته بود نتیجه ای بگیرد. طولی نکشید، که صدای اولین تیر به گوش ما رسید.

جمعیت دو مرتبه به هشت ما بر گشت، ریختند توی کارخانه زندان و تیشه و تبر، دشنه و آهن، هر چه بدرد آنها میخورد با خود برداشتند و بطرف در بزرگ زندان و در مریضخانه زندان رفتند. در اثر اولین تیر آن

جوان بیست و پنجساله جان داد، درپانزده سالگی او را دستگیر کرده و به پنجسال حبس محکوم کرده بودند. تا ساعت مرگ ده سال در زندان ماند و پنج سال نیز زیادی حبس کشیده بود، او اولین کسی بود که از پله های هشت اول زندان بطرف در بزرگ آهنین عمارت زندان رفت. موقعیکه میخواست توسط يك میله آهنی بایک حرکت اهرمی قفل را باز کند، در همین موقع تیری پهلوی او اصابت کرد و بزمین افتاد.

تیر اندازی از همه طرف بزندان آغاز شد، دوسه نفر دم در زندان مردند. چندین نفر دم درمریضخانه زندان زخمی شدند. جمعیت بداخل سلول های کریدر فرار کرد. سربازان کریدر ها را هدف قرار دادند، از برج هاتیر اندازی کردند. آن شب تا ساعت دو بعد از نصف تیر اندازی ادامه داشت. عده ای از سربازان در آشپزخانه زندان بودند. موقعیکه يك نفر بی گناه و بی اطلاع از همه جا میخواست بطرف مستراح زندان برود، تیری بطرف او شلیک کردند و او نیز کشته شد.

روز تغییر سلطنت، در همان ساعاتی که هنوز رضاخان بقم نرسیده و چند ساعت پس از آنکه در مجلس نخست وزیر جدید قولنامه شاه را مبنی بر رعایت اصول دموکراسی و آزادیخواهی قرائت میکرد، کف کریدرهای زندان باخون چندین نفر بی گناه و ببا گناه آلوده شد. و در نتیجه روز بعد تغییرات دیگری در زندان آغاز گردید.

رضاخان رفت، ولی عمال او هنوز در تهران بودند و خیال میکردند که میتوانند روی گرته او حکومت کنند. رئیس سابق زندان، سرهنک نمد که هنگام کشتار زندانیان بجرم فرار دادن یکنفر زندانی و بجرم ترک خدمت در زندان بود، همان نیمه شب بریاست زندان منصوب شد و روز بعد هیکل مخوف این مرد باز در کریدر های زندان کابوس وار زندانیان سیاسی را در تحت فشار قرار داد.

اما این تشنجات آخر دستگاهی که در حال نزع بود، نمیتوانست دیگر درما تاثیر داشته باشد.

رئیس زندان که هنوز با اهمیت وقایع پی نبرده بود، خیال میکرد که میتواند باز روش سابق خود را تعقیب کند. اولین کاری که کرد، این بود که گزارش بلند و بالائی ترتیب داد، حاکی از اینکه شورش شب بیست و ششم زندان به دست زندانیان سیاسی و از جمله پنجاه و سه نفر اداره شده است و دلیل او این بود

که عده ای از مخالفین شورش که به کریدر هفت پناه برده بودند، میخواستند شورشیان را آرام کنند ولی نفرات پنجاه و سه نفر مانع شدند. حقیقت امر این بود: موقعیکه بعضی از ریش سفیدان ایلات که در کریدر ما بودند از پشت پنجره مخالفت خود را با شورشیان آغاز کردند و حتی بنای هتاکی را گذاشتند مالبته جلوگیری کردیم، بدلیل اینکه ما معتقد بودیم که کریدر ما نباید مرکز ایجاد نفاق و دو بهم زنی باشد و بزبان دیگر از کریدر ما نباید بهیچوجه سوء استفاده کرد. زندانیان سیاسی در این جریان کاملاً بیطرف بودند. ما آن شب اطلاع نداشتیم که این جنبش از کجا آب میخورد، شاید خود عمال رئیس سابق زندان این آتش را روشن کرده بودند که اهمیت خود را بثبوت رسانده و بدین ترتیب موقعیت متزلزل خود را از نو استوار کنند. نظیر این واقعه در خارج زندان نیز اتفاق افتاده بود. این اسلحه‌ای که امروز در دست بعضی از ایلات است از کجا آمده؟ اغلب مطلعین معتقدند که این همان اسلحه سر بازار نیست که پس از روزهای اول شهر یور دردهات پراکنده شده‌اند.

بعضی از این یاغیان کنونی همین سربازان قدیمی هستند. منظور رضاخان از این بی نظمی این بود که خیال میکرد، متفقین باز هم برای ایجاد نظم مجبور خواهند بود با او متوسل شوند. در هر حال چون حقائق وقایع شب بیست و ششم زندان آن شب بر ما مکشوف نبود و بیم آن می‌رفت که عده‌ای بیچاره تحریک شده باشند، ما حق داشتیم بیطرف بمائیم، ولی البته نمیتوانستیم تحمل کنیم که کریدر ما تبدیل بسنگرمخالفت با این ستم‌دیدگان گردد.

در هر حال اگر سرهنک ن - د هنوز با اهمیت و قایمی که در جریان است پی نبرده بود، و خیال میکرد باز هم میتواند پرونده سازی کند ولی وزیر عدلیه، گیرنده گزارش، متوجه شد که دیگر این طریقه کهنه شده است و باید برای مبارزه با آزادیخواهان طریقه جدیدی اتخاذ کرد.

روز بعد اغلب سرده‌های شورشیان را بادت بند و باند از زندان قصر بزندان موقت بردند ولی یکی دو روز بعد آنها را با احترام برگرداندند و بطور کلی میتوان گفت که این شورش به قیمت جان چند جوان رشید تمام شد، و نتیجه زیادی نداد. اما کاملاً بی نتیجه هم نبود.

زماهداران جدید متوجه شدند که حل مسئله زندانیان بلا تکلیف و زندانیان سیاسی فوری و فوری است و جزو وقایعی نیست که بتوان با مسماعه و اهمال گذراند و بعد ماست مالی کرد.

برای حکومت جدید بیش از هر چیزی امنیت اهمیت داشت و اگر در داخله زندان اتفاقی میافتاد، دیگر آرام نگاهداشتن مردم ایران امر آسانی نبود و از همین جهت جزو اولین اقدامات حکومت جدید عفو و آزادی محبوسین سیاسی و نیم سیاسی و بلا تکلیف بود.

اما برای حکومت جدید که از همان عمل حکومت سیاه تشکیل شده بود، آزادی محبوسین سیاسی و تبعید شدگان که تعداد آنها به چندین هزار نفر بالغ میگردید، خطرات زیادی در برداشت.

این آزادینخواهان بجرم مخالفت با شخص رضا خسان بزندانت نرفته بودند که دیگر چون رضا خسانی در کار نیست، دست از مبارزه خود بردارند.

این مردان زندانی شده بودند برای آنکه با دستگاه سیاه مبارزه می کردند و از همین جهت وزیر عدلیه جدید آسی بخيال خود خواست نیرنگی بزند. او میتواند از شاه جدید عفو محبوسین را تقاضا کند. شاه مطابق قانون فقط يك ثلث از حبس را میتواند ببخشد. بدین طریق عده زیادی از محبوسین سیاسی آزاد میشدند ولی آثار جرم آنها از بین نمیرفت، و در نتیجه در عین آزادی از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم میماندند.

بدین ترتیب خوب می شد عوام فریبی کرد و حکومت جدید را يك دموکراسی قلمداد نمود که هیچ ارتباطی با دستگاه رضاخان نداشته است. اما این وزیر که خود یکی از عمال نزدیک رضاخان بود، آزادی خواهان و ستمدیدگان و تبعید شدگان و پنجاه و سه نفر را نیشناخت و نمیدانست با چه کسانی سروکار دارد. و بهمین دلیل نیرنگ او نگرفت. اگر این پیشنهاد او عملی میشد، عده ای از پنجاه و سه نفر مجبور بودند از هشت ماه تا دو سال و نیم دیگر در زندان بمانند ولی بعضی اینکه دسته اول نفرات پنجاه و سه نفر از زندان خارج شدند، اولین قدمی که برداشتند آزادی ورهائی سایر یاران آنها بود که هنوز در زندان بسر میبردند. آنها از همان روز اول که از زندان مرخص شدند با عمال حکومت جدید و وکلائی مجلس ارتباط حاصل کرده و لجوجانه بآنها حالی کردند که با عفو يك ثلث از حبس محبوسین سیاسی موضوع زندانیان و تبعید شدگان حل نشده و چنانکه شاه وعده داده است که کلیه خطاهای دوره گذشته جبران خواهد شد مهم ترین قدم پیشنهاد قانون عفو عمومی و تصویب آن در مجلس است.

وزراء و وکلا از همان روزهای اول تا آنجا که از دستشان بر میآمد سنک می انداختند و به رفقای ما توصیه میکردند که صلاح شما در این است که دیگر در امور سیاسی دخالت نکنید. یکی از پنجاه و سه نفر به وزیر دادگستری چنین گفت:

«چطور در سیاست دخالت نکنیم؟ ما با سیاست کاری نداشتیم، سیاست با ما کار دارد.

دفعه اول ما چون با سیاست کار نداشتیم ما را بزدان افکندند و به پنج سال حبس محکوم کردند. این بار اگر در سیاست دخالت نکنیم و اجازه دهیم که آن اوضاع تکرار شود بطور قطع ما را اعدام خواهند کرد.»

مختصر رفقای ما بوزراء و عمال و وکلا حالی کردند که یا باید ما را دو مرتبه بزدان بیفکنند و یا رفقای ما را از زندان و تبعید آزاد نمایند.

از طرف دیگر رفقای ما ب مردم حالی کردند که با عفویك ثلث از حبس زندانیان سیاسی وعده شاه انجام نیافته است، مردم متوجه شده اند که بار دیگر دولت میخواهد آنها را فریب دهد.

فشار طبقات مختلف بروکلای مجلس رو برو شدید ترمیشد. تا آنکه بالاخره دولت مجبور شد قانون عفو عمومی را البته بطوریکه عده ای از مختلسین و دزدان نیز از آن استفاده کردند، بمجلس پیشنهاد کند و بتصویب برساند.

روز جمعه ۲۸ شهریور دسته اول محبوسین سیاسی از زندان خارج شدند. اولین دسته ای که آزاد شدند سی و چند نفر از پنجاه و سه نفر بودند.

گفتم که رئیس زندان هنوز با اهمیت موضوع پی نبرده و درک نکرده بود که چه وقایع تاریخی اتفاق افتاده که منجر بر خصی و آزادی پنجاه و سه نفر شده است. او خیال میکرد که فلان وزیر هوس کرده است که ما را مرخص کند و از همین جهت برای آنکه خود را از تگ و تانیندازد قبل از آنکه افراد پنجاه و سه نفر از زندان خارج شوند آنها را باطابق خود دعوت کرد. عده ای از پنجاه و سه نفر از رفتن باطابق او امتناع کردند.

د کتريزدي در مقابل اصرار مدير زندان كه يكبار ديگر بخود زحمت بدهد و با رئيس زندان روبرو شود ، با صدای بلند بطوريكه سرهنگ ن - د نيز ميتوانست بشنود گفت : «خون آن جوان ناکامي كه در اين هشت ريخته شده ، هنوز خشك نشده . من چطور ميتوانم پيش قاتل او بروم .» هيچ يك از پنجاه و سه نفر نميدانست كه رئيس زندان براي اجراي يکنوع تشریفات ابلهانه آنها را دعوت کرده است ، والا کسي پيش او نميرفت .

از مرار معلوم رئيس زندان نطق بالا و بلندی تهيه کرده بود و اينطور سخن خود را آغاز کرد :

«آقایان از اوضاع مملکت آگاهند . بوظیفه ای كه در خارج زندان به آنها تعلق ميگيرد آشنا هستند . آقای وزير عدليه . . . »

ولی جهان شاه لونطق او را قطع کرد و گفت : «ما هميشه با وظیفه خود آشنا بوده ايم و حالا هم هستيم ، ولی براي شما هم اکنون موقع آن رسیده است كه بالاخره بوظايف خود آشنا شويد .»

همه از اطاق بيرون آمدند . موقعيكه كليد دارد زندان را باز کرد كه دسته اول پنجاه و سه نفر خارج شوند ايرج اسکندري آنها را نگهداشت و چنين گفت : «رفقا ، صبر كنيد ، ما ديني بگردن داريم كه بايد در اين زندان ادا كنيم . درهين زندانی كه دكتور ارانی بهترين فرد ما را كشتند ! از اين جهت من تقاضا ميكنم كه بياد آن بزرگوار كه جان خود را فدای اين کشور کرد ، پنج دقيقه سكوت كنيم .»

پنج دقيقه سكوت . . .

كلييه صا جبه منصبان شهربانی و آژانها كه در هشت اول بودند ، خبردار ايستادند .

سرهنگ ن - د جرأت نكرد از اطاق خارج شود . همه هنگاميكه خواستند از زندان خارج شوند اسم دكتور ارانی را در دل داشتند .

دكتور ارانی مظهر مبارزه همه آنها بود .

بدین طریق مبارزه پنجاه و سه نفر در زندان خاتمه يافت و بدین طریق مبارزه آنها در خارج زندان آغاز شد .

قیمت ۱۶۰ ریال

